طالب نزکشه

۱۰

شکسته و هما از روحانیت در پرتو خورشید الوهیتا و پر استطاعت و
توان سوخته   هیچ دل را ایکنه او ره نیست عقل و جان از
کمالش اکنیت   سست جولان زعز ذاتش فهم تنگ میدان
زکنه وصفش وهم فعل و خارج از درون و برون ذات او برتر
از چگونه و چون عقل کل یک سخن زدفتر او   نفس کل یک دو بیتا
از دراو   با تقاضای عقل و نفس و حواس کی توان بود کرد کارشناس
چون تو در علم خود زبون باشی   عارف کردگار چون باشی کیفیة المرء
لیس المرء یدرکها فکیف کیفیة الجبار فی القدم   هو الذی ابدع
الاشیاء مبتدعا فکیف یدرکه مستحدث النسم   از فریننده که از
ترکیب کاف و نون رایت وجود بنگاشت و بلطایف صنع بیچون رایت
حدوث برافراشت و بقلم ابداع و اختراع دایره این میدان اغبر کشید
و بپرکار ایجاد و تکوین بورینک وجود این گوی اخضر زد   کاف کن
در مشیتش چو بگشت   صنع نیرنگ هر دو عالم زد   نفخه امر و نفی
تکلیفش   خیمه بر خاک و باد آدم زد   روح را قبه مقدس بست
طبع را خرگه مجسم زد   و آثاره فی کل شیء شواهد صوادق فی
آیاتها و صوادع صنایع سیبها العیان و انما تدل علی صنع اللطیف
الصنایع و ان قلت ان الطبع صانع حکمه فقد عظمت فی الدین

تاریخ محمد بن سام هندی
حسن نظامی

بدیدا و ورد   خرد جان فروز آدم ندید که مردم توانش بیزدان رسید

سپهر بشادی ستاره بپای جهانیست کوچک روزن ز جای چو گنجیست

درخوبتر بیکری در او ابردی دانش از زهر دری مرین کنج را هر که باید

کلید درو دارد ز دانش پدید جاودان که جان برترین گوهریست نه زین گیتی

ان گیتی دیگرست درفشنده شمعیست ان جان پاک فتاده در این تیره خاک

مغاک نه آرام جوی و نه جنبش پذیر نه از جای بیرون و نه جای گیر کند

در زمان هر چه رای ایش رسد بی گمان هر کجا بایدش بیند دیده دید

در او روی نیست کند کوه و هامون بگوی نیست تا دیگر دانجا میست را

کوشش کند بپوشد روان بجان برگرامی تن خویشتن چو جامه که باشد ای تن

هبطت الیک من المحل الارفع ورقاء ذات تعزز و تمنع انفت و ما انست فلما

واصلت الفت مجاورة الخراب البلقع محجوبة عن کل مقلة ناظر و هی التی سفرت

و لم تتبرقع وصلت علی کره الیک و ربما کرهت فراقک و هی ذات تفجع

و اظنها نسیت عهودا بالحمی و منازلا بفراقها لم تقنع حتی اذا اتصلت بها

هبوطها عن میم مرکزها بذات الاجرع علقت بها ثاء الثقیل فاصبحت بین المعالم و

الطلول الخضع تبکی اذا ذکرت عهودا بالحمی بمدامع تهمی و لم تنقطع و تظل ساجعة علی الدمن التی

درست بتکرار الریاح الاربع اذ عاقها الشرک الکثیف و صدها قفص عن الاوج الفسیح المربع حتی

اذا قرب المسیر الی الحمی و دنا الرحیل الی الفضاء الاوسع و غدت مفارقة لکل مخلف عنها حلیف الترب

والفکر

والفکری ببین نگارنده‌ای کن بصد زبان برانکار کردی که چنین نگار آرا

نحمد الله ثم نحمد له علی ما کان اتانا ید الکرم و نشکر الله ثم نشکر الله علی ما هدانا ما انکر النعم

و شهباز سفید عقل را از آشیان دماغ بیالای معراج تجلی او در دوار حضیض تقلید

بپر روزه فلک تحقیق و اوج آسمان عرفان رسانید و عالم محسوس و معقول که

سنریهم آیاتنا فی الآفاق و فی انفسهم بدو نمود و بدایع صنع او بملک و

کاولم ینظروا فی ملکوت السموات و الارض بر وی جلوه داد   جان نگاشت

بر الواح عقل صورة علم که عبرة گشت در او دیده اولو الابصار لولا العقول لکان

ادنی ضیغم ادنی الی شرف من الانسان و بانوار جواهر حقانی چشم سر و بستان المعیه

ذهاب صفوت و مطلع خورشید معرفت کرمانید دل مشتاقان را بحظ نظر جمعیت

دعوت ای معانی و صور غیب و شهادت کرد و با ثار لطف و کرم از شیر امومت طفل

رضیع نبات را در مهد خاک پرورش داد و از منتخب ریش پرده مشیمه جنین سکرو

نغز و لعبتی زیبا بنگاشت سبحان من خلق الخلق من ضعیف مهین فساقه من

قرار الی قرار مکین تحولها الا فخالا فی الحجب دونها العیون حتی بدت حرکاته

مخلوقة من سکون از هیچ لعبتی نظر اندکه هیات دست بر آب صورتی نگارد

کدیکواست این چرخ سرکش ندرا از نقاش هفت دست که کهکشان حمایل

سیمینش در برست که مهره زن جوهر اعلی کند مرست و دکوه مجمره خاکی

زنده است و از لعاب مشکی نوش داروی روان کرد انیس و از رضاب

٣

رب والولی تعالی الله وانبیای خمار دعوت وا تامت عجب بنیاسیرا و دروی
که در دریای اصطفا و وداری سپهر احسان رعصه کمال و دین و پیشوایان عالم یقین اند
بخلق فرستاد ولئلا یکون للناس علی الله حجة بعد الرسل و هر یکی معرفتایشان سیفیه
ادمان و ملک و حوزه شرایع و نحله ادیان و ادیان جمع رسل خورشید سپهر رسالت
و ماه فلک جلالت و مشتری برج سعادت و قطب کره سیادت و صدر جریده اصفیا
و مدرک جمع انبیاء محمد مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم که نتیجه مقدمات آفرینش و خلاصه
عالم کون است برگزید و اطهر بنته لطف و عنایت و شرف قرب خود مخصوص گردانید
عن فضله نطق الکتاب و بشرت بمقدمه التوریة و الانجیل تقرا دیو تحفه حاملان
تحفه لا ریب فیها ازل انبیا که چه بحشتم بودند هر یکی صفران رقم بودند که چه پیش اند
از آدم مشت پیش صفی پیش رقت و مهیم دلش را که غیبه جائیه لطف و تمام
رق تاسیس [illegible] باز و نفخ تا منتهی تجلیه یا بات و ضمیر منیرش را که مخزن گنج اسرار
و صدف تجیب بود با انوار وحی الهی باز داد عیب بود ان شاء و در دل او آب حیوان نشسته
دمکلا او نبی [illegible] ما لا [illegible] صبیه انا [illegible] فی البلاد والخلا لمصدقات [illegible]
ولیس عطاء الیوم ما الله و غدا احسنه [illegible] و صاف محمد نبی الا انه [illegible] واشهد ان
و خاتم نبوت را بوجود شرع کامل او تکمیل تمکین [illegible] و تکمیل دین [illegible] خاتم
رسالت بدوای نقش دوام و خلود کرده اند اعتبله للنبوه خاتم من الله مشهود
یلوح و یتمهد [illegible] الا تعایم التی باسمه [illegible] فی [illegible] اشهد [illegible] جان حمد که

بلیق

بلیغ نور التحرین نور طلعته کالشمس تحاب عن اشراقها الظلم و محاسن
افعال و اقوال او سرناب فضایل و سر از آداب شد و مکارم اخلاق و فضائل
او سر دفتر لطایف شیم و عادات گشت باد خلقش سرمه خاک گرد دمشک بیز
دلیل و بوی گل بد بیادش بوی آن که کند شکر [illegible] اب طیبش التماس ورکند مکحش
دوان از خاک و از باد امتحان خاک بهره مح اوچون باد بر خیزد صفای ابجون آتش
تبکمادبرافروزد زبان یحکی تمائله فی طیبها زهرا یفوح والورد مهو مشمول
هو الذی [illegible] الله العباد به [illegible] تسبیع [illegible] و مسبوق وکل شی خاتم محمد
واسم هو امرالله مفعول من دوحه نبتت لا الفرع مولث [illegible] ولا عراق المجد
الی جده ابراهیم والله قوم علی کرم الاخلاق محمول شب معراج نهرجهت های اسا قصد کنند
سبوحای ساسنا [illegible] و کبوتر [illegible] از قبس [illegible] عرج [illegible] افلاک [illegible] بروانه
تنشب کرامت بالای کنکره قصر آسمان برامد [illegible] ملا اعلی [illegible] عصمت
لنکوب وساکنان بساط طهارت و سرادق عصمت اند [illegible] با لطف [illegible]
بودمقود ملکی و مظاهر روحانی کتراینده ای [illegible] عالم هر نبی [illegible]
طوطی شکرشاد [illegible] جا [illegible] شکر [illegible] عندلیب لفظ [illegible] بوستان سرای
وحدت و [illegible] سرای تمجید و تحمید شد و [illegible] تسمیه با سبحان الذی
اسری بعبده فسبحان من فی اللیل اسری بعبده الی المسجد الاقصی [illegible] سود [illegible] و صلی
اماما للنبیین کلهم و شاهد [illegible] و اوحی الیه [illegible] اسرار [illegible] و اعطاه

الثنا ان کرما با اتقا الراجون منه شفاعة صلوا علیه وسلموا تسلیما وقال الربما
بلازم هذا المعنی الذی نحن بصدده ناظم هذه الاسباب بل ناسج هذه الحبرات
صلی الا له ومن حیث هو شه والاطهرون علی النبی الامجد ما ان مدحت
محمد القالی لکن مدحت مقالتی بمحمد هر داستان که ان ثنای محمد است دستان
کا هناک شمر انه داستان و همچنین لطایف ثنا و تحف درود خوشتر از نسیم
انس افزای سحری که بر صرف سمن تر و بر گل طری وزنده باشد و از نحت مشکین
عنبر و نافه نافه بویاتر صد نافه مشک ناب کشاده سلام کو وض الرند
غازله القبا سلام کمثا الورد حسنه الندی سلام من یکتب علی الطرس عطره
کتابة الاقلام فالطرس والیبد نثار خرم اسمان شرایع لالی اصداف حدایق و جواهر
کان مفاخر و بواقیت مکان فضایل و عقود ولایت مجهری و پیام و ساح سروری
اهل بیت و یاران او باد که در باغ امامت کلها طری بودند بر گلبن امکان تمکین
شکفته و در بوستان کرامت سرو هاشمی بر چمن احسان و بحبین دسته وبلبل
قلم قوی و قدم صدق ایشان خطه عقل و سریع و نسب وادابند یافته و ارضنا نفح
سیر بیکو هریك صحن صفحه صفا و روضه رعنا زینت و بها گرفته هم الخیار النوی
من آل احمد وهم بالعروة تابعین لدین النجم علیهم سلام الله ما ماح طایر وما لاح
للناظرین فی الظلم القمر

برد

هر چار ز چار حد اساس پیمبری هر چار چار عنصر ارواح انبیا
بی مهر چاریار درین پنج روز عمر نتوان خلاص یافت ازین ششدر عنا
وشروع سخن اما بعد بدانکه بفتوی شریعت و رخصت عقل
محاربت با اعداء دین لازم و متعین گشته است و فضیلت جهاد
بنصوص ظاهر روشن شده قال الله تعالی وجاهدوا فی سبیل الله
حق جهاده وقال عز من قائل وقاتلوا المشرکین کافة وقال عز اسمه قاتلوا
الذین لا یومنون بالله ولا بالیوم الاخر وقال عز هو اصدق القائلین
فضل الله المجاهدین باموالهم وانفسهم علی القاعدین اجرا عظیما
وجا فی ماثور الخبر عن سید البشر محمد صلی الله علیه وعلی آله وسلم
خیر الناس رجل ممسك بعنان فرسه فی سبیل الله کلما سمع هیعة طار
الیها واهل خرد و کیاست بتحقیق شناخته اند و بیقین دانسته
که قوام دین و دولت و بقای عمر و شریعت انتظام و لوازم جهاد
است و رونق و طراوت ملك و ملت بدان پیوسته و
اگرچه ضبط امور بی وسیلت شمشیر مجال ندارد و مناظم
احوال جمهور عالم بی واسطه قلم محال باشد اما تا بتیغ قواعد
دولت و ارکان ملك استوار کرده نیاید و اطراف و حواشی
ثغور اسلام از معاندان و مخالفان دین خالی نکردد دولتها

معدلت وقوانین انصاف
بید عطایا و زبید بیدستان کرد
دارایع افعال کار رحلت قائمه
آنکه احکام برپا بید و دستان نظام
و تعرض از خلل و بهیج وجه قلم
گناه نماند و اموال مسلمانان
فتوی ارباب علم اکه میراث
داران شرع بنوالنفع و شکوه بید
نباید و امور مملکت زینت و
نظام نگیرد و عقلاء از جهت
این معنی گفته اند **بیت**
این چو بیوند از جواهر داد
ملک را چو تیغ **نظم**
تیغ را خواهر بابلک کرد
انا اسیافنا العقاب الروامی
ترکت ملکنا قوی الدوامی
جد استوار از ایشان دین و استوار
٥
قواعد سلطنت قوامات بیوا طراد
امور ملت و اتساق اعمال
شی بل عنان و اشاره حضرت
نبوت علیه الصلوة والتحیات
مجتمعست انتساق این معنی
و مشعر است بقوی این کلمات که
الدین اس والملك حارس و
ما لا اس له فهو مهدوم و ما
لا حارس له فهو ضایع
بدان ای خردمند با آفرین
برادر بود پادشاهی و دین
نه بی تخت شاهی بود دین بپای
نه بی دین بود پادشاهی بجای
دو دیباست بافته
برآورده نقش خرد یافته
پادشاهی نیاز است دین
نه از

نبی دین بود شاه را افرین چو دین را پادشاه پاسبان تو این
هردو را جز برادر نخوان   الملك والدّین توامان فتکم
موتلفا امو نعیم غیر منبتك فالدین الا بکم لحم علی وضم والملك
الا لکم عظم بلا ودك و در چند ایه از ایات قران مجید الله
لا یاتیه الباطل من بین یدیه ولا من خلفه تنزیل من حکیم
حمید سقای دین و نصره شرع اشارت است چنانکه
انا نحن نزلنا الذکر وانا له لحافظون و همچنین یریدون
نور الله بافواههم ویابی الله الا ان یتم نوره ولو کره
الکافرون و دلیل روشن بر صدق این مقدمه انست
که در عهود گذشته چنانکه از تواریخ حال ان معلوم
گشته است هر طایفه از مخالفان دین که روی مخاصمت
از صاحب حق نهاده اند و جنگ را ساخته و اماده ایستاده
ایزد تعالی جمعی را از متابعان اسلام توفیق ارزانی داشته
تا مجاهدت را از میان جان کمر اخلاص بسته اند و ماده
ضلالت و نهال مفسدت را بریده و از نظاره احوال
این سابقت انست که باری تقدست اسماوه و
عظمت کبریاوه در عهد دولت خداوند عالم پادشاه

غیاث الدنیا والدین معز الدنیا والدین
الاسلام والمسلمین ناصر عدل
الملوك والسلاطین کهف الخلق
ظل الله فی العالمین ناصر او
لیاء الله قاهر اعداء الله تاج
الدولة القاهرة جلال الامة
الباهرة حامی البلاد و راعی
العباد نصیر الامام مجاء الانام
سید الخلافة نظام العالم
فلك المعالی ابو المظفر محمد بن
سام بن الحسین ناصر امیر المؤمنین
خلد الله ملکه و سلطانه و
اعلی امره و شانه خداوند
سلطان معظم صاحب قران
عالم قطب الدنیا والدین رکن
الاسلام والمسلمین کهف الملوك
والسلاطین قامع الکفرة والمشرکین
قاهر الفجرة والمتمردین صفدر الکبار
نصیر الانام مظهر الملك مجیر الامم
المؤید من السماء المنصور علی ا
الاعداء تاج المعالی غضنفر
المعالی خسرو غازی شهریار
کشورستان ابو المظفر
هندوستان ناصر امیر المؤمنین
السلطان خلد الله دولته و اعلی
رایته از میان خسروان
جهان و ملوك اقالیم برگزیده
برای همت مبارك اعدا
مناظم افاق گرد انید و
لیندکس را باحیاء معالم شریعت
تغارهٔ اعلام سنت مقصود

داشت و در قهر و قمع اعدای دین و دولت ایات فتح و نصرت
قرین وجوه رایات همایون او گردانید تا بوسیلت خنجر مریخ سنان
زحل افشان تن بدخواه را از فرش خاك خوابگاه ساخت
و بوسالت تیغ اتش افشان و سنان فتنه نشان زمین هند
بخون دل اعادی اب داد   زمین هند چنان شد که تا بر
برو نخون بکشتی باید رونده راه گذار   نهبت من الاعداء
ما لو حویته لهنیت الدنیا بانك خالد و هر قلعه و حصاری که
پایان خندق ان بمرکز زمین رسیده بود و سر بارهٔ او بمحور
اسمان پیوسته وطمع ملوك از استخلاص ان بریده گشته
و دست اسیب حوادث از ان کوتاه مانده   وبرزة
الوجه قد اعیت ریاضتها وصدت صد وداعن ابی کرب
بکرها افترعتها کف حادثة ولا ترقت الیها همة النوب
من عهد اسکندر او قبل ذلك قد شابت نواصی اللیالی
وهی لم تشب عروسی بانده مهدی اللهم عندرا بروست
نایافته هیچ خاطب بصولت ملکانه و سطوت پادشاهانه
و بپای زنده پیلان کوه پیکر گرد از نهاد قواعد و ارکان
ان بر اورد و کان لم تغن بالامس صفت و صورت حال

دلیل
حرف و دست
حلهٔ پیروزی او
ان کردانید
جنبان بیان یوم تری الجبال
بغنشمار و اغلس منها
فعل الهند هامة طود انثم
الفایحین شجیا کانه ادسطا
و الغیم یتیمهم سبیل الی العنق
من اعلا الله بی حجاب و بیند
ایان تاج دار کرد اندو
عالی نسب بر بست راباب تیغ
هندوی باتش دوزخ و بستانیا
و بیاد پایان تاز کرد ار
تارك ایشان باسمان بیای ره
کان المنایا جانیات ومنا
اذا التخلفت ایماصر و بلیبیر
صله سجال المنایا
وفیهما ثابت عنت لتهمل
هو الله
در افتاب بسجد
توفیق نوز فغا ذاب تیغ توبند
چنیلوفر و کلمه توحید و شما
مسلمانی را دیدیا بکهر شایع
و مسترکعه وقاعله بت پرستی
وضلالت بر انداخت و
در مواضع اصنام و اوثان
و معابد اس بنا نهاد و منبرها بر افرا
بقیت
و ارایش وجمال داد
چنبش الاسلام و صحن و الکنایس
و دار الاسلام تضیب تاریخ ایتجای
و دعاد کفر مجد و مجد
صلیب و کلیسا
منزلت اعلاء الکلمة بود
الکون عن نقة الفقه
و دنعضفا اسلام ظهر و سکا

بنام والقاب همایون او زینت و بها یافت وصیت مکارم و معالی او تمامت

عرصهٔ گیتی بگرفت		سفید مهرهٔ صیتش چنان رمید جهان

کرد خواسته شد این سبزخهٔ ز اوانش و اثار مفاخر و ماثر او اطراف

تواریخ ملوک و سلاطین سند و انوار انصاف و انتصاف او نام

نوشیروان در طی نسیان اورد و داستان رستم دستان و حاتم طی

بایت مردی و مردی او نسخ پذیرفت		لو شئت لم تفسد سماحة

حاتم		کما و لم تهدم مآثرخالد گل شده در زمین نکرهٔ خوی

از سخاء تو خاک حاتم طی و پایهٔ قدر رفیعش بجائی رسید که صومعه داران

اسمان بر بساط قرب ثناء او میکویند و اهل زمین در وظائف دعا

وان یکادی خوانند		شخص الانام الی کمالك فاستعذ

من شر اعینهم بعیب واحد		جز عیب هرچه شاید دانی نکو

کار		جز عیب هرچه باید داری نخو المتن شرح حال مرتب این مجموعه

همی کوید بنده و بنده زاده حسن نظامی وفقه الله لما یحب و

یرضی و ختم له بالحسنی که هرچند مراد آن بود که در مقدمه کتاب

شرح اقتضادی بجای اورده شود و سیاق سخن از اغاز و افتتاح

مقصود با نجامد و انداه اکثار که از لوازم او ملالت و نتایج او سامت

است عدیل افتد و عنان شکر و شکایت بدست اسهاب

الذی یجری من العین ماؤها		ولکنها نفس تذوب فتقطر

سرشک من نه سرشکست کان روان منست		کر

سوی دیده بر اید همی ز دل بیخار و در ایام غربت تفریط اتش نا مرادی

کر در میان جان زبانه میزند بواسطه زبان قلم چکونه راست

و وصف نایرهٔ شوق که در صمیم دل دستکاری می نماید چه

کاتبی بان ضعیف بو		قلبی لو کان بره یدی المی لبکی من

طول سوقی قلبی قلم نیست و دل اتشکده زبان قلم چکونه شرح

دهد از زبانهٔ اتش		قد برح الشوق لی برحا		لا

استطیع له شرحا		والحق بهیج وقت اندیشه انتقال و ارتحال

در ضمیر متد اخل نکشته بود و هوای سفر دامن کیر نیامده

مکر در ایام فترت و اضطراب ممالك خراسان که ابنای روزکار

تمیزی بیش نماند و حسن التفات بحال اهل معنی کمتر شد و نجی

و بواعث نهمت بان داشت که عزم رفتن حرم		کرد و الله

انجد قوت بجیز فعل رسانید		و بالفلوات عن قصر مشید

قناعت نمود		واعز مکان فی الدنیا سرج سابح می خوانند

وکل مکان ینبت العز طیب غنیمت شمرد

همچو احرار سوی دولت جوی		همچو بدبخت نادو بوم مجوی

وکم نکبوا الی احان منقبة جعلته لعطاس
الدهر تشمیتا و پیش از انکه تباشیر صبح مشیب روی نماید
و رونکار شباب که موسم عیش و تمتع است نهایت پذیرد
و نهال جوانی انضاته بی بهره ماند جلا و ختیار کرد
اذا ما ذوی غصن الشباب ولم تند وشبت
فلا تطلب الی الغض منه مضا وقت هر کار بکه دار که تا فرو شود
نوش دارو که پس از مرک بسهراب دهی چه عادتی معهود بود
ما الوفت که جانب خردمند در مسکن اصلی که
والمندل الرطب فی اوطانه حطب رعایت کثیر پذیرد و
محل اهل هنر به مولد و منشا بواجب دانسته نیاید
المرء لیس بالغ فی ارضه کالصقر لیس بصائد فی وکره
قد عدم سفر پدید آید خانه خویش هر دو بند است
چو بنک اندرون بود کوهر کر نه اند که قیمتش چند است
و ثمرات فواید سفر اهل خرد در اینه نما است معاینه
دیده اند و ارباب قصه از راه و فور تجربت مشاهده کرده
و عقل صریح که بر اطلاق حاکمی عدل و مرشدی بحق است
بر تصدیق این معنی که مردم بشهر خویش نه اند ندبی خطر

مصروف میداشت وحبب اوطان الرجال الیهم مآرب
قضاها الشباب هنا لکا اذا ذکروا اوطانهم ذکرتهم عهود
الصبی فیها فحنوا لذلکا بند ها بکلی با سوقند پیل
کز زاد و بوم یاد دارد اصبوا الیها واشواق تبرح بی و
تمنع العین ان یعتادها الوسن و بقوت رغبت و داعیه حرکت
ضعف و فتور راه می یافت و صبر و تانی که مفتاح ابواب مطالب
و کره کشای بند نوائب است لازم شمرده می آید
قد یدرک المتانی بعض حاجته وقد یکون من المستعجل الزلل
چو بخت سرافراز کیرد لشیبی برانصاف نیست محتذا
حیلت ان الامور اذا انسدت مسالکها فالصبر
یفتق منها کل ما ارتجا لا تیاسن وان طالت مطالبه
اذا استعنت بصبر ان تری فرجا اخلق بذی الصبر ان یحظی
بحاجته ومد من القرع للابواب ان یلجا و بدین حال مدتی
بکذشت والامور مرهونة باوقاتها و اندیشه سکون و قیام
و انتقال و رحلت متعارض میشد و بعزم کار طریق نیل آمال
و اما البته میداشت و نماند در پای دل اندیشه
خار تیما می شکست شکسته دل تمانان ساغر یاوت بیم

٨

وفراغ وبه هیئت وسکون واستقامت روی نماید ورنك اندوه و
حجرت از پیش آیینه مرا دل بخیزد وپیکر اختر آمال از وبال بیرون آید
عسی نوب الایام تتاح مرة لتحقیق آمالی وانجاز موعدی
تا اختر سعد روزی بفریاد از ان پس کت نماید چند بیدا
اذا ازدحمت هموم الصدر قلنا عسی یوما یکون لها انفراج
ونوایر شر وفتنه در بلاد خراسان تسکین پذیرد واحوال این
اشراق عهد کذشته باز آید بلاد بها نیطت علی تمائمی
واول ارض مس جلدی ترابها شهرکیان کرچه یابی بهی
دل از مهر خانه نیابی تهی بلاد بها قلبی مقیما وطاعنا وارض
بها وذی معنا ومحضرا وبرخلاف مراد لشکر محن وفتن تاختن
آورد وطرق امن بطوارق آفت وبلا مشحون شد وفر و
بسنکی کار و بوالعجبی حال برافزون کشت وامن وسلامت
ازمیان خلق کرانه کرفت و پیش عروس همت توقع حجب بسته کشت
ورخسار امانی وآمال در حجاب توقف ماند ما کل ما یتمنی
المرء یدرکه تجری الریاح بما لا تشتهی السفن ما کل طلاب من الدنیا
بالغ ولا کل سیار الی المجد واصل نه هرچه مراد دل وجان خواهد
بود ان کار همیشه همچنان خواهد بود ولکن تصاریف الامور

واز غایت پیچ در کج عنان تمالك وتماسك از دست بداد ونقاب بی صبری
ازروی حیا برانداخت ودر مقام جزع فریاد برآورد واذا الدنیا
تغیرت عن حالها فدع الدیار واسرع التحول لا یلبس المقام علیك حتما
واجبا فی بلدة تدع العزیز ذلیلا وازسر ضجرت کامل وسآمت تمام
کفت عروس خاك خراسان چو نیست سازنده چه وصل او
بنکاح وچه هجر او بطلاق فی سعة الخافقین مضطرب وفی
بلاد من اختها بدل وفی الارض منأی للکریم عن الاذی وفیها لمن خاف
القلی متحول لعمرك ما بالارض ضیق علی امرء سری راغبا او راهبا وهو عاقل
وبخواهد حال تن مسکین در مذلت وهوان دادن وبتعلل المراد
لیت وعسی ولو روزکار کذاشتن واز معنی اذا اصبحت فلا تحدث نفسك بالمسا
غافل بودن کدان کیست مر اضمان شود تا فردا عیب الاناة وان کانت
مبارکة ان لا خلود وان لین الفتی حجرا ملایم ذکاوفطنت ومناسب دها
وشهامت نمود کویند صبر کن که ترا صبر بر دهد آری دهد ولیکن
بعمر دکر دهد من عمر خویش بصبوری کذاشتم عمری دکر بباید
تا صبر بر دهد هب الدهر ارضانی واعتب صرفه واعتب بالحسنی
من الحبس والاسر فمن لی بایام الهموم التی مضت ومن لی بما انقض فی
الحبس من عمری چنانکه کفتم کین روزکار نا باید اکر خزینه کردست کرد

بلبشان راسخ گشته بود و بناء موالات بغایت استحکام پذیرفته و در
مصادقت در سلک اخلاص نظام یافته و صفاء وفا از شایبه ریا و اقذاء
جفا مصون مانده کرامت تفقد و لطف متابعت ارزانی داشته و زبان
بملامت و شکایت دراز کرده‌اند و سخت وفی العتاب حیوة بین اقوام
آورده‌اند که در چنین سر وقت سفر بر حضر اختیار کردن و از وطن مالوف
مفارقت جستن لایق کجاست و موافق خرد و حصافت نباشد
الزم مکانا ولدت فیه ما بین اهلیک فهو اصوب فالبدر بین النجوم
ابهی والورد فوق الغصون اطیب درین معنی با عقل رهنما و کرکشا
بطن شک و نماینده راه یقین است رجوع باید کرد و از سعیه
ان الغریب ذلیل حیث ما کانا باز اندیشید ومن یغترب عن قومه
فهو کالذهب یفر من الماء القراح الی الدم برخوانند و با دوستان
قدیم عهد در شدت و رخا دست یار شد و در غم و شادی قدم
صدق ثابت داشت که هر که بر دچون اسباب فلک از جای خود
نه جنبیم چون قطب اسیا ولا خیر فی ود اذا لم یکن له على مر طول الحادثات
بقاء مروان بود که در صحبت او بود بجای او لو تسقط السماء
او انشقت السماء و تن در ندهند نوایب و صدمه نوایب داد و
نرم و شیرین گردش افلاک بجرع نمود و دردی درد با صفاء عیش ممتنا

لا تأیس بضیق ان توی سعة فربما اتسع الامر الذی ضاقا اذا الحادثات بلغن المدی
وکادت تذوب لهن المهج وحام البلاء وقل العزاء فعند التناهی یکون الفرج
چو جور زمانه فراوان شود که جان و دل زو هراسان شود فرو نگر و تا اندرو
صبر کن بغایت رسد پس بپایان شود و قول ابن نصیحت که صحیفه سینه و مکنون
ضمیر بنقش ولا و نور صفا آراسته است واجب شناخت و استماع آن عزیمت
نافع از نتایج صحبت و ثمرات مودت دانست و شرط التدبیر قبل الوقوع فی البر
بجای آورد ولله در من قال اذا ارکضوا فیما ابرموا کالحرب فرهان
و مشورت طبع عظیم و خاطر حقیر را بمثابت لواقح و منزلت مداوات
و مضمون لا صواب مع ترک المشورة بر خاطر گذرانید و فاید من استشار اولی
الالباب نزل فی ابواب الصواب و اعون حصول مراد شناخت اذا
بلغ الرای المشورة فاستعن بحزم لبیب و نصیحة حازم ولا تجعل الشوری
علیک غضاضة فرش الخوافی رافد للقوادم و سران بهلتا مرو بعب
مشورت بکوش دل فرو خوانند و نص معین وشاورهم فی الامر نصب العین
گردانید شاور صدیقک فی خفی المشکل واقبل نصیحة ناصح
متفضل والله قد اوصی بذا نبیه فی قوله وشاورهم وتوکل
مشورت رهبر صواب آمد در همه کارها مشورت باید کار اگر چه
مشورت نکند نادر باشد ار صواب آید تمام و شاور فی الامر

سرگردان مدار و سپر بر سر آب بفکند و با آتش هوا مدارات کند و بخار
عقل بتعجیل چون باد در خاک نجوید و مانند آتش بروی آب در کین
آتش آرزو بی شتابی ننماید — هر کار بهتر در نک از شتاب نمایان
تا بتا بدبر و اشتاب — فاذا اردت رکوب امر فادح فاجعل الاصابة
الجبل خطاما — و ثمرهٔ آرزو از نجح مراد بی عنایت ازلی محال شمرد و حاصل
کوشش بسیار بی بخشش جز رنج تن و درد دل نشمرد — عجبی و جدی
اجتنی ثمر المنی — و ما الجد ان لم یسعد الجد نافع — بکوشش نروید گل نباید
بجای مکر بخت نکش بود رهنمای — اذا لم یعنک الجد فالجد باطل
و سعیک فیما لم یفید مضیع — و بر امید کار جز بمساعدت روزگار
توقع ننماید و حصول امانی بی تایید آسمانی تصور نکند — فقد یرث
المرء لم تبعث رواحله — و یمنع الرزق عن ذی الحیلة التعب — هر آنکه
او را اقبال از آسمان نبود — هر آن هنر که نماید بخلق نامقبول — شجاعتش همه
دیوانگی فصاحتش حشو — سخا اسراف و کرمش فساد و فضلش فضول — و از کشاکش
دست زمانه که پیوسته در کمین است تحرز واجب داند و از مکر
و خدیعت دنیا احتیاط لازم شمرد تا بلمعان سراب او فریفته نه
گردد — بر زرد و سرخ جهان تا فریفته نشوی — که خورد هست عنب او رخ
خون کند خضاب — ابصر لو جلت قبل العلو موقعها — فمن علا زلقا عن غره

بر انداز بر جامه باد بیک و پر — بر انداز صد بار و یکبار بر دوز
عقل دوربین که در شب ظلماء حوادث و سیداء نوائب دلیل عنایت
رای و رفیق رهنمای است روشن و مبرهن بود که آنچه بر لفظ
گهربار اخوان الصفا گذر یافت مثلا اگر صد سال بگوش دل فرو
میخوانند جز باد هوس نپیماید که در نصح مضیع و عاقبت در بن مبتلا
گردی نماید و مرغ دل غم فرسود از آب چشم و آتش سینه کم نکند
و بنیرنگ و افسون در دام نیاید و بضمان رنگین فرجاه نشود
و بدم خوش فریفته و مغرور نگردد و وطن بر شاخ خود زاغ
چون بلبل این نوا نزند — دم خوش چو سحر میدهند که نخورم
سیاه رویی چو شام چو صبحدم رسوا — و در چنین غرقاب حوادث
و غوغاء نوائب هر که بر دل اعتماد کند و صبر و وقار از وی امید دارد
همچنان باشد که بر باد تکیه کند و از خاک صرف زر خالص طلبد و در
آتش تیز آب حیات جوید و بر هوا بنا سازد و از کم عقلی در رد خاک در زند
و از بیکاری آب بهاون کوبد و از کوتاه نظری با آتش خرمن خود بسوزد
و اگر چه مقالات از اندازه میگذشت و مخالصت و موالات رخصت
نمیداد که عنان المناب کوتاهی بپذیرد و بساط سخن در نوردیده شود
و ورق معاذیر دلپذیر فراکرد ما آید و صحیفهٔ عتاب مودت آمیز طی

یاران و دوستان که سرمایه شادمانی و حاصل زندگانی و جهد
استظهار و مایه افتخار بودند کضعف علی الابله در افزود   فواد
بین الضاعنین مروع   وصبری علی اثر الاحبة متدمع ۱ کرلیت
زهی که ما این دلی بصبر نفور در افکند مخنجر وداع بخشا بود
لولا مفارقة الاحباب ما وجدت   بها المنایا الی ارواحنا سبلا
ونقش جف القلم بما هو کائن ظاهر گشت   وحقیقت الفراق اشد من
الموت معاینه شد و نایره درد و چون شعف تشنه با آب زلال
پیدا آمد و جاذبه دوستی بسان شرر مشعلی بوفور مال دوی عود
ولشکر هوا بر عرصه دل وصحن ضمیر تاخت و دود کوره آتش طلق
وبی صبری بر او فروخت و در احشاء سینه رایت مهر و شوق
بر افراخت   اشوقا ولما یمض بی غیر لیلة   فکیف اذا سار المطی بنا
شهرا   چون خواهم رفت بنو چندین منزل   کر دست شدم هم
نخستین منزل   راحت مشرقة وجهة مغربا   فمتی الالتقاء مع المشرق
ومغرب   و به تختم تسبیحی که از خاک قدم اهل دلی که خاصیت آب حیات
یافته باشد باشارت شیخ ومقتدای خویش بلکه قدوه و قبله جمیع
اولیاء زمان و بر اطلاق زعیم اهل کرامت و صفا مسمی و مکنی
متوسل به وصف رضا متمسک بعروة وثقی محمد کوچی شکر الله سعیه

باد هیچ مدت نداشت شرف بوسیدن خاک قدم سر و فرق اقبال صفه
خاک و پیشوای ساکنان قبه افلاک و صراف دکان شریعت و طریقت
وغواص در دریای حکمت وحقیقت ونقاد محاسن رموز و لطائف
ولطایف اشارات نبوی و کشاف غوامض آیات و دقایق اسرار
کلام الهی شیخ محمد سرویی متع الله المسلمین بطول بقائه و برکة انفاسه
که بیشک و شبهت کیمیای سعادت و توتیای دیده دولت است در یافتم
امد و بحسن تربیت و یمن دلالت صدر عالی مجد الملکی لازال عالیا و علی الکرام
والیا که پیوسته ابر لطف وافر خصب بوجود او روشن و افروخته است
ودر مضمار شریعت و مروت عیار ماثر گذشتگان شکافته و در احراز قصب بزرگی
قدم سبقت پیش ابناء روزگار نهاده این اقبال و استقبال نمود   خادمی
مستمند محنت زده بود   اقبال تو در یافت و گر نه شده بود   و راست گفته اند
هر آن کو مهیا بوده دولتی را   اگر او نجوید بجویدش دولت   واذا
ما اقبلت دولة لفتی   علمته کیف یصطنع   روزی چند در مشاهده آن طلعت
نور افزای که از سعادت ایام و حسنات روزگار بود و تن مسکین را انتباه
دیده و سرور روح در برحال خویش که داشته شد و از خدمت و القا نون
اقبال و عنوان حصول امال شناخته شد ولطف او که سبب نجات و درجات
است طراز امانی و فهرست شادمانی گرد گشت   وساعدنی دهری علی

شكايت نميرفد براحت بدل شد   برنج او بكام منالم زغم زجرخ او

بميرم نخواهم امان چو كور است كيتي چه جز از هنر چه كژ است كردون

چه سود از فغان   از هزني البين لم انهض على مرح   او مسني العسر

لم اجثم على تعب حسب الفتى من غناء سد جوعته فكلما يقتنيه قمر الحطب

و نيم جاني كرد دغرقاب محيط بلا دست و پاي ميزد و سر پاي هيچ خس و ناكس

نمي نهاد سرهبا احل مراد رسيد   نه سر بر نهم چو حبيب و تن ننهم

برپاي زمانه سر چو دامن تا كي بينم چو مردم چشم نامردمي از همه جهان بيني

ولست بمفراح اذا الدهر سرني   ولا جازع من صرفه المتقلب ولا

ابتغي الشر والشر تاركي ولكن متى احمل على الشر اركب   پس روزگار غدر پيشه

بد كردار هجران در داد و ايام بيغ جام غم جام غيبتي مذاكام پيش آورد   و لولا

شفوقي ما غبت عنكم حياتي دونكم صارت حراما   بي باد روزگار

تو كر بكفيش زنم تضييع عمر دانم و تعطيل روزگار   وبي دولتي دولت اجناب

از جنابان دو مخدوين و سرور اهل يقين روي نمود و دل محروم از

سعادت خدمت ايشان دو ذيل فلك علم وذروه كوه حلم محروم ماند

فلا تنكرن فان الزمان جديد بتشتيت ما الفنا   كي دبير دو دوست

كه جوز اصفت شدند   كايامشان چو نعش بنات زيك جدا كه

عقود جمعيت تشويش و تفرقه راه يافت و غمهاء جكرسوز و فكرهاء

وبين الحادثات اواصر   وانثرت در بوته دل وكوره

سينه اشتعال پذيرفت   وقدم ملك الموت كه الحق

وابدالموت خانه آب زد ركوفت   فرداي

كان بها حباء   فليس تزور الا في الظلام بذلك

لها المطارف والحشايا   فتأمنها وبأت في عظام

تضيق الجلد عن نفسي وعنها   فتوسعه بانواع السقام

اذا ما فارقتني غسلتني   كانا عاكفان على حرام

كان الصبح يطردها فتجري   مدامعها باربعة سجام

اراقب وقتها من غير شوق   مراقبة المشوق المستهام

ويصدق وعدها والصدق شر   اذا القاك في الكرب

العظام   ابنت الدهر عندي كل بنت   فكيف وصلت

انت من الزحام   جرحت مجرحا لم يبق منه   مكان للسيوف

ولا السهام   ودلائل سستي ومخايل ناتوانى بر صفحه حال

قالب وقلب پيدا شد و رنج تن نحيف بادرد دل ضعيف

درهم پيوست   از ضعيف چنان شد مكه زتن

در دل من ببيني اسرارم   وحنانى فلا اجد

سيرا وبراني فلا اطيق نهوضا   ضعيف كشتم

بر عرصهٔ دماغ تاخت و بلغم که از اذام واهستکی
بهم داد د از مزاج اصلی منحرف شد وسو
که میل بد ذی ودمند کی داشت بر جوهر نفس استیلا
یافت واز اجزاء بسیط چون شحم ولحم کط از استیس
محاسن ابد اثر وخبر نماند اورد علی الحبیب من شیق
الضنی محافدان اسل منه ولا ادری اگر موی
سخن گوید وگر موئی روان دارد من ان مو سخن گویم
من ان مویم که جان دارد وگر بر آب و آتش را امکان
ممکن بود موئی منان مویم که او در باد و دوزخ در میان
دارد تنم چون سایه مو راست و دل چون دیده
موران زهجر غالیه موئی که چون موزان میان
دارد بچشم مور در کنجم کجا زاری وسالی
اگر خواهد مرا موری بموئی در نهان دارد
اندوه زرین
تنم چون موی زرین مو خون افشان نه موئی
کان کرد کبرد نه موری کان روان دارد
من وبا مور در موئی شبان روزی شوم
همه نه مو را زمین خبر یابد نه موی ازمن نشان

که از دیدار [illegible] زهان کور بنالد می ندانستند حالم کنون نتوانم از سستی که
نالم وقوت حیوانی که بواسطهٔ او بدن زنده بود بر حیوی امد سستی پذیرفت وقوت طبیعی
خام ومعده ضعیف ومغلوب گشته نظم الح علی السقم حتی الفته ومل طبیبی حا
والعوائد از ضعیف چنان شدم که مرا بادیجی در هن بکرفت ظلوا الثما القینب مر
جسمی فلهی فی العین لم یبع من الاعضاء وما نیه که سوار میدان غذا است عنان
ضبط وتصرف از دست بداد و مانه که طالع ولایت نشو ونما بود همچنان که خشک
نقصان نهاد و مولد که محصل مایه وجود است بجهت قصور موسوم شد مضمون
که مستقبل اشکال بدن بوقت کار اوقات الذات دروی اثار نهاد وجاذبه که تحت
جذب اغذیه بر وی التفات نیاخت باخر دستور خاست وماسکه که در نگاه داشت
مناولات سخت کمان بود سست عنان شد وهاضمه که در کار هضم سبک
کوری کرد از شواب گشت ودافعه که در دفع فضلات فتنی داشت روی براجع نهاد
نفسانی که الوده طبیعت ورمت مالیده شهوت اند نفور یافت وتصرکه
خام بنیانی امده در عوج خون شامر شد وسمع که صفت در شنوائی بود از استماع
بنشاند بعیب لعبدک لاسمع ولا بصر وکیف یسمع وکنت النمع والبصر کوسی که
حلقه او بود لفظ تو مالیده سفاهت هر بد کهر شد است چنین که خاک در که نو
داشتی اکنون رهاب چنین چون نحکر شد است بودی نیام تیغ فصاحت زبان
داکنون ببین که زکنی بر محرش شد وشامه که یکنفس از نفتش احوال روالح با

به لعه ودیده کشتند وکرامت تفقد ولطف بخشتم که بهر وقت مسعود داشتند
در توقف ماند وقد صرت ارضی من سواکن ارضها غلبتی وبطبیعه خیالک
زبس کم دل بتو هست ادرومند بدید ادخیال تکشتند خرسندی بعد
هو بین تباکام چه رغبت کو بود خرسند در دام مرا ما در دعا گر دست کوته کان
نبود با ما هیچ کو خوف فلا غرو ان اصبحت بین یحیی الظما الی صفت الکافر
المبرد فلا غرو مثل الغیث للنبت والثری ولا روح مثل الماء للظمآن الصدی تقله
نلبر کاهشها الوری هواک علی حر الفضا المتوقد وجد من حنین لدیو بحواره
واغتدی قتیله عزادمند فاح حدیح خیابین وغیره سهو سفعت
بر دعام وان سعادت ما الاکلام نماید با غیرت سهو مشکل کجا شود در خاطر ما
کرا محاوی کذا الدنیا علی من کان قبلی صروف لم یدعن علیه حالا اشد الم تعهد
فی سوء بتین منه صاحبه اسقالا در دیده خونبار از دیدن چهره وصال تو چهره
دیدن چشم عشاق ودل مشتاق بیداد ماند چه بود که تحقیق بدیکام نه ادیدی بحراب
اندر هوانم بانت عز الیوم من حیی تحلة دیدن گوی علی الوجنات شدید کادت
نامرتفع ازا وقع عابع اوزبدیا عین الدجا فقطه الاطفاد کاسرة والصبح نصرانیا انتهک
نرندها کو بیای چشم جنابی خون چشم بیجو دستان لعبت خرابی شناخت دلها
چشم لنعز فقین ودهبین سحرکشته جفت لکوی جفنی کان منوار عند اغماض العین
فلاد رکان من بدیه مروتی بجا سر کستان سیحون سوزان از غم جورانها دیدم

وجان

وجان از زنج تمادی اسفار ومسافت دنیا اه اسپن کناد با سمان رسانید فی القلب
برق خاطف فی العظم بعد ما صف فی العین عین دیلب دهن برق نالانمن رعد جشم
ابر اشکت من مطلوب التی یتقی منذ فارقنا ضما نوابی تقنی الیم علاها حنوتی
بکک ما وها نالحسبانی اذا البرح جاذبتی بنا نواهیا وبرفغان ان نعمت وحطان از زمان
بیم ان بود که ایی دل عم فرسود که صاحب واضه العظام عن اللکالوت شدید شداک
اذا بی بحت که عیبی دانشان سینه مرغ وادی بید دیو واکنا ریحه طیان حضرت
هیبت صفت نهد وابی تالب ضعیف تر نسج عنکبوت بادر معرض هلاک از دو
المیرمن شوق الیکم ملکیفا طیر مقصوص الجناح اگر چه مرغ بادم ناد ذوی فی بهر هونکو
سرایی تو آشیانه کم وحق محبت دل انیم که ولیش نه همه که دل ان جنان حضرت
وقبال او حضرت مطلوب عقل ومحبوب جان نت کم خوش بلاعه وان اشرفی
بذکرال یعظه تمر استقصی القصص یا اسنه القطع ملیرد بایدیند بحلات
کو نرکر دو دنیا دان ان البلیة ما العزاق لو لعد او کا توامان فواصعنا بلبان و
حیرته میداد ونشئه این بنم جانب کرده بسته شد بجاو خسته نهرعبا ست باسید وی الانبیاء
من روح الله عقل وهوش جاده اکه ویکارت فقد ظفر الی عبا ادبار اجنبی وکو عثقا
دو دوشب ناد ذوی دیدارت چشم کوش نبودیا ر در حدیث اذا انکلت الاحزان ثلث درکی
اولقیلی عینی بحت الناس اوفیا صد چشم کتادم که رویت بینم ده کوش نهاده اکه نامت
شنوم کدا منکن عیب لطفی محکی نماید وجیع وبهی منشی اقبال طلوع کند

الرکب منهم فاعلان قلبی بالغات کراهیا ومن بنالا لوکبان عن کل جانب بلا بدان

بلغی بنالو فاعیا ابد نعال الخاطر بعد بهما انبات اکر بعد حضرت عزت و سخن عام عیب نجات

وحام جهان نغاو ملک و ملکوت خاه و بودند اینا بلوح محفوظ اند و در مرتبت ...

معارف چون باد بر دعیب خاک کذرند و بیجهر کشف عام ظلمات از اصفیا کتب و شبا و اکثر

خزانه اسرار معرفت داند و خطاب نفس و شمع ضمیر هر یک را کاه از حق مخصوص ملکه

واذا انبعثت نعو بینه فیه و از نظاک و بادی کی شاید شک و شبهت دارد مقصود

حاسدان ایشان ریک دشمن دیر است چون اب صبر ناب کشته با دعده بوده نوا بنازد

وحسدوان سوخته و صبر عرض زنند با دعوا دشت بر خاک مرات و هوان افتاده

چون دخ بدخواه دیده دشمن باز و زدی در حسد دیده انکو و هنوز ناغا تو سنک

لان اسئلتنا لله فیک و قد فعل بعث و داع حضرت بحب اساس عزیر جون جهان ...

باجنة فاعنت الجبان فانبلغها فیه و لا تمن القیها اظلعنه تعاوطنا ان نعادی ...

خالد مرین بضع تو ملکیت عرش و مریز بیش هر دو یکیت با جمیل نادا فضل

و اما آن کر قطب فلک معالی بود به دیم عام فضل و هو طالی اشنا با فنا دو چون ...

اینا ان یجهد مرتبت نان کنت و ریاض انس و حدائق سلوت نضار بیافت و مجا

و ما استهر بک شفای روح و عذای دل مجروح بود حیان الفتی بیدکنت و ...

در ضمیر دل بخلاصه جان ماوی کرفت که شرح ان بوسیلت تلفیق الفاظ و ترکیب کلام

ممکن نکردد لقد تمارج قلبنا کانما بوا صنعا بیوم الاحشا و لا اللتی بنید

ونمام

وزمام العنان بجیون ماهو نه بود کوه کذارد او وشند اذا القنع النخبا آحلت با حق

نفوذ نطیها کل موازرة الضبع جهان کام و بین عالم ملحم بالانحو وجه کو ... تنفض تلک

زنبو نلک نه دو زمان بر کجه مستان بمعزار خشم بر جوش آمده مانند علوج زده

او لحجه کرفان دهان بیچون بتیع کار کرکشته دو نیم باب سبب بمعنی ریاب محراب نعل او مابه

دوند بحال ملعصا بود شب ابحا بلیغا بود بتر دکمان انجا بود کا بیتو ادر د کمان و مطلبه

لقلام و ما ابدا بها حرب الا مواقع انسع اذا ما انما الجوف حسنها على التخبطات

المرغ و ما ذنب السترحا النقض عند ها على الاب من هادی المرج المروع مجبحا لسلوا

فرجالها و فی کل رجل فوقها صوت صفدع اذا سمر الحرباء و العود نفسه على فلکی تا

المذرع رکاد و غراب عنبر الخطر قوته بنادیه عز ایابا به منتهما فی و الحماد خضعین کل مقابل

دلوادی عیون الفا رمات با کوع نوافد اظلاف الوحوش تواصلا کلا صدان خرجها اندو فی مفرع

کوی دست و با انده در حالی همان الا باد بعید و صبا سترهات عنان نکشته بوده و در قطع مراحل و منازل

باد صرصر دکمبار ضیع لبان شده من کل فاض الحران کانه علم على علم بکفت ملوح قد کان

برز من حواشی نسعه و خلد دنا کالکل تاع صحیح سنبر کعدن واکنده دان د بعر قضا

قامت وبیار هوی کو جلیس دو ده ازدستر چو نهای برهند دسته بر ...

ذکوش کو اذ دست سبنه داشت صلاح که ابن دو غرکمان بودان دو کوز ... جه با دیا

تکیهان او دلهم هم بر جای بر حیتان بار ناری که بل کیر د جای حیتن او بدیم ... بیش

کد کوه کوهان کئی بوید با کوه هم با سعی شش نای برفت حبتی سکه نبیه که دنیا

11

بارض اهلها بشبع وانديشه رفيق توفيق مرافق از ان مرصد ملک شتر و دوهم
بی قرین تقدیر مساعدان ساحت ان بیرون نیامدی ملاعب جنة او
سار فیها سلیمان لسار بن جمان جوی اب در شراب زلال مانند سراب
بودی بخاک در شرخار کشته خاکستر نه هیچ ساکن و جنبان بر و مکر انجم نه
هیچ طایر و سایر در و مکر صرصر چه شرح طایت شرح لیل و بود چو شاخ اهو
شاخ بلند اوجی بر و انف سموم بساط زمین چون نالک شی می بافت و از شرر
هر جرکه خاک چون کوه اتش می تفسید و شق تکیها و عفقت هوا درهای دکان
می کشاد و چشمه سلسبیل مزاج حمیم می پزیرفت و فضای عالم سفلی خاصیت عجب
سجر می یافت و سنگ در بوته تاب افتاب عقیق مذاب می شد و لعل در معدن
رحم کان طبع لعلی و خطمی کرفت و در تبه صحیح سینه و دهان صدف می کداخت
واب در جفه حلقه نهنگ می جوشید و نثره ماهی بتبم در صحیح دریا محترق
میشد و عرق ان مسام سمند بحوذ اب و باد در دل و دهان میکشت و کام
دماغ ضب چون کاهکاه شینه کرمی یافت و طفل رضیع نبات از شیر
فضلات و رطوبات فطام می نمود و وحش در کوه و صحرا نشابه درخت انجا
می ساخت و شهپر شاهین تیر بر اوج هوای سوخت طیق رکاه
بودن زفوف خورشید هم کنید عنقا اتش از بر بال ناعوزا بتی حمراشید
لعلا مام شود سروی اهوی دشتی چه اتش خلخال چه کرم کوه ذات هوا

مجالی محیا افتاد کرد و نقش اودور روش چون شب از میکرد و طبع هوا دو باسر دایی
اورد نه اندخم دندان اوبیل ان ورطه هلاک نجات یافتی و نه در ممالک او
نطاوقی بالسجود ام صوت طویل القباه اهرت الشدق عاری القرا
والبطن نفات یطیر علی جانبیه لجر القضا وعینان من رآهما منفضالة هامة
الرجا انا اما تناوب بدیک منذرته عصلا کا المدی کان حنیف الرحی
جرمه اذا اصطك انثناه وازطوی ولو عض حرفی صفات اذا لاانثنا بنانه
فی الصفا کان براجعه نبع حرزن فدادا و منها شا چون تا دیکی عارید هون
کرده بطن دو شنگش چه شاخ کوزنان دراز زلف رها از دلها ن مور زن
هر دش باد کین سموم زبان و نفس باد و اتش بیم دهان کوه اتش و سینه دم
نفس در و چشش ذغفر درفشان چه در شب دو الس زده کوه بر کوه خم
ندم نا پیچ هو سر چون خانه مو ذرشت نیش نیش تران
ان و هر نیش مه از کوشیپل کوه چون سرها مکندی شیبان کوه هیچ
کشندی فران تو کفتی که بجنکی درکمین تفشره رسر ان التسحبتک کیف هم
کاه تیغ و همه دم لرز هو سرسنان دهور تیر کهی یوسته مغز اودر مجحا
ادراک تقوه خاه بود با شکال العرب اراسته و با صفایح دخاه شعوش بیع کحا
جد تیت الحبان منها الدبها وطربهت للبیح کل مهوت ان انجنیه فیه الصباط
من فضیبا لفضه الحرف و بوقت کذشتن از آب علی مجاوز من الصاد ایدها

۱۲

الامواج بخشبة من هوله جبلا وتعلو على جبل كان راكبها ازعجه رجلا بالبحر
منها مقيم غير رجلاه لجامها في يد القوى من دبر مقوم ميلها والميل عو فيل
ما زال سائقها يجري على محمل جريا يفوت اجتهاد الخيل والابل وبادان وهواهان
ساعد اين بهاخون حوا که عبره افتاد چندان تعجب نمودند و تحیر واحبنها نستند
که انا بر این دو چشم سیل بار که هر ساعت از مدد سیلاد وما مدد وادیکم ولا
ولكنني امدد بدمعي بارب چشم من ابر بري تماشا كن كه ز مدی بما جحون بود
تماشا گاه و هندوان داغ صفت سر راه گرفته بودند و ... واهو
و بنیرنج جمل بر باد سفت ... دوی با نفاس و ...
چهره بفیر و قطرات الوده بجهره ... ولكن ... اتش
وعار بن يحيى الحمام نفوسها وكانها لدين عن الحيوان وچون بنابد الحي
از چنین مرحله هایل خلاص یافته شد و بحضرت دهلی که مفصلکی بود
امد با تحکم مزاج از حد اعتدال طبیعی که لازم حیوت بطرف افراط میل
کرده بود و دست کاری ایام نز ضعیف را شخص از پای در اورده که
کرد شوم در تشکا خنم نکرد از ان حال الخط دهر ولو قلم الغیث فی شفرة
من السقم ما غیرت من خطه کاتب تخاف وقضا قضتها نغالب
و مستولی گشت که همی نجد انگشتری در انگشتم کنون هماز که ...
وانگشتری فلا کان لی فیما مضا خاتم فلا ان لو شئت تنطقت

می آورد شعر والعاطفون بحين ملمن عاطف : والمطعون
زمان ماس مطعم : تنها نه منم که هست خلق : در حلقه منت تو هوار
بر هر ذره که در جهانست : منت داری هزار خوار : نزلت على آل المهلب
شاتيا : غريبا عن الاوطان في زمن المحل : فما زال بي اكرامهم وافتقادهم
والطافهم حتى حسبتهم اهلي : و مراسم مردی و جوانمردی بر عادت بزرگ
جوهر صدق مروة و در دریای فتوة است بتقدیم می رسانید بیت
درد و در هر چه بد ز ان زدهاست : چون تو بی نهاد مردی و مردی
ويكادون كرم الطباع ولينكم : يهب النسيم ليلة الميلاد : فاذا انتطق بهذا النبي
يزمه : الانبه ملامح الاجداد : و معالم مجد و معانی مناسب آن خاندان
جود و کرم و ملاء ایران دو دمان بر و نعم احیای کرد شعر وكيف جحود
الناس الا منعم : يناغي بها اطفالهم في مهودها : از جنان بر هنی پدید نگفت
کو چنین بر هنی بر باشد : داند این که جز فرشته نیست : کی بر این چنین
شمایل ملق و فضایل فایق آبا و اجداد دستور و مقتدا می ساخت و
قواعد فضل و افضال ابنا نیکی علی ممر الایام تمهید یافته بود تشیید مجد که
شعر وما لحق لان اباکم لکم غرسا : وصار فينا بسبق فيهم عرق الغرس چنان پدر
پدری کن چنین بود فرزند : چنین سرد عرض کن چنان بود جوهر شعر
بيض الوجوه كريمة احسابهم : شم الانوف من الطراز الاول : و بر نکان دیگر انست

دوستان که بنای اخلاص با ایشان معهود بود و قاعدهٔ وداد و اتحاد از جهات
ریا مصون اشارت کردند که اکر کتابی پارسی که طبایع اهل روزکار
بسبب قصور همت یا قلت معرفت بدان مایل تر تواند بود تالیف کرده
شود بلیغ چند در شیوه مدح ابنای زمان نظم یافته الا آنکه لاین وقت
و موافق حال افکند و مسوده بی وجه در روزکار بماند که از نوعی فایده
خالی نتواند بود **بیت** بادر نکیست شعر و خاک رنکیست زر :
باد رنکین می فروش و خاک رنکین می ستان : و از التماس ابن معالی
درواعی بهزت در حرکت آمد و لشکر صفرا بر عرصه دماغ استیلا یافت
و عقل کریز پای روی بزوال نهاد و پشت بهزیمت داد و کفت **شعر**
وانی لنظام اللئالی بفطنتی : ولست ارى بحرا فیهم انظم : ولی فرس من ال اعوج
رایع : ولکن علی قدر الشعیر لحجم : سخن کفتم بحنه بود و نبود : سزا
وار مدحت کرا کفتی : کهر سفتم بحنه بود و نبود : خریدار کوهر چرا سفتی
کنون کفتم و سفتم و رفت و رفت : دریغا که زین بیشتر خفتی : قالوا ترکت
الشعر قلت ضرورة : باب البواعث والدواعی مغلق : لم یبق فی الدنیا
کریم یرتجی : منه النوال ولا ملیح یعشق : وعجبا از اهل روزکار که
نتیجه تحصیل و ثمره استفادت کلمهٔ چند منظوم جمع و تالیف کتابی چند پارسی ثنا
بیت هنر نهفته چو عنقا بماند زانکه نماند : کسی که باز شناسد همای را از خاد :

عفوا عن الشعراء الشعر منقصة : بذی العلاء فما نال المجد والحسبا :
و هر بی مغز استنارت بیلات و نطق بیا : مغز بی مغز استخیلات در سمع شاعری
و عمر عزیز که دری ثمین و جوهر نفیست و سرمایه اکتساب سعادات حسنات
بفکرت در اموری خیالی و صفت و همی بر باد داد **شعر** الوقت کالنار
والاعمار فیخصب : فبایی الحزن ان العمر یختنق : زکوه ان جز این بیت
سونم که هر شب : بیک روز از عمر خود بی بر بانم : حیاتک انفاس
تعد وکلما : مضی نفس منها انتقصت به جزا : و از قابن و نز این بیت
اشارت **شعر** فانا فی الدنیا کرکب سفینة : نظن وقوفا والزمان بنا یجری
بر کشتی عمر تکیه کم کن : کین بیل تشین نمنک هست : لمروا الدهر فی کل عضو
حرکات کانهن سکون : و پیوسته ارباب خرد و حصافت و اصحاب فضل
و براعت احتشام سپید ضمیر و نظام خاطر بوده است که از این کونه
روزکار [illegible] بر حذر بوده اند : وشبیه الشی منجذب الیه [illegible] سپید
کبود در معرض یاقوت احمر همی آید و شبه باد دشنام فرود [illegible] نظم
می افکند **بیت** سخت شوریده کارکوه دون است : [illegible] کیهانیت :
لا تلق دهرک الا غیر مکترث : ما دام یصحب فیه روحک البدن : ولایق
دولتی بود جان تنبل املا بیان [illegible] و غایله بر مجنی بر صفحات [illegible] آید
بیت [illegible] سرخها اسمان در پیت : از آن [illegible] بالا : [illegible]

۱۳

نبین عالم بنیهم وکرده جفی برفتا هر عاقلی بر آن دیده کشته محن هر فاضلی برا هینه کشته
ولقد عجبت من الدنیا و من اهلها والدهر کیف یبدل الابدالا والعقده بعد بها بانی
همه غصه عقل برینه کرده نه وجود آن برکام ازدل اخته کیف قطم خونت وهراه
اندیشه التماس بنماید کیکبارگی در صفت روزگار ناساز کار کرده شما کی او
با خویمنی عادت طبیعی و خصلتی غریزی است بسته کی دانی و بالطف جهان سید
کارکی هرکز این سیاه کاسه بی خون جگر آبی نشاید طمع بیهوده نباید بیت
گر زه کاه جهان شکافته باد کم بکی گریه بی جگر ندهد تبا لطالب الدنیا اثنی ابنها انفسنا
ما ینبغی عرامًا بها و فیها صبابه ولو دری لکفاه مما یرتجم صبابه و بعد از این
زمانه محجوب دانسته بی ملامت و غرامت نسازند و از او شکایتی کرده نه به
خود مخلوق دارند اه انصاف و معدلت در راست نه بپیوند شعر یقولون
الزمان به فساد و هم فسدوا و ما فسد الزمان انه زمانه ینکرکله تابد ننه
کمحبوس ست نذم زماننا والعیب فینا و لو نطق الزمان بنا هجانا و بی سیلت
این کلمات عتاب انکی خود را تنبیت و موانستی دهد و بتکرار و اعادت این
ابیات ملامت وین نوح را روح و راحتی فرستد شعر ان المعایب للزمان و بقی ابکی
فعل الزمان و لصیله تفلامنه فدع الزمان فلیس یعتب عاتبا ان الذی لام الزمان ملوم
عروس بخت را کرزیوری هست در بین ندرقبد آیند کی نیست حس بکنی دیده ار اندا
هان کیم کدابن کژدم بد بین طاس نکو نیست اشکو الی الدهر ثم اشکو اهلها

مکامن و مکاید خیره و غصه بیت کشته باشی و راه معاملات و مرافقت بر بسته کرده
و باد بال معاونت و محاسنت کمتر نموده و زبان سنان کو دار طعن و قدح
کسی به بارسی مؤخل و زبان حسود معترض اغراض ساخته بیت با من دوزبانا
بیان معترض یک چشم بی بیخ خود چو سوزن کل من اصبح فی دهره متن ترائه
فمن خلفک مفترض و فی الوجه مراه هیچ کس نیست زین چرخ کبود کز ان نه بغیه
غبایدر کل القصاب کلاب تلقی بکل طریق فان ظفرت بمجی ناحفظه فهو سارقی در
جلد جین به التقای اهل عصر از نتایج مقدمات جهل و دلایل حسد شکر و وصول
بملازمه خیر نفر دو بیحق آن بیانی هوس بنا فشاند شعر و بعض الولاة ملفق شفاه
وذا الیتیک المحرّم شفاه وحصول تریاک زهرجهان کز این بیت آید
بنام رهاست شعر کل العداوة قد ترجی اماتها الا عداوة من عاداک من حسد
بشوق دانت بر قضیة و فزا ترهم مادمت فی نار دنیهم وان ضعیف ما دمت فی اعینهم زند
آمن و ضعیف جهل و حسد ایشان باب عفا الله عنهم شکسته شد و در بن
صیرکه بیش نیم با ران نوائب بهترین و قایه است کوجه تا آمد شعر
اصبر علی حسد الحسود فان صبرک قاتله فالنار تاکل نفسها ان لم تجد ما تاکله
داناهر که بود بی حسود در باهر کی بود بی نهنگ ان العرانین تلقاها محسدة
وما ترى اللئام الناس حسادا چه بر زبان حسد وقضیه تقض صدا نوال اشتهار وانتقال
ز دست بلای سخنان ناموسک بواسطه صلایتش شعر وکذا

١٤

الكلب ضوء القمر ؛ و عاقبت ... بر بين و اقسم مشكل كه جمله بيخ تن و در درست
تن در داد و بعلت ابناء روزگار و منقصت اهل زمانه خرسندی نمود
شعر وَاِذَا اَتَتْكَ مَذَمَّتِي مِنْ نَاقِصٍ ؛ فَهِيَ الشَّهَادَةُ لِي بِاَنِّي فَاضِلُ ؛ راستی این همه
سرکشتکی نتیجهٔ فضل که با چنین سر و سامان مدفضل و مدافضال ؛ سبب این سان
سرکشتکی نیستی شب و روز ؛ اکر نه متهم هستی بافضل الاشکال ؛ و اَحْوَجَنِي زَمَنِي
وَتَقَدُّمُ مَعْشَرٍ لَا يَعْلَمُونَ وَ اَعْلَمُ ؛ وعزمی ان انتی الذي تقدم ... لعل
زمانی بعد ذلك يرحم ؛ وان ادعى الجهل الذي هو سلم ؛ الى نيل هذا الدهر
والمكرم اسلم ؛ وقد اطلع الجهال اعلم انني ؛ انا الميم والايام افلح اعلم والتي
اندوهی انصاف اكر راستی خواهی بیت دل باندوه مبتلا است مرا ؛ نیست الغرض
دل لجا است مرا ؛ تا دید چنین جای بر ولیده و بر بنان روی بصبر و خرسندی
کرایم جه هر ساعت بلکه هر نفس ان سفره سینه که نهان خانه عنا و مشقت
و انبان غم و محنت است بصحیفه زبان می رسد شعر وما انا الا المسك ضاع فتيقه
يضيع وعند الآخرين يضيع ؛ من انداختن خود نیست بهر جه عجب ؛ زر نه اخرین ...
نصیب جانانا ؛ وعرفي في الآفاق كالريح ضائع ؛ وفضلي في الاقطار كالمسك ضائع ؛
و عجیب هنوز که ان دولت سکرف روی ننمود و نعمت بی پایانی که ان سعادت
روزی بود خواسته می شود بیت دور جو ما نبود یا رب خو رسند کن ؛ دل
بی انتهی نعمت بدل کوهر ؛ من لم يعش الاغنياء فانه ؛ لا عيش الا عيش من لا يعلم ؛

جاهل

جاهل تفاوت این قدر است ؛ که این کشیده عنان است و آن کسسته مهار ؛ ولكنت اقول
ان اقول شفيت من نفسي غليلا ؛ لكن لساني صارم مثلت مضاربه فلولا وان
راه معارضة الفاسد بالفاسد و دفع الشر بمثله عن ولی اند با انکار روی
ضرورت اهل خود درین باب رخصتی جسته اند و آینه رای در رویت بفوی كلام
امیر المؤمنین علی علیه السلام که حقیقت کنج حقیقتست و کان حصافت است زوده
كما الغدر لاهل الغدر وفاء عند الله والوفاء لاهل الغدر غدر عند الله و انجه
مصداق این مقال و مماثل این حال تواند بود در تلافیه و فرانه جابک سوار ان
میدان نظم و نثر یافته شعر الا لا يجهلن احد علينا ؛ فنجهل فوق جهل الجاهلينا ؛
با مرد سفاهت بیشه سفاهت باید باخت ؛ تیغ کژ را نیام کژ باید ساخت ؛ اذا عوج سكيني فمعوج
قرابه ؛ لکن بازیای حلم و تواضع که صفتی مرغوب و خصلتی مطلوبست و بفضیلت
وقار و عظمت و ثبات حزم و سکینت تناسبی بیشتر دارد تمسک کرده آمد کما انما
الحلم قوام السفيه بیت معلا خود را باید بود ؛ خود بی سر ما انتی انسر بود ؛ سنن
خر بر دباری بود ؛ سبک سر همیشه بخواری بود ؛ یعتصم الحلم بجنبي جنوبي اذا
رياح الطيش هارت بالحمق ؛ لا يطيش طمع ملاذتي ؛ اذا استمال الطمع اولي النهى ؛ وقد
علت لي رتبة تجاربي ؛ استغني بي منها على سبل التقى ؛ من غيرها وهي ولكن اراه
اصون عرضا لم يدنسه الخطا ؛ اذا امر اخفه لا قراه الاذى ؛ لم يحشنى ترفعه الذي
هر که او کبر پیشه شد همه خلق ؛ در محافل جفای او کوشد ؛ و انکه بر منهج تواضع رفت

١٦

زدودن کار رجوع کسی بود نکار آید: انا الذی نظر الاعمی الی ادبی، واسمعت کلماتی
من به صمم: انام ملء جفونی عن شواردها، ویسهر الخلق جراها ویختصم، و
بعد از اطناب و مبالغت در شیوه عتاب و ملامت باخود بگفتم آنکه بر اهل بصیرت
سیر المرء باصغریه پوشیده نیست و فایده عند الامتحان یکرم الرجل او یهان
واضح و روشن است استمع الحدیث فاغرلی دا کار با اهل بست خاصه که مثال مبارک
بشرح مقامات دولت قاهره شید الله ارکانها وثبت بنیانها نفاذ یافته است
و مجال عذر و تاخیر و نطاق اهمال و امهال تنگ بود [illegible]
او مضاء بارتسام و امتثال تلقی باید نمود و بعد تنشیط و املی بسیط روی بتقریر
و تحریر در نیم و بنیم وجع و تالیف آن و مقامات حمیدی که انتشار محاسن و لواء
فضایل آن چون فیض آفتاب در آفاق جهان مشهور است و به سر زبانها
بان تسبیح مذکور است و این حرمت که دولتی تمام و سعادتی بزرگ است
پیرایه شرف سلاله و سرمایه فخر اعقاب ساخت و عروس معنی را در کسوت عبارات
لطیف و استعارات زیبا جلوه داد و گوش و گردن روزگار به حلیت نثری چون عقد
منظوم که جانها نثار آن شاید و نیور نظمی چون در منثور که در سلک فضایل
بیان انتظام پذیرد بیاراست بیت نظم او چون حکایت معشوق دل عاشقان شود
نثر او چون شکایت عاشق: آن بت نود سیم صفر ایمنی: ان القوافی والمساعی لم تزل
مثل النظام اذا اصاب فریدا: هی جوهر نثر فان الفته بالشعر صار قلائدا وعقودا

فالی ایه تعنی سوالا شفیع: نه قطره ماند به بیابان نه نه ماند به بهشت: که از نقد این اعلام
تو نیافت نصیب: می این دولت تو نبت ایدیالک: تو در زمانه غریبی من زمانه غریب
وامید تو نوبیه میدهد و قال اشیاء [illegible] که در سایه این دولت خورشید فروغ
از افق اقبال روی نماید و عروس مراد از نتق آمال بیرون آید و چهره مخدره
از رو در نقاب توقف نماید شعر متی انال الذی ما املت من املی: ان لم انل ما انله
ما املت من املی: در این ایام اگر دولت نیابم: بامید کدام ایام باشم: وها انا
ارجو من زمانک رتبة: لها غارب فی المجد لم یتسنم: وعندی ثناء وهو اعبق
الیک کتفصیل الجمان المنظم: وکم من لسان بنظم الشعر قد شبا طلی والصارم
العضب فی الفم: وقد تحصل اوفیه بالمنی: فالی الاذی المتقدم: ولیس
لامالی سواک فانما: تهیب باقوام عن المجد نوم: دست حاجت [illegible] ترا زده وقوف
دانش نه فراخور همانند بار دستا [illegible] بتقدیم رسد و آنچه در وسع و طاقت آیدان
تقبیه مفاخر المکان [illegible] تقصیر [illegible] شعر ما کلف الله نفسا فوق
طاقتها: ولا تجود ید الا بما تجد: سخن هست فرق جان و لکن: خلف [illegible]
مکر جان و زن: و بعقوبه ملوک جهاندار کرش و گردن ایام و لیالی تزیین
داده شود و بکر تاج سمر یا نعت صبا و دم سحر مکین کرده آید بیت
کرده [illegible] امدحت [illegible] باد: افتخر [illegible] کلاه آب خورده [illegible] بنات
فلا خیبت الامال فیکم مخافیتی: ولا سانها الا الیکم من نیتها: مبارا صاحب [illegible]

١٧

تا پاینده باشد و نام و القاب همایون بر سکه این مدحت تا منقرض عالم و انتهای عمر بنی
آدم باقی ماند **بیت** از آن چون آن نیر این جهانی چه ماند از آل سامان و آل ساسان
وَإِذَا الفَتَى لَحِقَ الحِمَامَ رَأَيْتَهُ لَوْلَا الثَّنَاءُ كَأَنَّهُ لَمْ يُولَدِ باری تعالی و تقدس این
دولت و ملک را مادام باد صبا بر صحن خاک مجری کرده و نیر این ابکون [illegible]
نوری دهد پاینده دارا و آفتاب سلطنت از مشرق اقبال و مطلع جلال
تابنده **بیت** بادا مرصع از گهر اختران سعد چتر سپهر پیکر خورشید سای تو
وَهَذَا دُعَاءٌ لَا يُرَدُّ فَإِنَّهُ صَلَاحٌ لِأَصْنَافِ البَرِيَّةِ شَامِلُ **ذکر نهضت رایت**
شاه هندوستان و فتح اجمیر در شهور سنه سبع و ثمانین و خمسمایه
جهانیان مشاهده کرده اند و معاینه دیده که تا ملک الجهان خداوند عالم سلطان
السلاطین معز الدنیا و الدین را اعلی الله و امره ایمانا و حبا اسلام گشته
و [illegible] متحلی شده تاج و تخت بقدر دولت قاهره ثبتهما الله زیب
و جمال گرفته است و ملک و ملت جاه و جلال یافته و پایه قدر از نعت
بر تارک کیوان نهاده و دست نعم اقران بیذل ذخیره بحر و کان بر آورده
شعر مَا أَتَتِ الدُّنْيَا عَلَيْهِ فَهِيَ فِي يَدِهِ يَفِيضُ الجُودُ مِنْهُ عَلَى الْعَافِينَ فِي رَاحَتَيْهِ
جوی رش بر فلک بگذشت کرد طی زیادة شد **بیت** جود اندر جهان آمد
جهانی در جهان آمد چو این بنیاد لا بجود نیست کوه زبر قش
خنده بیمیل گشت وار عیش نغان آمد در تجدید زرش کار خاص و عام ضیع

تا چون دائره [illegible] کشته است **شعر** لِحَضْرَةِ سُلْطَانِ السَّلَاطِينِ هَيْبَةٌ
تَخِرُّ لَهَا الدُّنْيَا عَلَى حُرِّ خَدِّهَا مَخَافَةَ أَنْ تَلْقَى سُيُوفُ انْتِقَامِهِ بِصَفْحَتِهَا يَوْمًا
[illegible] چرخ اگر بر خلاف رای تو گردد قبه زر یغش بر سپر بماند مرغ
اگر در هوای خصم تو پرد بر تن او جز زبانی پر بماند و [illegible] از ذات
خورشید صفت که روز بروز نور تعطف او در شرق و غرب عالم شایع تر است
و ذکر کرایم شیم و محاسن سیر او در اطراف و اکناف جهان سایرتر بواسطه تم
تحریر آن محال باشد و بر بسیط عبارات ادراء آن مجال نباشد **شعر** إِذَا نَحْنُ أَثْنَيْنَا
عَلَيْكَ بِصَالِحٍ فَأَنْتَ كَمَا نُثْنِي وَفَوْقَ الَّذِي نُثْنِي وَإِنْ جَرَتِ الأَلْفَاظُ يَوْمًا بِمِدْحَةٍ
لِغَيْرِكَ إِنْسَانًا فَأَنْتَ الَّذِي نَعْنِي هر سخن کاندر ثنای ذات او گویند راست طبع را
چنانکه خواهد [illegible] آن بود کین مثل درست تا اهل حقیقت گفته اند چون
معالم جمع کرده [illegible] اسان بود وَلَكِنَّنَا بِأَطْرَافِ القَوَافِي وَحَسْبُنَا مِنَ الْخَرَائِدِ يُهْدَى
إِلَيْهِ قَوَافِيَا وَلَمْ نَتَكَلَّفْ نَظْمَهُنَّ لِأَنَّنَا وَجَدْنَا الْمَعَالِي فَاخْتَرَعْنَا الْمَعَانِيَا و عادت جهان
رفته است که بر همه انصاف دین و دولت که عنان مبارک تافته است عزیمت
در وقوع حوادث و حدوث وقایع با مضا رسانیده اما الشمس فتح العزیمة ساعد
التوفیق [illegible] است و دلایل هُوَ الَّذِي أَيَّدَكَ بِنَصْرِهِ وَبِالْمُؤْمِنِينَ روشن شد و امداد
فتح و ظفر قرین رایات همایون گشته **شعر** بِحَدِّ حُسَامٍ [illegible] لِلْأَنَصْ
[illegible] الْآفَاقُ وَالْفَلَكُ [illegible] فِي [illegible] جَاءَتْ [illegible]

۱۸

کلمه شهادة وقبول احکام شریعت انلو نم شمرم وانکفر وضلالات کم خراب دنیا وآخرة
بلان پیوسته است بازایستی وحلقه بندکی درکاه اعلی اعلاه الله کمسل رعولک
ومرکز سلاطین عالم است درکوش کنی وبدین وسیلت ودریعه من اثر عیش
مهنا از شوائب کدورت خالی کردانی وچون سفیر بخطه اجیی پیوست ورونق
فرمان شرط رسالت بتقدیم رسانید وبدادائی سخن مراسم تنوق بجای آورده
وبدایع الفاظ را بلطایف معانی بیاراست ودرر نصایح ومواعظ در سلک عبارات
خوب نظم داد **شعر** بکلام لو انه للدهر ما ما لان حسنه الی الاصغاء لفظ
تو درست ومعانی صاف رای تو جانست ومعانی صور باغ ادب را سخن تست بار
تخم سخن را کرم تست بر بیچوجه کلمات درعلو وعید در ضمیرات یکی رای متمکن
نکشت وانوار واعزازه لیز بر کملقوا عن نعمی نقه در سمع ان ستبد جای کیر
نیامد چه از بسیاری عزت وشوکت درخیال نمی نقش جهان داری صورت
کرفته بود وانداخته وما ینفع الفتی اذا انقضت المدة عنا فلرمانه وملاطفه اذا جا
القضا امنا فی القضا بر طاق نسیان نهاده ونص وکان حقا علینا نصر
المؤمنین بر نخوانده در نظر کفر او احکام شریعت اسلام بلی هیئت امس وبود
هوایت ظلمات ضلالات نمود وچون بر رای اعلی حضرتی کما انه عالم تدبیر
ومتمکل است ونیو را وبر ضیاء مهر وماه تاب ومستولی وان آصدق توافق
علی الذین کفروا علیه بهار زادی در عمل آفتاب ... آکر نکر دی

کالبرق

کالبرق لکنه کان غدا اذ ضعفا ان یعد یسبق من الازمان قابلها و
یلدرک الزمن الماضی اذا ولها سرهزادات کوکب آرد از دلخار ابریق
سرهزادان مه نکار در بن عین زیر نعال اسمان نقطه شود در زیر
دست وپای او چون بکی در دایره کرداد در رونق مجال ان زال
میلانا شنی اهله ولیا قام الیه الجلوس عورها الحاسد نجلابه وقرحت
خوفا علیه النفوس کاه بر تیغ کها چون نجیبی تیک می تاخت وکاه بر کیا
ب بان ماهی شنا و می شد نه در جستن دست صبا بعنان او می رسید
ونه در رفتن پای نکبا رکا با دی سود **بیت** جهنده برق بزین ایستاده
در بستون بسته بازبا هنی رونده که بر ... زیبها انکه کند رد
حربهای صروا نشان نعل جو دادرد ودو کوس جودال جو کوی کرد
سر ایشد کسند بزین در دست فرا نبست جو جوکان بر اورد بیدال
اذا اقبلت قلت دباءة من الحضر مغموسة فی الغدر وان ادبرت قلت
اثفیة ململمة لیس فیها اثر وان اعترضت قلت سرعوفة لها ذنب خلفها
مسطر وسپاه نصرت بر یمین وحر ظفر بر یسار بر عمت اجیی نهضت فرمود
تا که هر خنجر چون آب که حضنا بکند وبا از زبان سنان کرد انیم فدا
الا ان حزب الشیطان هم الخاسرون بکنش برسانید وبا آب تیغ آتش فعل تن
او را که باد نخوت در سر داشت بخاک مذلت سپارد ... پیغمبر الله

19

آمد مقاتلت وصلاح محاربت راست کرده واسباب مصاف وامور هیجا نظم
وترتیب داده بالشکری که عدد وعدد ایشان در نگارخانهٔ خیال نگنجیدی وصورهٔ
کروهم را قوة تصویر سپاه آن سپاه نبودی ومهندس فهم آن استخراج نکردی آگاه
عاجز آمدی وسیاح فکرت بر شاه راه طول وعرض معرکه کذر نکردی همه بوفور آلت وشوکت
غرور یافته وبکثرت عدت واهبت کوه وبحر اکرفته ونقش صبا بر سینهٔ قضا شکسته از صف
لشکر فکنده جنبش اندر دشت وکوه وز تف خنجر فکنده جوشش اندر بحر وبر قوم
اذا لبسوا الهیاج تسربلوا حلقا وقدا کل امرئ یجری الی یوم الهیاج بما استعدا
بعضی پیلان در بار زره پوش وکرده بشکل آسمان جوشن ودرهم چون زحل بر کنده وچون
برجیس با کمان وچون بهرام با تیغ وچو خورشید با سپر وچون زهره با رود ولکن زود ایشان
نای رومین وچون عطارد با کلک اما کلک هر یک تیر ونیزه وچون ماه زود سیر
لکن برخط آورده کاه اذا جلسوا للشرب کان اقتراحهم علی من یغنیهم حدیث الملاحم
ولم یصبهم الا قراع سیوفهم ولم یلههم الاسماع الغماغم یکی کوه وبن واندران
هزار کوه که هر کوه ازان بود لشکری جرار همه سرتن وشمشیر دست وتیر انکشت همه
سپرشکن ودیوبند وشیرشکار ودهندان زاغ چهره بر کوه هیبت بسیجیده وپیر زن کفتی
دریای قیر بروی کوه نیل بجوش آمده است ویا ابر مظلم بر پشت براق باد چون رعد خروش
بر آورده بیت یکی چون موج دریا بود بر بالای او کشته در آن کشته همه دیوان رنگ آهین همی کردند
یکی چون طور سینا بود وز او آویخته ثعبان زپشت او درفشنده کف موسی پیغامبر

شادروان

شادروان خاک قلع کردی و آتش صفت بیک ضربت از تیغ کمان جهمداران دوان
کر دانیدی بیت ملک بیمانند دیوآسا بین فلک تا نیکو انت نهنگ اسب
شرافت بلنک واشتر پیل افکن ربیبی از کردان بنوک رمح ستاره ربودی
چو کجنکا بمنقار از زمین ارزن هم الفوارس فی ایدیهم اسل فان لقیتهم لاقیت
اوالقنا اجم بر صحن صحرای هیجا مانند کوه آهن صف کشیده وفیلان
ابر هیکل که هر یک در میدان جنگ وپیکار چون باد واتش منشا افت
ودز خون دلاوران بینک بکردنای یاقوت مثل بعضی انل وخرطوم
ریر حمل صفت بکردن لعل ومرجان مخلوق بیرکستوان وعماری پیاده شد
بیت هرانکهی که بدیبا بر شش بیارایند شکفت کوه بپی بر کوهسار لاله
ستان بکمر بکرد عماری منطقه جوزا معماری مانند ماه در سرطان وپیل
بلند از اسپ ابلق ادنعش بنوبتی سوی درکاه شهریار جهان وبهرام
از غایت خشم وکین خرطوم کشید اسا الذین زده سیم سیما سینو یکی چنبره
بشکل چو کان کفتی کوی فلک بخواهد ربود وکاه بکردار اژدهای
پیچون کفتی کردون بدم در خواهد کشید شعر فکانما خرطومه راود
خرزه تمقا اوقتیل کی مسبل از فتنه التوبیع سعدی واذا التوی
فکانه الثعبان من جبل تردی وکانما انقلبت عصا موسی غداة بها
تحدی متعطفا کالصولجان بساحة المیدان یحنی تلکه بمیدان وتارة یکنی

۲۰

کشته هوا همچو صبح آتش بار ؛ نیزه کشته زمین همچو تیغ آهن بر ؛ ف

هضبا لاسلام حیث کاملت انصاره من عدّةٍ وعدید ؛ بحرالکمی

القنا فی ارضه ؛ ایقنت ان الغاب غاب اسود ؛ واذا البلاح اضا فبه

رایۃ العینی تا لق ؛ بیتجر حوید ؛ وار هیبت او انکس و دمهای تر

بیمان بود که دایره یل فلک از حرکت باز ایستد و مرکز خاک چون آب

روان شود وا ز آتش حرب زهره شیر شرزه آب کردد و از کرد

از کرد نبرد روی هوا چون عار بیجان سیمود شعر وعلی التراب

من الدم المجاسدُ ؛ وعلی السماء من العجاج مسوحٌ ؛ زبس که روز وغا

ابلق تو جولان کرد ؛ هوای طارم نیلی زنه کون غبار کرفت ؛ خیال

تیغ تو از بس که لالۂ ابیار آورد ؛ بنفشه زار فلک عکس لاله زار کرفت

وعقابا بل جل سرخ حرح ذوح اعدا را بمخلب قهر مجروح بود و از بیم جان تن

ملاوران چون برگ بید از باد قهر عکس آفتاب در آب میلرزید

بیت تن اعدا نهان کرده بجان اندر زبیم او ؛ جان کاندر

فروغ می نهان کردد همی ساغر ؛ جهان از تیغ او ترسیده جو تیر افتاده

کدام مغز صرع عدا و خواهد کرد بیرون سر ؛ ابصر الطعن فی القلوب

دریکا ؛ قبل ان یبصروا الرماح خیالا ؛ واذا حاولت طعنک خیل

ابصرت ادنع الغنا امیالا ؛ بسطا ر خذنک البینی عینیا ؛ مورّ لوا بو ذا الشمالا

بزبان کوهان تیغ ابکون انی رکنش ؛ روزکین زو آهن و پولاد کو دد بو نیان

بیت

کرتنی چندان روان یابد کی شمشیر تو یافت

چون خضر ابد در کیتی زنده کردد جاودان

وخنجر کی مقناطیس ارواح اعدا بود از کوهر رخشند

بر پیکر الماس اشکال پای مور ظاهری کودد و بر

صفحه میان نشان پر مکس می نمود بیت

کو نسج عنکبوت ورد مور خانه نیست

هر کز کر بنکوی بمیان و کران تیغ

اشکال پای مور و نشان پر مکس

پیدا چرا ست بو دخ چون ضمیر ان تیغ

تیغ از نه جوهر خود سفته میکند

شعر الماس چیست ریخته بر بنیان تیغ

أَخضرُ اللونِ بینَ یدیهِ بُرودٌ ؛ ثمَّ شامت بهِ الذعافُ العتیدُ

ما یُبالی مَنِ انتضاهُ لحربٍ ؛ أَشمالٌ سطت بهِ أم یمینُ

یَنظُرُ الابصارُ کالقبسِ ؛ المشتعلِ ما تستقرُّ فیهِ العیونُ

وکأنَّ الفرندَ والرونقَ الجاری ؛ علی صفحتیهِ ماءٌ معینُ

بيت

بلنك ان نهيب سنانت نخواهد
بخواهش كري پر و بال كبوتر

تَزُورُ الأعادِي في سَماءِ عَجاجَةٍ
أسِنّتُهُ في جانِبَيها الكَواكِبُ

اكو سران زبان از سنان او نشكفت
هر آينه چو همه خون خورد سران زبان

وتير جكر دوز از سينه دشمن دين تركش ميساخت
وچون بصر در ديدهٔ وخرد در دماغ جاي ميكرفت ودر ذي
صف سوار را بر زين وپياده را بر زمين مي دوخت وان از
خاركان خاده سلب تن بيلان جنكي چون پشت خاد
پشت مي كردانيد وچشم معصفر ان كوه نيل روان مي كرد
كسي كو نديد است مرنا وكش را بر آتش مركب نديدا استاره

مُعَدٍ مُزَرَّقٍ حَدَّثَتْ قُضُبًا مُصَنْدَدَةً
مُلْتَقَى المَنُونِ حَذاها الرَّتْقُ وَالعَقَبُ

خدنك خصم او چو سوي خصم او رود كوئي
زخم مي اجل خصم را برايد پر

وسم اسبان

وسم اسبان بخون هندوان شبه رنك كريبان داغ كشته
برهم افتاده بودند لعل بيكو ميديد كفتي زبرجد كونر عقيق كرفته
بود ويا پولاد بلون مرجليان و بحريان كشته

أَذاكَ الجَرْيُ مِنْهُ زَبَرْجَدِيٌّ ... وَما حَقُّ الزَّبَرْجَدِ أَنْ يُذالا
وَقَدْ يَلْقَى زَبَرْجَدُهُ عَقِيقًا ... إِذا شَهَرَ الأَمِيرُ بِهِ القِتالا
وَكُلُّ ذُؤابَةٍ في رَأْسِ خَوْدٍ ... تَمَنَّى أَنْ تَكُونَ لَهُ شِكالا
يَوَدُّ التِّبْرُ لَوْ أَمْسَى حَدِيدًا ... إِذا أَخَذَ الحَدِيدُ لَهُ نِعالا

ز بس سيم دن خون عدو بروز مصاف
كميت اورا يا قوت سم كشت نعال

٢٢

وبحول يزداني وتاييد آسماني ماه منجوق اقبال
شاه جهان بالا كرفت واجرام نور بخش هدي افروز
وزنده واعلام سايه كستر اعلام اسلام افراخته كشت
واز پردهٔ غيب لطيفهٔ وَمَا النَّصْرُ إِلَّا مِنْ عِنْدِ اللهِ
العَزِيزِ الحَكِيمِ پيدا آمد وبواسطه تيغ آبدار صد هزار
هندوي خاكسار باد پيماي به آتش دوزخ رفت

شعر يَبْتَعُونَ القَنا كَالسّادِ الشَّرَى نَضِجَتْ

در محکم تنزیل یاد کرده است و در مصحف مجید و شرف خبر داده که فجعلناها حصیدا کأن لم تغن بالامس
و داعی لجبیر کر راه کبر بر ضمیر کشاده بود و لکوعنا در میان
بسته و عنان طغیان بدست ظالمان داده در صفت
جنك اسیر شده و بال آنج بیش کرفته بود بمذاق
جان او رسید که فذاقت وبال امرها وکان عاقبة
امرها خسرا و از مهابت فرمان خدایکانی لا زال مقرونا
بالمضاء والنفاذ بخدمتی و وجوه اموال قبول کرد **بیت**

عجب نباشد اکر کژدم فلك هر دم
نهان کند ز شکوه تو نیش چون زنبور

واخفت اهل الشرك حتى انه
لتخافك النطف التي لم تخلق

ز عکس آتش تیغت زنیم بکریزد
لبان زیبق ان اصلاب دشمنان تو

و از آنجا که لطف نامحدود و فضل نامعدود خدایکانی
بود بعد از ظهور عجز اسیر از خط لا تثریب علیکم الیوم

لاجرم بیمن

لاجرم بیمن این شمایل کزیده و خصایل پسندیده کبر داند
از سلاطین جهان مستثنی است بلکه جهانداران کیتی را
متبوع و مقتدا هر روز آثار لطایف و انوار عواطف ایزد
تعالی و تقدس بر احوال ملك و دولت پیدا تر است و
اعلام نصرت و رایات مکنت در اطراف ربع مسکون برده تر
و خاص و عام در کلستان عدل و احسان او بلبل وار ثنای
دولت می سرایند و بصد زبان چون سوسن دعای مملکت
می کویند و چون نرکس و کل چشم و کوش کشاده و نهاده اند
تا صرصر قهرش پیراهن وجود دشمن لبسان قبای کل پاره
کند و میوه حیات او چون شکوفه بر خاك ریزد و اکر
چه روزی چند در بوستان مراد لبسان لاله از چهره
آتش شادی افروزد و چون نیلوفر سر با آب غفلت فرو
برد عاقبت لبسان ستهاب کرد آن تیره زبان او بنفشه
وار از قفا بیرون کشد و به آب تیغ ضمیرانی از دم چون
او چشم ارغوان از خون روان کرداند **بیت**

فرو برد ز باد تیغ نیلوفر لباس تو ❊ اکر در دم خصم تو چو کل صد تو

٢٣

دیده ماهی بپوشید وکرمی هوا از شرارت هاویه خبر میداد وسخونت
آب ان مزاج جحیم حکایت میکرد کفتی حال سوخته طبیعت آذر
کرفته ودیک نافته رنک یاقوت احمر یافته شعر وَمَهْمَهٍ فِیهِ
بَیْضَاتُ الْقَطَا کَبِدٌ : کَأَنَّهَا بِالْأَفَاحِیصِ الْقَوَادِیرُ
کَأَنَّ حِرْبَاءَهُ وَالشَّمْسُ تَصْهَرُهُ : صَالٍ دَنَا مِنْ لَهِیبِ النَّارِ مَقْرُورُ
کرماش چون حرارت محرور در تموز : سرماش چون رطوبت
مرطوب در شتا : ریک اندر وچو آتش وکرد اندر وچو دود
مردم چو مرغ وباد مخالف چوکرد نام در دغادهاش یافته
هاروت مستقر پر پشتهاش ساخته عفریت متکا پر
شیروان ها ست همه صحن مرغزاد چون ناب شیر شرزه ودندان
اژدها وچون ماه رایت همایون کیرشاه کردون نورد ازوی
عادیت ستاند بطالع سعد وطائر میمون برخطهٔ اجمیر طلوع
کرد از نبی غنایم واموال کفتی نهان خانهٔ بحار وجبال درا
درکشاده اند وعرصهٔ ان دیار بجود شاه خورشید قدر
جمشید فر توانکر کردید شعر بِلَادٌ إِذَا زَارَ الْحِسَانُ بِغَیْرِهَا
حَصَی تُرْبِهَا ثَقَّبْنَهُ لِلْمَخَانِقِ : چو بنش همه از صندل وانه عود

24

زنافه باز نهی کرده کارکاه ختن : بروی خاک براورده این
خار نکار : بروی آب در آورده ان خار شکن : هوا چو تبتکی نوخاسته
کشته نقش نمای صبا جواهری حز خیره کشته نافه فکن
ز ابر کشته بکو داد جان دیو هوا ز لالهٔ کشته بکو داد جمی
حور چمن : ز باد برک کل سرخ مانده بر سر آب : چو خون دشمن
بر تیغ شاه شیر اوژن کفتی نرکس میکشاد ساغر زرین
نشاط دوی دلدار بر دست کرفته است وکل بیاد بوی
آن زلف مشکبار یادرد دیده : حرقه مخرق کند
از سر حالت کل وصبح : کینی بر ان عاشق وآن بدرم
او مشتاق است : دیده مورده نرکس همه کریان نکود :
لبسوی لاله کماوزنده اند در کفن است : کل اکر یوسف
عجب نیست از انکه : دعد نیلش قدح وملکت مصرش
چمن است : کل چو یوسف بود من غلطم نیلت نرفت آن
چنان غرقه بخون کو ست مکر پیرهنست : اَغْصَانُ وَرْدٍ
زَیَّنَتْ أَیْدِی النَّدَی : أَجْیَادَهَا بِمَخَانِقٍ وَعُقُودٍ : فَتَوَهَّجَتْ
کَمَسَارِجٍ وَتَأَرَّجَتْ : کَنَوَافِجٍ وَتَبَجَّحَتْ کَخُدُودٍ : وَتَبَلَّجَتْ

وداغ دایبیرانه لبسته اند واز لطایف وبدایع انوار سعود
فلك دردیك مكان قران كرده واز انواع واصناف ریاحین دو
ان بهشت برین بر دنیا فرستاده شعر وَجِنانٍ كأنّما زَهَرُهُ فوقَ
ثَرَاها حَرِيرةٌ خَضْرَاءُ ۔ أعْيُنُ النّرجِسِ الجَنِيّ نجومٌ ۔ وَاخْضِرارُ
الرِّيَاضِ فيها سَمَاءُ ۔ هوا از بوی پر عطر وجهان از رنك پر دیبا
سپهر از ابر پر نقش دمین از لاله پر بیكر ۔ دكلبن باغ چون كرده
وزو نابدر همی انجم ۔ ز سبزه راغ چون دریا وزو زاید همی عنبر
كشاده چشمهای نركس بدیل درخ لاله كشیده پنجها سرو
از برای زلف سینبر ۔ واز نسیم سحری در صحن بستان عطری
امیخت وباد صبا در چمن باغ عطرسی سوخت شعر وتنفّست فيه
الصّبا فتعطّفت ۔ اشجاره من حبّل وحوامل وشمال جان
پرورد از ثل یاسمین بدامن وآستین عنبر ترمی برد واز كنار
نسرین در ساعد زرین نركس وقدح عقیقین لاله عبیری بخت
لاله شكفته سرخ وسیاهیش دمیان نركس دمیده زرد
بركنار ۔ این چون میان ساعد سیمین نبید زرد ۔ وان چون
میان اتش دخشنده دود تار ۔ وعيونٌ من نرجسٍ تتراءى

فيها الأزاهيرُ ۔ وفي الوهادِ زرابيُّ تبثّ كما ۔ على الأكمامِ حبيرٌ
منشورُ ۔ فلو رأتْ حسنَها حورُ الجِنانِ غدت تهوي وترقصُ شوقًا
نحوَها الحورُ ۔ فاخلعْ عِذارَكَ واعلمْ أنّ خالعَهُ إذا أتاهُ الربيعُ
الطّلقُ معذورُ ۔ فاستوفِ حظّكَ فيهِ غيرَ مكترثٍ فإنّ حظّكَ
من دنياكَ مقدورُ ۔ وسوسن آزاد خنجر سیمین بر اعدای دو
ودین میكشید ولاله صحرا شین زبان آتشین بمدح خسرو دین
میكشاد بیت خون دل لاله در دل لاله پر شده شد از غیب كه
عمری ۔ شقائقُ في أغصانِ نورٍ كأنّها ۔ خدودٌ بدت فيها عوارضُ
من شعري إذا ما بدت فوقَ الغصونِ العصونِ حسبتَها كؤوسَ
عقيقٍ قد ملئنَ من الخمرِ ۔ كفتی چهره لعل بكین بجام حمر فروشته
واز دست ساقی ابر در فشان شرابها كران نوشیده بیت
سرشك ابر نبیذ مصدع است مكو ۔ كه شد ز خوردن او لاله
رخان احمر ۔ ترنو إليكَ عيونُها فكأنّما ۔ تومي إليكَ بما
الأقداحِ ۔ ببنود فوقَ أيديهم شموسٌ ۔ تلوحُ من الأناملِ في
بروجِ ۔ وقد طلعَ الشقائقُ فوقَ جذعٍ ۔ كتيجانِ العقيقِ على
الزّنوجِ ۔ وان بوی بهار دهوا چون زلف دلبران معطر كشته

٢٩

از دهان دُري نمايد؛ بمهر باد صبحت آن دُر صبح؛ كه هر دم سوسني
تو مي نمايد؛ وچشمه هاي آب زلال در لطافت از كوثر حكايت
ميكرد واز غايت صفا در شب تيره سنگ ريزه در قعر آب مي نمود
شعر وَأَمْوَاهٌ يَصِلُّ بِهَا حَصَاهَا؛ صَلِيلَ الْحَلْيِ فِي أَيْدِي الْغَوَانِي
طلق روانست آب بي عمل امتحان؛ زر خلاص است خاك بي اثر كيميا
گفتي از كمال عذوبت مزاج چشمهٔ سلسبيل گرفته است و از غا
سان وادي خاصيت آب حيوة يافته كه چشم ابر بر بساط سبزه
در و گوهر نثار ميكرد كه دست باد بر روي آب كبر جوشن خطائي
مي ساخت و مانند جعد زنگي زره داودي پيدا مي آورد شعر
تَرَى الرِّيحَ تَنْسِجُ مِنْ مَائِهَا؛ دُرُوعًا مُضَاعَفَةً أَوْ شَبَكْ؛ كَأَنَّ
الزُّجَاجَ عَلَيْهَا أُذِيبَ؛ وَمَاءُ اللُّجَيْنِ لَهَا قَدْ سُبِكْ؛ هِيَ
أَنْعَمُ مِنْ وَرَقَةِ غُدْرَانٍ؛ مَكَانَ الطُّيُورِ يَطِيرُ السَّمَكْ بيت
از حوض آب روشن از سبزه گرد او؛ روشن شود دلت كه به
هر آينه؛ گوئي ز خو سبز بساطيست بر زنگار؛ و اندر ميان
خوزنكي روشن آينه؛ و اگرچه شهر و نواحي از حسن نواد
و لطف از هار زينتي بي نهايت داشت و بر سبب طيب هوا و

٢٦

جَانِبٍ مِنَ الْأَرْضِ حَتَّى تُسَدَّ بَابُ الْمَظَالِمِ بيت مرا انصاف تو
تابان بودي؛ سماع كبك رنگ باز بودي؛ بجز مطرب كسي ره زن
نديدي؛ بر هنر كس بجز سوزن نبودي؛ نكردي هيچ آب از سنگ
فرياد قباي گل نگشتي پاره از باد؛ كبوتر از عقاب اموختي پند
بجان گرگ خوردي ميش سوگند؛ و در اي آنجي كه بلطايف حيل و
مردستان از صولت شيرژيان رهائي يافته بود و بر قانون مكر و
تزوير از تيغ شاه جهانگير امان خواسته و دواعي خلاف و دشمنا
يكي قديم در طي ضمير نهان و متمكن داشته شعر فَلَا أَنَا مِنَ الضِّغْنِ
الْقَدِيمِ فَإِنَّهُ؛ يَعُودُ خَفِيًّا بَعْدَ مَا كَانَ يَهْرَمُ؛ ز دشمنان كهن دوستا
نو كردن؛ به دست ديو بود عقل را گرو كردن؛ ز مرده مرده شدن
ممكن است و ممكن نيست؛ ز دشمنان كهن دوستان نو كردن؛
إِذَا وَتَرْتَ امْرَءًا فَاحْذَرْ عَدَاوَتَهُ؛ مَنْ يَزْرَعِ لَمْ يَحْصُدْ بِهِ عِنَبًا
دو صد بار اگر مس در آتش كني؛ گدازي از وزن نيايد برون
إِنَّ الْعَدُوَّ وَإِنْ أَبْدَى مُسَالَمَةً؛ إِذَا رَأَى مِنْكَ يَوْمًا فُرْصَةً وَثَبَا
و از راه رزق و شعوذه ظاهر بخلاف داشت فرا نموده و در حقهٔ
سينه كعبتين سلماني گرد نهاده و در ششدر عجز نرد دغا

وبنهال ظلم و شرك كرد در زمين ضلالت نشانده بود ومتبقي
از ابر آب غفلت پرورش داده شعبه وعثره آن بوي رسيد ووخامت
عاقبت مكيدت وشومي بغي ومكر كه وَلَا يَحِيقُ الْمَكْرُ السَّيِّئُ
إِلَّا بِأَهْلِهِ بد وبازكشت بيت اكر بد كني هم تو كيفر كشي نه
چشم زمانه بخواب اندر است ، بر ايوانها نقش بيژن هنوز
بزندان افراسياب اندر است قضى الله أَنَّ الْبَغْيَ يَصْرَعُ أَهْلَهُ
وَأَنَّ عَلَى الْبَاغِي تَدُورُ الدَّوَائِرُ والحق در حق اين پادشاه
في المثل اكر يك بدخواه پيكان بقبضه در كشد از بهر كين او
سوي ذه خدنك بروف برد از كمان وَإِنْ سَدَّدَ الْأَعْدَاءُ نَحْوَكَ
أَسْهُمًا ، نَكَصْنَ عَلَى أَفْوَاقِهِنَّ الْمَعَابِلُ ، بِرَجْيَى لَوْ عَادَاكَ
صَيِّرَ جُرْمَهُ ، لِسِهَامِ صَرْفِ الدَّهْرِ كَالْبُرْجَاسِ
ولسبو داي پتورا كه در شمايل وعادات او دلايل مردانكي
ومخائل فرزانكي پيدا بود واز حركات وسكنات او آثار
رشد ونور تيم خير هويدا بايالت اجمير نصب كرده شد شعر
فَقَلَّدَ السَّيْفَ يَوْمَ الرَّوْعِ طَابِعَهُ ، وَأَعْطَى الْقَوْسَ عِنْدَ
الرَّمْيِ بَارِيهَا ، ودر تحويل وتفويض منصب پدر بوي بآنكه

لِلْمَجْدِ قَدْ نِيجَا وَتَرْتِيبًا إِنَّ الْقَنَاةَ الَّتِي شَاهَدْتَ رِفْعَتَهَا
تَنْمِي فَتَنْبُتُ أُنْبُوبًا فَأُنْبُوبَا وقدم تقدم بيش سروران هر
وخسروان عصر نهاده وتارك ايشان بر زمين خدمت طلعت و
آستان عبوديت تاجدار وفرقد ساي شده بيت آسمان
سري كه سوده شود بر زمين بخدمت تو ، ذيك قبول تاجش
تاجدار شود ، تَخِرُّ عَلَى الْأَذْقَانِ فِي عَرَصَاتِهِ ، مُلُوكٌ يَرَوْنَ
الْعِزَّ تَحْتَ هَوَانِهِ و چون خاطر خطير رقه الله
از مناظم امور و مهمات آن طرف فارغ شد در ضمان اقبال
و دولت وظلال تاييد و نصرت مراجعت فرمود و مواكب منصور
كه چون پروانه حريص شمع وغا بودند و بكردار سمند شقيقه
آتش هيجا بر صفت دهلي كه از امهات بلاد هندست روان
كشتند شعر وَعَصَائِبٍ بَيْتُهَا فَتْرَةٍ إِذَا ادَّعَى ، بِهِمُ الْوَغَى فِي
غَمْرَةِ الْهَيْجَاءِ ، مِثْلَ الْيَرَاعِ بَدَتْ لَهُ فَاذٌ وَقَدْ ، لَقَّتْهُ كَرَّ
لَيْلَةٍ ، يَمْشُونَ فِي زَغَفٍ كَأَنَّهَا مُتُونُهَا ، فِي كُلِّ مَعْرَكَةٍ مُتُونُ
نِهَاءٍ ، أَبْنَاءُ مَوْتٍ يَطْرَحُونَ نُفُوسَهُمْ ، تَحْتَ الْمَنَايَا كُلَّ يَوْمٍ
لِقَاءٍ ذَاجٍ سپاهي بهيبت چو امواج دريا ، كروهي بكثرت

٢٧

پر واز دادند وپیوند مرغ روح اعدا از قفص غالب کسته وبریده کردانیدند شعر اَحَاطَ بِهَا الْاَنْصَارُ مِنْ كُلِّ وِجْهَةٍ

اِحَاطَةَ سِمْطِ الدُّرِّ مِنْ جِيدِ كَاعِبٍ ، وَانْحَوْ عَلَيْهَا مُظْهِرِينَ

غِنَائَهُمْ ، بِرَشْقِ سِهَامٍ بِالْمَنَايَا صَوَائِبُ اِذَا اَرْسَلَتْ قَتْلَةٌ

حَامِيَةٌ لَهَا ، تَلَالُوْا نَجْمٍ مِنْ نُجُومٍ ثَوَاقِبِ ، صَوَائِبُ لَا تَخْطِي

وَرَاءَ خَصَاصِهَا ، مَشَقِّ عُيُونٍ اَوْ مَخَطِّ حَوَاجِبِ ، مالك

ذکا نش نحان حصم جون ماره بعد وبرد آبیس شعله ز

حماش در آب غرقا خوف برق بابا دهل دفین شعر

وَكَانَ اَنْبَتَ مَا فِيهِمْ جُسُوْمُهُمْ ، لَيَقْطُنَ حَوْلَكَ وَالْاَرْوَاحُ

تَنْهَزِمُ ، واز سنان اسمان کونی سیل خون بر زمین معرکه

روان شد و سرودان ان قلعه را دوش کشت که اکر از

تیغ پادشاه جهان امان بجویند وزمام اختیار وعنان

مصالح بدست شیطان دهند دواعی مفسدت را مجال

تلافی وامکان تدارک نماند وصورت حال دهلی با جمع

چنان شود که کفته اند شعر اِذَا رَاَتْ اُخْتَهَا بِالْاَمْسِ

قَدْ خَرِبَتْ ، فَاِنَّ الْخَرَابَ لَهَا اَعْدَى مِنَ الْجَرَبِ وانها …

٢١

جو آبدار سر تیغ آتش افشانش کسی ندید بغالم مظفر آتش آب

سنان اوست عروس شکوفه نصرت در فتح عجب عروس که ورا

زیور آتش وآب لَئِنْ طَلَعَتْ نُجُومُهُمْ بِنَحْسٍ لَقَدْ طَلَعَتْ

نُجُومُكَ بِالسُّعُوْدِ وَكَمْ مِنْ مُطْلَقٍ وَعَزِيزِ قَوْمٍ غَدَا بِالذُّلِّ

يَرْسِفُ بِالْقُيُوْدِ لَيَهْنِئْكَ ذِكْرُ اَيَّامٍ تَوَالَتْ بِبِيضٍ مِنْ

فُتُوحِكَ غَيْرِ سُوْدِ و عنان صواب وصوب حضرت عونز

اَحْضَهَا اللّٰهُ بِالسَّعَادَاتِ وَاَفَاضَ عَلَيْهَا الْكَرَامَاتِ نافته

شد رایت منصور سوی مستقر سریر سلطنت ومرکز عز وجلالت

آورده آمد اقبال روز افزون در مقام موافقت مقیم کشته

بود وبخت ساعد ممالک هفت اقلیم تسلیم کرده بیت ایام

بکام واختران فرمان بر واملاک بنهاده بر خط طاعت سر ودر

حدود دهلی بموضع اندربت لشکر کاهی ساخته که از لمعت

سپاه بیاد عرصه آن زمین فراخ وتنک تر از حلقه خاتم ونقبه

سوزن نمود واز مصادمت لشکر بیشمار صحن ان صحرای بزلزلت

خود تر از چشم مور وحدقه مار در نظر آمد شعر بِجَيْشٍ كَاَنَّ

الْغَابَ غِيلُهُمْ ، مِنَ الذَّوَابِلِ غَابَتْ بِنِيَّةِ اَشْبٍ ، فِي مُعْتَرَكٍ …

بر ممالک
سریر سلطنت شد و بیمامن تیغ یمانی و خنجر هندی
هندوستان قهرمان و فرمان روان گشت بیت
تخت خورشید اگر نه تیغ زند ، بر سر چادم اسمان ننهند
نفس عصام سوّدت عصاما ، و علّمته الكرّ و الاقداما
وصيّرته ملكا هماما حتى علا وجاوز الاقواما
عروس مهر کسی در کنار گیرد تنگ که بوسه بر لب
شمشیر ابدار تنهد و در سایهٔ عنایت از حق فرمان
بری بمنزلت فرمان دهی رسید و از مرکز طاعت
داری باعلا درجه جهانبانی ترقی کرد بیت وهم را
دست بقصر رفعت می نرسد ، که چه کرسی گرو نشی
بزیر قدم است ، و با ستجماع مفاخر و ما ثر تؤام قدم
پیش سروران دهر و خسروان عصر نهاد و در میدان
مباهات و مبارات گوی سبقت از سرکشان گیتی
و صفدران جهان بر بود ؛ بپای جاه فلک را کشید
زیر رکاب بدست امر جهانرا گرفت زیر رکاب
بدست امر جهانرا گرفت زیر نگین ، و لمّا رایت الناس

تلقین
و زبان را که ترجمان دلست حدّث عن البحر و لا حرج
کردند و در موقف دهشت و مقام حیرت این معنی را
در ذیل این عبارت تزیین دادند شعر لیس من الله
بمستنکر ان یجمع العالم فی واحد گرت ز نانفرندا د نظیر
شاید از انکه تو از خدای برحمت زمانه را نظیری و در جمله کدام
شرف و منقبت و داعی ان تواند بود که ایزد جل ثناؤه و تقدست
اسماؤه بصنع لطیف بنده را امداد توفیق ارزانی داد
تا بصدق نیت و حسن رغبت در راه دین کمر اجتهاد بند
و از بهر امتثال فرمان از سر مال و جان برخیزد که انفروا
خفافا و ثقالا و جاهدوا باموالهم و انفسهم فی سبیل الله
و متبوع و پیشوای طایفه گردد که بدین کرامت مشرف گشته
اولئک لهم مغفرة و اجر کریم و فضیلت و مزیت جهاد بر
خردمندان و ارباب دانش پوشیده نماند بحکم انکه باری
جلّت قدرته و علت کلمته در مصحف مجید و شرف بیان
فرموده است حال بعضی از مؤمنان که چون در تحصیل اسباب
طهارت بکوشند و در نفی الاذی بواسطه جمع میان آب

خاطر عاطر مبارک وضمیر منیر آن النبی تمام بکوفت واقبال
و دولت را در نصاب خود استقرار پیدا آمد واز ابر دست
درافشان که بر ما حض سحاب ذخایر بحر وخزاین کان بخشد
ان خطهٔ منشاء جود واحسان کشت بیت در ابر اکوزدست
تو ایک خاصیت بودی دست تهی برون ندمدی هرکز از حینا د
کانما القطر من ندی یده ؛ والبرق من نبته ومن مخلبه
ای کر از جود تو زمین وسما ؛ تهی از آز کشت وپر ز دعا
و دقایق آداب وبنده پروری ورسوم چاکر نوازی بجا
آورده شد ودر رعایت حقوق لشکر ورعیت اشارت
کلهم راع وکلهم مسئول عن رعیته بیش چشم داشته آمد
وقواعد ملک وملت چنان موسس شد که وهن آن در
وهم مستحیل شد وبناء دین ودولت بدرجهٔ معمور کشت
که خرابی آن در قصور عقل نیامد شعر حمی بیضة الاسلام
فاستحکمت به ؛ عراه وقد شدت لدیه باتواس جهان
بعدل تو هرکز خراب کی کردد ؛ چه تو برسم دهاقین دری
بروز قتال ؛ زمین سینهٔ دشمن بتیغ بشکافی ؛ بیوانکهی

کر بلطف صفت روضهٔ جنان بر داشت ؛ مور با ضعف خود
کمر بربست ؛ پشه با عجز خود سنان بر داشت ؛ فالارض
دارک والبرایا اعبدٌ ؛ وعلی اوامرک اختلاف الا
عصر ؛ وبهمت ملکانهٔ پادشاهانه روز بروز رایت مکنت
افراخته می شد وقصر جلالت رفیع تر میکشت شعر پای تا
قدم سعیت الی العلی ؛ ادم الهلال لا خمصیک حذاء
ای تو در آسمان هستی تو در ملک زمین از محمد وز سلیمان
وارث تیغ ونکین ودر مدت نزدیک از کوه تا بکوه لشکر
کرفت واز زمین تا آسمان آوازهٔ فتح واز آسمان تا زمین
نداء نصرت شعر واذا رایت الی الجبال رایتها فوق
السهول عواسلا وقواضبا ؛ واذا نظرت الی السهول
رایتها تحت الجبال فوارسا وجنائبا ؛ تا زمین در
اسمان بر ذره وانجم بود ؛ لشکرت از انجم وو ذره افزون
باد وهست مهر دویت همچو روی مهر پر نور است وباد
صبح تیغت همچو تیغ صبح کلکون باد وهست اکرچه سر دوران
سر بر خط عبودیت این درکاه نهادند وکردن نطریق

۳۰

میاورد شعر ملكٌ تلالؤ من معاقد عزه ؛ شرف المناصب نشات
سحائب رفده ؛ في الخلق تمطر بالرغائب سحا وعدل تو
اندر جهان بود و به شب چنان بود که بروز آفتاب در شب
مهتاب و پیوسته لشکر از ختن و از خاور نامور دیو پیراسته
بود و مجلس بزم بخنا گران پری چهره آراسته چنانکه در
که آینه دار جمال خوبان است از دیدن خورشید رخسار
ایشان آب گرفتی و از باغ عارض دلفروز هر یک گل چیدی
شعر صباح الجمال بمن يمن بوجهه ؛ ما في وقوفك
ساعة من باس به ؛ بیت آینه دار دیست چشم ؛ شانه مو کان
بکف ؛ حاصل از دین حرفتش چهره زیبای تو است
ظبي يحاد الطرف في حسنه ؛ ويجتني من خده الورد
هر تار از زلف دوتای ایشان کمندی بود و هر شکنی و
تابی از آن پای بندی بیت کو دلم سرگشته شد از تاب زلف
او روا است گوی را سرگشتگی از ضرب چوگان بود شعر
لبسن الوشي لا متجملات ؛ ولكن كي يصن به الجمالا
وصنعن الغدائر لا لحسن ؛ ولكن خفن في الشعر الضلالا

قلبي وصدغك لم يحرقها لهب ؛ كلاهما احترقا من نار خدي
اگر نکو دد بو نور سایه مستولی ؛ چرا همی شب تو سایه گستر نور
خسوف مه بود ای ماه من ز سایه خاک ؛ خسوف ماه تو از تا
عبیر و بخور خدك نار دنت سلاسلها من جنة لا تنال ظلها
گاه از سر زلف بنفشه نافه مشک ناب می گشاد و گاه بچوگان
تافته گوی سیمین زنخدان می ربود ؛ ساز داز زلف و زنخ
هر ساعتی چوگان و گوی تا دل و دین ترا چون گوی در چوگان
چوگان کند امن سبح في عارضيه صوالج معطفة تعا
خديه تضرب ؛ کدام دل که نکو دید در گوی صنعت چو گوی زاد در
زلف همچو چوگانش کدام جان گرامی که ز ایکینه نهاد شکسته
نشد ز آن دل چو سندانش و لعل خوشاب او از چشمه آب حیوة
دامد میداد و نرگس نیم خوابش بتیر غمزه از کمان ابرو جانها
خسته می کرد شعر نفسي الفداء لشادن فتن الورى وبجي
وجنتيه اساء النهي ؛ فتموج الاتراك فيه شمائل كالما
غاد له النسيم اذا جرى ؛ فاذا تكلم فهو ينثر لولؤا ؛ واذا تبسم
فهو ينثر سكرا ؛ نرگس تیر افکن او همچو فلك خیره کشی

31

الانوار والظهر خط كوني شور وشر نوليسند از غاليه
برقمر نوليسند كاغذ بجهان غاند تا خط كوردنح آن
لبيبر نوليسند خطش تب عشق وافسون شد زانت كه
برشكر نوليسند شيرين تر ازين سخن نباشد شايد كه به
آب زر نوليسند شعر وكانما قلم الزمرد فوق عارضه
مشق واز باده كلوي بخار عنبر وبخور عبير بالا بر
آمد وهواء مجلس چون زلف دلبران معطر ومعنبر كشت
ودهان مي خواره لبسان ناف آهوي ختن مشك آكين شد
ومغز باده نوش از شراب ريحاني نسيم رياض بهشت يافت
ولطائم كالرياض تنسمت في اوجه الانواح والايام
هوا بريت از بخور عبير بخنديد جام وبناليد ذير
وجام بلورين از باده احمر لبان جام عقيق سيما كشت
وقدح سيمين از مي لعل چون قدح لالهٔ ياقوت پيكر شد
مي برنك عقيق يمني كر چون نقدح دهد فروغ تو كوئي
سنادهٔ يمني است شعر رق الزجاج ورقت الخمر فتشابها
وتشاكل الامر فكانها قدح ولا خمر كفتي زمين

بما حوت وكذا النفوس تخف بالاقداح زابكينه آملي
چون نور بر دست افكنند دست بيرون كرد بيضاي كليم
از باد بان چهرهٔ صافي درو پيدا شود كوي بكو دربلورين
كردند ياقوتين روان طبع از رود افتاب وجام از دو برسقتري حتيم
از دو برد ولعل ومغز ازو بر بوي بان وسرشك لعل نكش از چشم
صراحي لبسان ياقوت احمر في دو فشيد وپيكر عقيق سيماي از
دهان ساغر بكرواد شعلهٔ آتش زبانه ميزد شعر وقهوة من
فم الابريق صافية كدمع مهجورة بالالف مغياد كان
ابريقها والراح في فمها ذيك تناول ياقوتا بمنقاد اضاحي
چون بدان جام بلور اندر جكيد مشتري كوئي سوي زهره به پيغام
آمده است ونديم شاه از دست ساقي مجلس افروز بزم اراي سغراق
آب وآتش بيابي ميكرفت ودر ساغر زرين جام بلورين ياقوت روان
بلكه قوت روان دمادم مي كشيد من اباريق كحيتي اشرقت فيها
الكؤوس او كجام فيه كسرى وحواليه المجوس مقطع الاعناق
للخمر وللماء الرؤس رونق كرفت مجلس ساقي شراب ريزد سغراق
آتش افشان ياقوت ناب دريزد نداد صدف روان كي مه در

٣٢

ساختها لونسها مجر مشتة ، شراب باشد کز هست و نیست
هر دو جان گرامی فدای نام شراب ، اذا ما الاشربات ذلیل یوما
فهن لطیب لراح الفدا ، ور در چنین جشنی چون بهشت برین
گر لب نبوی باده وکه دست سوی گل که گوش سوی مطرب ده
چشم بان وهر تیر کرد در جعبهٔ آمال بود انداخته آمد شعر
فیا مجلسا عین الخلافة محدق ، باقطاره والنید والنور والحمد
وقد اوجبت ارجاقه وتعطرت ، دنا طیع کثیر ما یقاس به کثیره
ذات مجلس او بوی خلد میاید چنانکه نکهت عنبر و کلبهٔ
عطار و از بهر نثار جشن خسرو کیوان قد دکه مهر و گیتی
چون مشتری و بهرام بسعد و نحس دهد ذکر آفتاب سلك
دیبره را در ضمیر کان گونه زر میداد بیت بهر زینت ایوان
و بزم او شد ابد مکان اختر و کان ذر اسمان و زمانی
و زهره رامشگر که بر گنبد اخضر رقص میکرد و عطارد
در غایت نشاط و طرب ماه را نوش میگفت شعر
اشرب على طرب من كف ذي طرب ، قد قام في طرب يسعى
الى طرب ، من خندذ يلي كعين الديك صافية ، رمما

بر زبان لاله یاقوت لب لعبتان باغ را پیغام داد که عاقل در
فصل بهار می خوش گوار گیرد و خردمند برای دفع خمار
چون گل در نرگس جام عقیق و قدح زرین خواهد ، وتبخارك
بالاقداح مترعة ، فليس كالخمر للمخمور ترياق شعر
می زد که تا نیم ماه در دل ماغ بود ، چارهٔ ما بامداد دل خمار
بود هم که قدم زده کشتی کرد قدم بود می زده راهم بهی
توهم بود احسن الاشعار عندي ذا و بالخمر الخمار
والذ الايام عندي وترى الناس سكارى وخا شق
بر بوی زلف دوست دست از بنفشه طری خالی بر دارد
و بریاد در دی یاد جزمی از غوانی ننوشد بیت ارغوا
می که هر کس دید ، از عقیق گداخته نشناخت ، تا
دو دست رنگین کرد ، ناچشیده تبارك این رتاخت و
وراح عذبتها النار حتى ، وقت سرابها نار العذاب
يذيب الهم قبل الشرب لون ، لها في مثل ياقوت
مذاب ، و سوسن آن از در وصف بن کان نصد زبان
میگفت که ذات بی همال خسرو کرد عشرت سرو ثوان

تهوادکر چو بر اجل و خنجر قضا وقت دبود در دل و سینهٔ شکاری
بسان مغز در بسته و کل در محجه می نشست و منقار الماس فکوش
کر نیش از دواج صید بود تن و غان چون خانهٔ زنبور و چشم و
میکرد شعر أیا ما أحیسنها مقلةً ، ولولا الملاحة لم أعجب خلو قته
فی خلوقتها سویداءُ من حبّ القلب ، إذا نظر الناظر فی عطفه
کستهٔ شعاعًا علی المنقلب ، بر سینهٔ بر یکی موج دره پوش زنبل
بوکل از دُم تا بنا کوش چو بر تاس شامی خط عنبری ، و پا چون بر
حواصل چرخ موی ، بدین مانند نقشی بر پر و بال که مهتاب از تند
بوکل و غربال چو بر خط بنان از مشک ختنی چو بر دست عروسان
دیوزر از شمه دیده و تحیرها تن پر دین چشم کشته بعد واز خون
خوارکی چشم او بسان دیدهٔ کبک و خروس مکن خون شده و چون
چشم میخواره و جلاد رنگ لعل بدخشان کرفته و بشکل اطفال
از چشم او بر رخ فرو دامن کفتی شبه در زر ترکیب کرده اند و
یا بر ورق نه در خط زرین او کفتی بر توده زعفران مهرهای جزیر
بر نهاده اند و یا حریر دیناری را بعداد منقط کرده شعر
والمردفات علی الاعجاز تحسبها ، فوق المهود من المشکوة اللحی

نهان و سک تازی از حرص شکار چون باد آتش پای کشته بود
و چون چرخ زمین پیما شده و در دنگ حلقه هوا کرد تحلی می کرد
و بنیشهٔ ناب شریان صید می کشاد و از خون بجرم خاک رنک
بقم میداد شعر بکلّ سبقی الدماء اسود ، معاود مقود
مقلّد ، بکلّ ناب دربٍ محدود ، علی حفافی حنک المبرد
کطالب الثار وإن لم یحقد ، یقتل ما یقتله ولا یدی
یشتدّ من ذا الحنف ما لم یفقد ، کأنّه یتبع عذار الامرد
فلم یکن الا لحتف مبتدی ، هوا بر بان بود و دشت بر سلک
تشابان هر دو در پرواز و در تک یکی کرده هوا را بی پرنده
یکی کرده زمین را بی دونده ، تراه فی الحضر وفی ذهابه یکاد
ان یخرج من اهابه ، واز هول آتش شمشیر مغز در سر بعیر و شراب می
و این بیم خنجر آبکون دل در بر سباع و وحوش خون میکشت فعدی
کلا الفرجتین تحسبانه ، مولی المخافة خلفها وامامها ، و
بند کان خسرو چون ابر بر باد سوار کشته بودند و در شاخ
بسان ماه نو فلک دوار بی قرار شده و تیر از زخم تیر دیده
انکشت تعجب بدندان کزیده و ناهید غزل سرای بشکل سوفاد

٣٤

استخوان اندر تن او حلقهای خیزدان چون برانکیزیخیجا
آتش تحریك او همچو آتش بر فروزد غیبه بر کتران دردینا
نقش بر فروزد خاتم ده برد مانند مود بلکذ بر چشم سو
همچو تا بر بنیان تند همچون سپهر و بادکش همچون قصا
راه دان همچون قضا و دور بین همچون کمان: لَنَا كَ
مَعَ النَّعَامِ بِكُلِّ دَوٍّ، نَقَدْ أَلِفَتْ نَتَائِجُهَا الرِّئَالَا وَلَمَّا
لَمْ يُسَابِقْهُنَّ شَيْءٌ، مِنَ الْحَيَوَانِ سَابِقْهُنَّ الظِّلَالَا
تَرَى أَعْطَافَهَا تَرْمِي حَمِيمًا كَأَجْنِحَةِ الْبُزَاةِ رُمِيتَ
نِسَالَا وَقَدْ ذَابَتْ بِنَارِ الْحِقْدِ مِنْهَا، شَكَائِمُهَا فَمَاذَ
الْوُرَالَا و خدنك چهار پر کر عقاب جان شکر بود جکر
شکاری می دوخت و نوك پیکان غنچه شکل از چشم
صید چشمه خون می کشاد و الماس تیغ نیلوفری از تن
کو درسیل ارغوانی می داند و حد خنجر ضمیر از بخط
فام او رنك لاله و خیری سیلاد کَأَنَّهُ كُلَّمَا ارْفَضَّتْ
حَزِيقَتُهُ بِالصَّلْبِ مِنْ نَهْسِهَا أَكْفَالُهَا كَلِبُ خط
صفت بر پشت هر کو دیدبان نقطه باظر و خط مود بتراد

عکس
ین یوفه بود در کوه و صحرا انعدت و ابهت ستوه آمده و از
تیغ سینا فام پیکر آب چون آتش عقیق سیما بیند دا
اَنْ نهیب خنجر الماس کون در دل سنك و پولاد ابر بیکشت
کفتی رسول اجل در حق تیغ و خنجر هر یك مکانی ساخته
است و تیر قضا و قدر بامضاء شل و بهلة ایشان قرار
شعر طَرِيقَةُ مَوْتٍ قَيَّدَتْ الْعِيرُ وَسْطَهَا: يَسْعَ فِيهَا
بَيْنَ مُرْعِجٍ وَمُشْرِجٍ، كَأَنَّ الْأَتَبَ الْأَخْدِيَّ بِأَيَّةِ شَيْءٍ
بسبع لَهُ فِي آلٍ أَعْوَجَ مُدَّنَعِ نعوذ بالله از آن آب و رنك آتش کو
کرباذ نخم دهد و نخاك و رنك ندیم ببرق ماند و کی برق را
ندید سکون: بباد ماند و کس باد را نیافت جیم و از وصول
این عوض در دل خسرو شیر دل آتش حمیت زبانه زد و کو
شجاعت خاصیت پیدا کرد و بجهت نصره اسلام سوسن وار کمر
بست و چون کل تازه و خندان شد: دل شاه خندان بدی روز
خشم کر چون چشم بودیش دینا بخشم: تَبْكِي الْبَدُورُ لِضِحْكِهِ
وَالضَّحْكُ وَالسَّيْفُ يَضْحَكُ إِنْ عَبَسَ و آب کرد سوی آتش
بیکار دمی نهاد و سمند بادپای رفتارش در کرد خویش چشمه

٣٤

کمان سخت اگر کیرند پیش حمله دشمن ، سبک دستی اگر جویند پیش لشکر

بزخم تیر جنبانند تو از دیده دشمن ، بنوک نیزه بکشایند ابا زخم یابینا

یکاد یصیب الشیئ من قبل رمیه ، ویمکنه فی سهمه المرسل الرد

وینفذه فی العقد وهو مضیق ، من الشعرة السوداء واللیل

مسود ، مثل کمان تو که دائم چو خیاطانند ، کرچه خیاط بیانید

ای ملک کشورکیر ، بکن نیزه تن خصم همی بیماید تا بیوند بر شمشیر

بدو ون تدبیر ، وار ابر شمشیر هلک برق ظفر می افروخت واز کوهر

آتش ارواح میع وجوهر مضرت عرض ابر بیروزی سرشک واحتوا

هیجا فرازان کان بیجادست کوهی در نقاب لاژورد ، صد هزاران

چشمه سیماب در اجزاء او کان اب واتش را تو بیداری مرکب کرده

آب یاقوتی سرشک واتش برجان دخان ، شعر عیانی تبرج من فرنده

وحلی الثریا علی نحره ، کضوء من الشمس فی کوة ، یموج الهواء

علی ظهره ، به پیهنا دو دانی او بکوهی چو خورشیدی کر او تابان

دبرودیهوا نیزها خط بنیستان پیدا می آورد ودر سایه ان صحن

بر ماه پیچان می خورد ، مرعد ورا از خیال بیم افعی کرده اند

فلا تعبر الریح فی جوه ، اذا لم تخط القنا او تثب ، دنفت نیزها

نون نه کرون کند میکودی ذلك لعل بدخشان کرفته ، وشرب

احمت الشعوف شکاعها ، وتستمها لظلا انافها الحکم حتی وود

بیمینی نجبتها تتقی بالماء فی اشداقها اللجم ، وان ماه رایت

خسرو ثلج خورشید رخنه کشته بود واز کوشه چتر پیدا هستی سایه

بر کردون او فتاده وابرخاك مواکب وکتائب اورا بدین اب محی

وباد خاکیته رخش آتش پای او بر دوش می کشید بیت میکشند از

دلان مه مریخ وزحل ، دیلمی باغ وهندی شل وکیلی سیرهش

کتائبه یلوح النصر فیها بایات نطرق بالنجاح کفته الفتح موکب

با ظفر محفی کرچه دواد خنجر او با عدو زبان یا شیده سایه نور

نود کوهر تا جش برافتاب کسترده سایه کوشه چتر تنی باسمان

ودولت ان صحیفه سبحه خنجر او ایت فتح دنصرت می خواند واقبال

کوهر چشمه تیغ او چون دریا بنیر نقش ظفر می دید ، تقی بالحسام وعهده

میمون ابدا وقل للنصر کن فیکون ، همه سلامت از اب دنك آتش فعل

کرکنج کوهر فتح است ودرنج بیکوهر ، وکشور هند از نهیب سواران

دشت محشر ومرکز خاك از بی قراری فلکی دیکر کشت کفتی اسمان از

عکس تیغ او تیغ وخنجر دریای اخضر هست ودر دی هوا از رایات سرخ

٣٦

عَلَيَّ بِأَنْوَاعِ الْهُمُومِ لِيَبْتَلِي ، فَقُلْتُ لَهُ لَمَّا تَمَطَّى بِصُلْبِهِ وَأَرْدَفَ
أَعْجَازًا وَنَاءَ بِكَلْكَلِ ، أَلَا أَيُّهَا اللَّيْلُ الطَّوِيلُ أَلَا انْجَلِي بِصُبْحٍ وَمَا
الْإِصْبَاحُ مِنْكَ بِأَمْثَلِ ، وَيَا لَكَ مِنْ لَيْلٍ كَأَنَّ نُجُومَهُ بِكُلِّ مُغَارِ
الْفَتْلِ شُدَّتْ بِيَذْبُلِ ، هوا اندوده رخساره بدوده سپهر
آراسته چهره بگوهر ، کمان بودی کر باد اندر ربوا فکندی کمند
بر و سپر دیا دنک عبهر ، خم شوله چو خم زلف جانان
مغرق کشته اندر لؤلؤ تر ملک کوهر اندر تاج اکلیل ثابت
بر نهاده غفر مغفر ، کفتی از آه دود آسای عاشقان نفیا
کیتی را کله لبسته اند ودودی زمانه چون نامه عاصی
روز محشر سیاه کرده شبی چنان بدرازی کر کفته اند هر دم بیت
سپهر زاده نزاید همی شبی دیکر ، هوا سیاه بکردار قیر کون خفتان
معلق فلک کبود بکردار قیر کون ، وَلَيْلٍ فِي كَوَاكِبِهِ حِرَانُ
فَلَيْسَ لِطُولِ مُدَّتِهِ انْقِضَاءُ ، عَدِمْتُ مَحَاسِنَ الْإِصْبَاحِ فِيهِ
كَأَنَّ الصُّبْحَ جُودٌ أَمْ وَفَاءُ ، مانند این شب سیاه بیکجای بر مقیم
چون زنکی سفرلس بر پای پای بند وخط سیمین مجره ازین
بوستان کل غای چون عارض نو خطی می تافت وعقد پروین از

در کلستان وطن کرده بر آن مثال کر از کاغذ آسیا آرند
سوی بالا ز باد خوز كَأَنَّمَا هِيَ إِذْ لَاحَتْ كَوَاكِبُهَا خَوْدٌ مِنَ الزِّنْجِ
تُجْلَى وَتَحْتَ خَفْضًا كَأَنَّمَا النَّسْرُ قَدْ قُصَّتْ قَوَادِمُهُ فَالضُّعْفُ
يَكْسِرُهُ مِنْهُ كُلَّمَا نَهَضَا ، وَالْبَدْرُ يَحْتَثُّ نَحْوَ الْغَرْبِ أَيْنُقَهُ فَكُلَّمَا
خَافَ مِنْ شَمْسِ الضُّحَى رَكَضَا ، وهلال از نیداد سپهناج زرین بر افتاد
در بجوکان مزعفر کوی سیم اندر زحره بر بود و مهره سیماب کونش از
در دستور بینداخت شعر رَأَيْتُ الْهِلَالَ وَقَدْ أَحْدَقَتْهُ نُجُومُ الثُّرَيَّا
لِكَيْ تَسْبِقَهُ فَتُبْهِتَهُ وَهُوَ فِي إِثْرِهَا وَيَتْبَعُهَا الزُّهْرَةُ الْمُشْرِقَةُ
بِقَوْسٍ لِرَامٍ دُمَى طَائِرًا فَأَتْبَعَهُ فِي إِثْرِهَا الْبُنْدُقَةَ ، سپید اندر
میدان آسمان شکل هلال چون سر چوکان شهریار ، دیدم زرد
بدین لوح لاجورد ، نونی که کفته بقلم کرده نکار روی فلک چو لجه
دریا و ماه نو ، مانند کشتی کرد دریا کند کنار ، یا بر مثال ماهی بر
میان آب ، آهنک در کشیده او کرده از کنار ، یا همچو نونی مده
زیطون حوت افتاده بر کناره دریا نحیف وزار ، کاه بر مثال دا
از ذهب ناب کرده از دوی مر عذار فلک بدیدی می آمد وکاه بشکل
نونی بزر آب نبشته بر لوح سیم کون آسمان پیدا میشد شعر

٣٧

سيمابي بر مهد بنفشه فام اسمان باز كرد و تك نسرين بر روي
باطن نيلوفري در بيخت و بطرّهٔ غاليه شب كافور بيخت و بقلم
سيم ايت نور بر صفحهٔ انفاس كون او بنكاشت و زلف سياه
ان عارض دلفروز بر داشت و رايت سپهر مهر رنك بر ديده
اَنْظُرْ اِلَى اللَّيْلِ كَيْفَ تَصْدَعُهُ رَايَةُ صُبْحٍ مُبْيَضَّةُ الْعَذَبِ كَرَاهِبٍ
جُنَّ لِلْهَوَى طَرَبًا فَشَقَّ جِلْبَابَهُ مِنَ الطَّرَبِ صبح را بكريبي تير
بدان مانند درست كز بني سيمين تذروي بسد بن منقاستي
جرم كردون تيره و روشن درو انوار صبح كوئي اندر جان نادان
خاطر داناستي و خنجر ابكون از ميان طارم نيلكون بركشيد و تيغ
الماس بيكر از درعي اين سبز كردان بر آورد و زبان ستاره شهاب
كرد از دهان شب تا در بيرون كشيد و ديبت ماهي شيم از كام
در ياي فلك بمود و به چابك دستي از دامن افق جيب چرخ
سبك باي بكشاد و شمع مهرهٔ بازان اين كنبد دوالك باز
بيفروخت و هندوي زاغ چهرهٔ شب را پروانه وار بسوخت
و از رخ دو مي وش روز جهان منوّر شد و از خندهٔ ترك سيند
دم صدف خاك كوهر كشت اَهَلَّ بَنُو حَجٍّ قَدْ نَضَا ثَوْبَ الدُّجَا كَا

الْوَهْمِ خُطْوَةً تَعَسَّفْتُهَا بِالْمُرْقِلَاتِ الرَّوَاسِمِ وَقَدْ نَشَّرَتْ اَيْدِي
مُرْسَمَاتُهَا رِدَاءَ عَرُوسٍ نُقِّطَتْ بِالدَّرَاهِمِ كفتي آب آتش
افشان او عود ادبي از جحيم است و هواء هاويه سانش
آيتي از عذاب اليم سُحْ وَكَمْ مَهْمَهٍ طَاحَتْ فِيَافِيهِ يَا
وَادِي يَظَلُّ فِيهِ حَرُّ الْوَدَائِقِ تَوَغَّلْتُهُ وَلَالُ يُزَجِّ
بُحُرُهُ بِجَمْرَةِ الْاَحْقَافِ قَبْلَ الْمَرَافِقِ راهي چو چشم
مور در و حلقه مار بوسهل بود سهلش و حزنش اَبُو
الْحَزَنْ از دست چپ هلال چو سيمين يكي كمان و ز دست
راست مهر چو سيمين يكي كمان و ز دست راست مهر چو
يكي مجر كفتي هلال يوسف و شب تيره چاه بود عيوق
دلو و بيژن مجرّه در و رسن و چتوان لعين چون از
مواكب منصور خبر يافت و بضرورت حال از پاي حصار
برخاست و بدست نامرادي عنان از دست جنك و پيكار
بر تافت و صاحب وجيل بَيْنَهُمْ وَبَيْنَ مَا يَشْتَهُونَ شد و واز
صرصر قهر خسرو با جميع ملاعين ديو صفت از پيش اهو يقي
سليمان مكر بجست و چون كو از صولت شير زيان و ببر

٣١

زبیم او بتوان دید در زنگ و نبود ضمیر دشمن او از بروی پیدا
زتف هیبت او در دلش نرسید دخون چنانچه در تن عتاب
در تن روی تن کفتی خیال سنان خون خوار او بخواب دید بیت
و یا شرار حسام ابدارش به بیداری شاهده کرده بیت نیارد
خفتن عدو بی تو ملکا کر جرم حسام تو هر کز نه بیند
اندر خواب چو باد و نار بخوبی مکو شتاب و هلاک
چو رمح و سیف بذانی مکو طعان و ضراب رخ عدو تو زرد
اندر و کشت بی انک مرکب است حسامت زاتش و سیماب
دخصم شیر دل نهنکی بجنک اژدهای بر بو بر عقب
تاخت بیت زخون شمشیر هندی بر کهش لعل زخوی
خفتان رومی در بر شی تر ، مُوفٍ عَلَی مُهَجٍ فِی یَوْمِ ذِی رَهَجٍ
کَأَنَّهُ أَجَلٌ یَسْعَی إِلَی أَمَلٍ ، و شبرنک براق اندام او چون باد
و برق می شتافت و لسان چرخ تا کرد کره خاک می پیمود
و در جستن با سیب ستم چنبر فلک می شکست و شهاب کرد اد
بر روی هوا به تعجیل میکند شت و ابر ماسند با کرد ون کرد ا
همسایه می شد و هلال نعلش با نجم منجا داستم سایبان

۳۹

از تک آن باد سیر ابر حرکت واله و خجل می شد و کوه و صحرا
از برق نعل و رعد صهیلش پر از شرار و صدا می کشت
شکل شب کون بی محتم کشت و جان داد شخدا برجبین و
دست و پای او بدید امد سحر أَغَرُّ یَلُوحُ عَلَی صَفْحَتِهِ غُرَّةٌ
وَسَائِرُهُ الْغَیْهَبُ إِذَا مَدَّ مِنْ نَبَرَاتِ الصَّهِیلِ شَیْئًا سَمِعَتْهُ
لَهُ لِلْغَرْبِ نیست او بر نخجیر بتوان زد از انک همیشه تک
اندر باد چون بود نخجیر مسیر او طرب اندر سر افکند چو سماع صهیل
او فزع اندر دل آورد چون تیر اکر مکانش ممکن بود کر با ورد
مساوی فلک الْأَعْظَمِش بود تک و تیر و سپاه اسلام در حدود با
لشکر هند برابر شد وَلَوْ أَنَّهُمْ رَكِبُوا الْكَوَاكِبَ لَمْ يَكُنْ
لِيُجِدَهُمْ مِنْ حَتْفِ بَأْسِكَ مَهْرَبٌ بماند کیر بکاه هزیمت
ان خولنک ستور دشمن اکر أَعْوَجُ است و کر یحموم و با
حتوانوا مکنت مقاومت و مجال جنک نیست اما چون بنام خود
در کام اژدهای قتال می دید و راه هزیمت و کریز بسته و دایاه
دولت و اعلام نصرت خسروی کشاده بضرورت حال نه از سر
اختیار کر مُكْرَهٌ أَخُوكَ لَا بَطَلٌ خنجر کین از نیام عداوت بر کشید

وهواي نبرد از گرد سیاه در شب سیاه شد و زمین جنگ از خون
دلیران لعل پوش گشت شعر فالجوّ من زهر النجوم مُصَفَّحٌ وَ
الماءُ من ماءِ الترائبِ اَشْكَلُ وَالنقعُ ثوبٌ بالنسور
مُطَيَّرٌ وَالارضُ فرشٌ بالجيادِ مُخَيَّلُ ، تقفوا العقابُ
على العُقابِ وَتلتقي ، وَمِنَ الفوارسِ اجدلٌ وَمُجَدَّلُ
وسطور خيلك انما الفاتُهُ ، سُمْرٌ تنقّط بالدماءِ وتُشكَلُ
پر از گرد شد روی ماه از نبرد پر از خاک شد کام ماهی ز گرد
زمین همچو کشتی شد از موج خون گهی راست جنبان و گاهی
نگون ز گرد سیه خنجر جنبیان همی تافت چون خندهٔ زنگیان
ز بس کشته کامد ز هر دو گروه ، ز خون خواست دریا و از کشته
کوه نه پیدا بد از خون تن در دم کوش ، گر پولاد پوش است
یا در دم پوش ، و سرهنگ تیغ یمانی صحن ناورد چون
سیراب کرد و جوهر خنجر هندی خاک معرکه را مست کرد تا
گفتی برق شمشیر و خنجر بر جان مبارزان می خندد و ابر
شد و هله بر تن کشتگان می گرید شعر وبيضٍ ترى
الهاماتِ عند متونها ، تطيرُ كما طار الشرارُ عن الزَنْدِ

هر که آب او بخورد حیات تن وسد نیز طبعش همی ز خون
خون معتدل بود کو سرخ و خشک باشد و او باز گرم
تر انتب که آسمان نیر کان او کند شت تاثیر او بجرّه
کشید اند روی بجو ورخ خنجر از گرد چون آتش از
میان دود می تافت و در میدان جنگ یاقوت بر صحرای
نیل میریخت و در زخم باد داکونه موجان میداد و خون
گنبد بیجونه را لعل فام میکرد شعر تَذُرُّ الجماجمُ
ضاحِيًا هاماتها ، بَلَهَ الاكفُّ كانها لم تُخْلَقِ ، ازرق
خنجر و ز خون عدو ، روز پیکار از نرشه صفد ،
موج بحر محیط کرد در خشك ، اوج چرخ بسیط گرد تو رد
گوهر بر صفحهٔ نیلوفری او چون عکس ثریا می درفشید
و گوهر بر صفحهٔ نیلوفری او چون عکس ثریا می درفشید
گفتی مروارید ریزه در میان نشانده اند و یا الماس پاره
بر پرنیان ریخته بیت از خود اگاه نه در خرد چون
مغز باشد ، وز گمان اگاه نه در دل بود همچون گمان
گوهر از رنگش بچشم اندر نماید در دست چون آب

٤٠

وَحَائِرٍ لَعِبَتْ سُمُوُّ الرِّمَاحِ بِهِ فَالْعَيْشُ هَاجُوهُ وَالنَّسْرُ زَائِرُهُ
تا ذاب ورنك تيغ تو الماس بود ميد الماس جز در آب نكيرد
همي قرار خوفي كه از عدو بجكاند سنان تو . بو خال سطرهاي
مدحت كنند ...
الْمُقِيظِ فِي أَنْيَابِهَا الْقُضُمَا إِذَا اسْتَطَارَتْ طِلَاعَ الْأُفُقِ أُزْدُ فِيهَا
بِالْبِيضِ عِوَضًا عَنْ أَغْمَادِهَا الْقِمَمَا كصاعقه بو سنك
همي كار كوايد تيرش به ازان كار كر آيد به لب بر آن تير
نه تير بيست عقابيست كه بر نبشت خط اجل و فتح منقار و به پر
و خروج بر روز جنك چون ابر و باد حمله ميآورد و پهناي خاك
آن تنك آن بادپاي آتش طبع آب سير تنكي مي يافت و غبار سم مركب
انجم سيرش تاج خورشيد مي شد و هلال نعل شب رنكش در
جستن ياده نا اميد ميكرد ميكشت شعر وَأَدْهَمَ يَسْتَمِدُّ اللَّيْلُ مِنْهُ
وَتَطْلُعُ بَيْنَ عَيْنَيْهِ الثُّرَيَّا سَرَى خَلْفَ الصَّبَاحِ يَطِيرُ مَشْيًا وَ
يَطْوِي خَلْفَهُ الْأَفْلَاكَ طَيًّا فَلَمَّا خَافَ وَشْكَ الْفَوْتِ مِنْهُ
تَشَبَّثَ بِالْقَوَائِمِ وَالْمُحَيَّا سيه چشم و كيسو فش مشك دم پري

ديده رمح تو دلها چو قرطه لاله كسته تيغ تو سرها
چو خوشه انكود كرفته فايده فتح تو زمين و
زمان نهاده مائده تيغ تو وحوش و طيور
و بالماس خنجر تو ك و ناوك اعلاي دين مي شكافت
و دل دليران بسان قباي لاله چاك ميزد و چو
بنفشه فام ارغواني ميكرد و پيكر بر نيان رنك
باب معصفري شست و از عكس صفحه خون آلود او
سبز قير كون كرد شنكرفي مي شد و درع زنكار
چرخ بهرماني مي كشت بيت چون برك
كمند ناست وليكن چو بنكري كه در بيرون معركه
چون شاخ ارغوان نيلوفر اند از آب عجب نيست

۴۱

آتش می افشاند وکرد نبرد بیان ان خون می نشاند
وازجکر شیر ژیان چشمهٔ خون می کشاد وازتن
زنده بیلان سیل یاقوت ناب وعقیق مذاب می راند
شعر كَاَنَّ قَضَائِیْنِ فِي كَفِّهٖ، یَدَادَانِ یَوْمَ
النَّدَا وَالرَّدَیٰ، شهی کہ هست کف وتیغ او برزم
وبه بزم چو بحر کوهر موج وجو ابر صاعقه باد
کفتی ابر تیغ سربارش برق آتش افشان است و
هنك خنجر خون خوارش هزبر جان ستان **بیت**
خنجر او سرفکن وکرز او مغفر شکن، تیر او پولاد
ستم ورمح او سندان کذار، وبازدها رمح ثبات
جنکی ازپشت اسب می ربود وبیان برجم سر
دلیران ازنوك سنان می اویخت وَیَجْعَلُهَا نَاتٍ

علیه

عَلَیهِ سَمَاءٌ مِنْ قَتَامِ خُیُولِهٖ **بیت** كَوَاكِبُهَا فِیْهَا الْاَسِنَّةُ تَلْمَعُ،
وابر واربیاران تیر چشمه خور می پوشید وازحقه کردون مهرهای سیمین
کواکب بر بساط خاکی می افشاند وتن مخالفان در بن چون هبر خاکسار می کرداند
ونوك بیکان زرین درسپهر ماه ومهر می نشاند **بیت**
شاهی که بروز رزم از رادی، زرین نهد او بتیر در بیکان
تاکشته او ازان کفن سازد، تاخسته او ازان کند درمان
وبکوبکران کردان تاریک کردن کشتان بر اعدد وسی احزاب شیاطین زیر سم
بادپایان بازمین پست میکرد وبیاد زخم کوپال وتیر زین چون صاعقه درآب
آتش میافروخت ومغز مبارزان چنانکه ابر ژاله بر خاك میدان میریخت
کرز تو بند ثابته بکشاید ازفلك، تیر تو برج وکنکره برباید از حصان
چشم ظفر قوی بشد ازانکه کرز تو، چون سرمه کرد برتن بدخواه استخوان
وسر بیکان از تن خون الود خسته رنگ لعل بدخشان کرفت ونوك سنان
ازعکس جهره زرد زنان کشته زردی کهربا پذیرفت
بِبِیْضٍ وَسُمْرٍ اِذَا عُمِرَتْ تَحَرَّكَتْ، لِلْمَوْتِ خُضِّبَتْ بِهَا الْاَرْوَاحُ وَالْمُهْجَا
بِاللّٰهِ النَّفْسِ مَنْ لَاقَتْ وَلَا سِیَّمَا، اِذْ صَادَفَتْ ثُغْرَةً اَوْ صَادَفَتْ وَدَجَا
بنوك نیزه خطی ودرع داودی، کرفت زیر نکین ملك سلیمانی
زتیغ روشن اوخانه عروس بیاراست، زکلك تیره او صحن ملك نورانی

مالك تهنيل در ايجى روز بخير : بو بحر جهانم از اعلاء اوسبند :

وپايان كار وسر انجام به كار بيت بتيغ چون الف تا ركش بكوف چو عين

يمان كمانچو نون قامتش بجفت جو دال : وبخنجر ابدا ر ازخاك رزمگاه بخون

ان مخذول سرشته شده وعرصه عالك ازنجاست شرك اوشسته آمد بيت

آهن زبهر كشتن خصمت بخاصيت : شمشير ابداده شود درميان كان :

يا من يقتل من اراد بسيفه : اصبحت من قتلاك بالاحسان ونخجير

كوهر نكار كه كفته روى سبزه بقطره شبنم اراسته اند وباشاخ مينا بدر

مرصع كرده جهره ملك ودولت ورخساره فتح ونصرت مورد نمايند بيت

نموده تيغ توانا ر فتح وكهتر فلك : چنين نماند شمشير خسروان اثار :

مشارق ملك فتح بالسيف قطرها فلم يبق الا ان يفتح مغاربه وصيت غزوات

شهرياري وذكر مساعى شهنشاه در اطراف عالم ساير ومنتشر شد واخبار ماثر و

مفاخر در اقطار جهان شايع ومستفيض كشت تا محاسن معالى بر صحيفه روزكار

وشناسنامه تخليد وتابيد پذيرفت ارى المجد سيفا والقريض نجاده ولولا نجا

السيف لم يتقلد : وخير نجادات السيوف حمالة : تحلت بابكار الثناء والحلل

عمر بديم اكرچه بركذر ست : عمر باقى مدايح شعر است : زنده رستم بشعر فردو

ورنه زود در جهان نشان زكجاست : وبندكان دولت ازكردن غنايم

كرو مغانم كثيرة باخذونها چون بحر وكان بكوهر وزر توانكر شدند وبيان سن

عريض

عريض جاه تو پهناى ميدان كرفت : بلند قدر تو بالاى فلك

بپيمود : بخشم كردون چون كوه تو صورت ديد : نه كوششى كه يحج

كفته تو لفظ شنيد : وتوقير واحترام علماء دين كه ورثه انبياء

خير نه علوم شريعت وحقيقت اند وبشرف قربت ومزيت درجه

اختصاص يافته واجب ومتعين دانست واعزاز واكرام ايشان بر

وفق كتاب وسنت مقدمه بختيارى وعمده جهاندارى شناخت كما

بين الله فى زواهر الايات وفصل فى جواهر الكلمات يرفع الله الذين

امنوا منكم والذين اوتوا العلم درجات وقد صح فى ماثور الخبر

عن سيد البشر صلى الله عليه واله انه قال اكرموا العلماء فانهم ورثة

الانبياء فمن اكرمهم فقد اكرم الله ورسوله وقال عليه

افضل الصلوات والتحيات كن عالما او متعلما او مستمعا ولا تكن الرابع

فتهلك لا جرم بيمن اين عقيدت ستوده وحسن اين سيرت پسنديد

هر روز بر احوال ملك آثار لطف وانوار عنايت الهى ظاهر تر ست وامداد

نعمت وفيض فضل نامتناهى او بيشتر وكافه خلق باوازه كف كوهر بار

روى بدين باركاه جلال كى قبله اقبال وكعبه امال جهانيانست مى آرند

وعنان همت على تباعد الديار واقطارها اينجا بخدمت اين دركاه اسمان

رفعت مى تابند وخود را ذره بر آفتاب اين حضرت جنت صفت جلوه مى دهند

متصل شد و انواع مصالح و سعادات روی نمود در رکاب عالی لازال
عالیا در ظلال بیت وزی بر صوب هانسی روان شد و بجهت عمارت
حصار روزی جند انجا توقف فرمود و بعد از آن عنان عزیمت بی
کهرام تافت و ان خطه بقدوم مبارک زینتی تازه یافت و بفرماه رایت همایون
افتاب معالی با حیز خویش خرامید و در درج اقبال بنقطه فضل و شرف
و مرکز سعادت رسید بیت ببرج فتح رسید افتاب دین ارای بکامها
برسید بفضلها خدای فما اقبح الدنیا اذا کنت غایبا وما احسن الدنیا
بحیث تکون و اسباب سرور و سلوت و فراغ و رفاهیت خلق پیوست
و خاص و عام در ظل عاطفت و کنف مرحمت اسوده کشتند و در پناه
امن و جوار سلامت از مخلب نوایب و حوادث خلاص یافتند
شعر علت بک آفاق البلاد خصیبة وهل تمحل الدنیا وانت ربیعها
جنان بساخت جهان از هوای دولت تو که از طبیعت اضداد رفت ناسازی
اکنون که نشت که کستاخی کند بلبل سحر برده دری باصبا بغاربی و بوی مظالم
انصاف باطراف ممالک و اقطار بسیط عالم رسید و شعاع افتاب معدلت بر کافه
رعایا و زیردستان تافت بیت تو که سایه عدلت چنان بسیط شدست که بدشه
کردن ان مشکلست بر خورشید سناسر الانام وظل الامن منبسط فالظبی فی
مرتعی اسد التری سرحا ان شام راح وبیض الجو منه نجا او لا ذجان بجفر علیه ضحی

بوتنک کهر با کشت و آن بهرام لشکر کوما نسیم هوا اعتدال بزیرفت و باد برکی
جون کف راد خسرو زر افشان کشت شعر هبت اقبال الخریف علیک بالوجه
الوضی تخلی الربیع بحسنه و نسیم ریاه الذکی و بنوب ورد الزعفران له
الورد الجنی با درختان اسمان دوستی بود ان قدیم زرد شد روی درختان
اندر ایام خزان اسمان از درد ایشان پردهٔ بر روی ببست تا نه بیند زرد کشته
رویهاء بوستان و در چنین موسمی همت سلطانی بر ترتیب مناظم امور دین
و دولت مصروف کشت و از کهرام بطالعی که فضا و بود بفتح تبر برهون
میرت عنان مسارعت بکشاد و بر سبیل تاختن بارکو دار بیت بزین اندر آمد
که زین را ندید همان نعل اسبش زمین را ندید ملک له فی کل یوم کریهة
اقدام عز واعتزام مجرب ویکون فی خمس الوغا فجاله قمر یکر علی الرجال بکوکب
و چشم منصور شمشیر نصرت آخته و اعلام دولت افراخته در خدمت
روان کشتند و از نخب رجال و فحول ابطال عرصه هند تضایق پذیرفت
و بر دلیران روزکار و مردان کارزار فضای آن دیار تنک امد بیت چون
ز تاید لشکر منصور بی عدد لیکن چو افتاب بحجت جهان شدن
جلد چو آب هم دل و چون باد هم نفس هر یک چو سرو همسر و چون بید هم زبان
اسود ولکن الحروب عرینها شموس ولکن الصفوف مطالع و جون
مجصاره میرت که از قلاع و بقاع مشهور کشور هند است و بحصانت قوی علم

۴۴

وجعی ابنیه از ظلمت هوا برستی بتر رخک شناسی رسیدند و مسجود بنزار
معبود بی هنجار اجل ذکره بیاد کرو نکانکی یاد کردند و بنیاد کفر و ضلالت و بنها
شرک و غوایت خالی پذیرفت و معابد اوثان و اصنام مسکن اهل توحید و ایمان
شد شعار دین و شعار اسلام بوضوح و ظهور پیوست شعر وَاَقَمْتَ الصَّلٰوةَ
فی مَعْشَرٍ لا یَعْرِفُوْنَ الصَّلٰوةَ اِلّا مُکاءً همه غافل از حکم دین شریعت همه بیخبران
از خدا و پیمبر ندهر کنکه دیده هنجار قبله شعر کن شنیده کس الله اکبر و در رحضا
میر کوتوال ملکی نصب افتاد و از انجا رایات همایون و اعلام میمون بتایید
و نصرت در جنبش امد و بعزیمت جهات اعظم روی باستخلاص قلعه دهلی
آورده شد و بتوقف وصول سواد آن خطه مختم دولت و اقبال و محط سرادق
جلال گشت و لشکر آتش هیبت باد حرکت چون آب بر روی خاک نبرد روان گشتند
و باب بحر تیغ هندی بد آتش زخم زخرد در انگشت ناهید و کلک دبیر زبان
تیر سوختند و بیاد پای تازی در باد جلد چشمه خورشید بکرد انباشته کردان
قلعه سپهر ارتفاع سیاره سبا شعر کَاَخاطِرِ الهالِرِ والاَکمامِ بالثَّمَرَةِ در
امدند و نَجُّ الحُصُونُ المُشْمَخِرّاتُ فی الذُّری وَخَیْلُكَ فی اَعْناقِهِنَّ
قَلائِدُ ندخورشید را سوی بالای او راه نمانده لشکرا سوی پهنای او دست
بیالاش پوشید افلاک و انجم بدامنش پنهان شده خاور و خود وساکنان
آن قلعه جنگ را آماده ایستاده بودند و قتال را ساخته و متنزشده

ملح

ملح درع داودی سلب ساخته شعر مُحَلَّةُ الاٰثامِ خَطَّتْ بِعُیُونِ الجَرادِ
خِلَقِها فالنِّبالُ تَهْوی کَرِجْلِ العَرادِ شَبَّهْتُها اَوْ هِیَ القَتادَةُ لاکالقَتادِ شَوْکُها
حَدَّةُ النِّهاقِ با قیدنا بره بصورت خاربشت نوک پیکان خار صفت بر سنگ
فسان حرب تیز کرده و بکردار کشف بر رد تیر عنا همچو سمت سنگ خارا کرده
شعر دلیر هند و اشبوه چون خیل زاغ ز زلیر خشت و مغفر چو روشن چراغ
بکی یکدیگر بی کرفته آن آبنوس همه شاخ الماس بر سنگ دوش تَصَفُّوا
عَلَیْهِمْ اَدْرُعٌ مَوْضُونَةٌ یُرَنِّدُ عَنْها السَّیْفُ مَفْلُولُ الشَّبا مُتَشَبِّکاتٌ
حَلَقاً کَاَنَّها مَسْرُودَةٌ بِاَعْیُنٍ مِنَ الدَّبی اِنْ نَقَدَتْ مِنْها الرِّماحُ خَلْفَها
اَراقِمُ یَسْبَحْنَ فِی الماءِ الرَّقیقِ وَضاعَفَتْ اَذْیالَها صَوارِمُها کَاَنَّما مَطْبوعَةٌ
مِنَ الجَنْدَلِ وحفظ ثغور اسلام و حمات حریم دین که مجاهدت بستند
وکالبَرْقِ اللّامِعِ والماءِ السّائِحِ جنگ پیش بردند کهفی صفحه تیغ ضمیر انی
ایشان مصرع رجال است و روی خنجر نیلوفری هر یک مصرع آجال بو
رنگ خون دشمنان بر پیکر شمشیر شان راست پنداری شقایق بستر نیلوفر است
از شرار تیغ ایشان بر زمین معرکه آب همچون خون روان و خاک چون خاکستر است
وَقَدْ اِنْتَضَوْا هِنْدِیَّةً مَصْقُولَةً بِیضاً وُجُوهُ المَوْتِ فیها سُودُ و از فر و شکوه شاه
ترس بالرعب بریدی باس و هراس در ضمایر اعدا دین اختلاف ساخت و مرعب
و بیم در ضمن سینه ایشان آمیخته کرفت و از سطوت قهر صر عنان تمالک و تماسک

۴۹

حسنی چرخش جواهر پاک ∴ بیخش تا زمین ستون زافلاک ∴ بیخش بنشیب
برده لهنک ∴ زان سوی سمک هزار فرسنک ∴ تیغش بفراز بر ده گاه
زان سوی سمک بسا الهاره شیمرغ بدامنش فرود بد ∴ سیمرغ دگر
چو خود بر وی بد ∴ صد سال بلند رفته هر یک ∴ قاف بدهان گرفته هر یک
وچنین حصنی مشهور راسم منشور ذکر که واسطه دیار و نقطه بلاد
هند است در عرصه مملکت افزون و تمامی ولایت مع بَسْطَةِ أرجائها
وأكنافها بقهر وغلبه در قبضه اقتدار امد واعلام و رایات دولت
در اطراف واکناف بر و بحر مظفر و منصور گشت وحقیقت معنی انّ
الأرضَ يرثها عبادي الصالحون در جهان جمال داد شعر عليك عين الله
من فاتح للأرض مستبسلٍ على الفتح ∴ زبس که تیغ تو لشکر شکست و قلعه گشاد
درست شد که خداوند نصرت و ظفر ∴ وسهم تیر تو آن خطه از هیبت
تا نهی قد الف وار بکرد ار پشت نون کمان وار خم داد ند و از آنبیم جان
رمح مانند منطقه خدمت بندگی بر میان بستند بیت تا کمر خدمت
او بر بیست ∴ چرخ بخرشید نشد تاج ور ∴ وان سموم قهر خسروی که
ژاله در چشم سحاب اخگر کند و باب حیوه طبع آذر دهد نیک تو سان
وهراسان بعد ند و بنسیم لطف که از سنگ خاره چشمه سلسبیل گشاید
وان چوب خشک در ماه دی کل طری شکفاند امید وار و بی کمان

و بفر دولت قاهره واقبال روز افزون شاه حق در مرکز خود
قرار گرفت و رعایا در سایه امن و ساحت امان از صنوف محن
و صروف زمن نجات یافتند شعر تلوذ بعقوه ایدی الرعایا ∴ لیاذ
المضرجة بالرعان بیت ز فر دولت شاه و کمال همت او ∴ زمانه امن
آباد شد بهشت آیین ∴ همی بنالد آهو ز پنجه ضیغم ∴ همی ترسد
تیهو ز چنگل شاهین ∴ و کافه خلق از فضل کف سحاب آثار و لطف و
انعام بی شمار بان کل احمر با چهره لعل گر گشتند و انجو دانست که بخش
و دل دریا وش چون بحر کان بگوهر و زر توانگر شدند بیت
دریا که دید مرکز کوه هکان او ∴ اینک دل تو دریا اینک تو کوه بی شعر
هو البحر من اي النواحي اتيته ∴ فلجته المعروف والجود ساحله ∴ تعود بسط الكف
حتى لو انه ∴ دعاها لقبض لم تجبه اناملُه ∴ ولو لم يكن في كفه غير روحه ∴ لجاد
بها فليتق الله سائله ∴ و ابواب بر و احسان بر جهانیان واصناف خلق جهان گشاده
و نام مکرمی وصیت مردمی در معموره عالم شایع و مستفیض شد شعر
لو كفر العالمون نعمته ∴ لما عدت نفسه سجاياها ∴ كالشمس لا تبتغي بما صنعت
منفعة عندهم ولا جاها ∴ بیت جهان گرد رکفت بودی سخاء تو بلیت ساعت
ز دریا بر کشیدی در ز اتش برفشاندی زر ∴ هر آن گوهر که زاب و خاک پیدا شد بخشیدی
کنون تدبیر آن داری که از آهن برکشی گوهر ∴ بعادت گذشته در انعام شعار شرع و شعار

ذکر عصیان ملح بادی لاجه

از روی اینه دولت زدوده دیرجلی خفی ودقایق وغوامض کارها بدید
وتعرف یافته کصیت آن چون فیض آفتاب بهمه جایها رسیده است ولبان
اخبار وغور فضایل وطیب شمایل او همه کرشما شنیده **بیت**
بر ید صیت ترا دست در عنان صبا ؛ رسول حکم ترا پای در رکاب دبور **شعر**
اذا عد المکارم کنت فیها ؛ بمنزلة الجبال من الوهاد ؛ فان ذکر الکرام
کنت نارا ؛ مضرمة وکانوا کالرماد ؛ انجانب زنبور ربد رکاه همایون
کر معدن الطاف ومقصد اشراف قصه فرستاد کی مزاج برادر رای اجنبیه شغبه
شیطان ومرضه خذلان شد وان شوخ چشم نقض عهد ومیثاق را دامن
بر زد وعصیان بافروختن آتش فتنه وانگیختن کرد عصیان در لیت وازمره صفا
ومشرب وفاق روی بنفاق آورد وتنک مرکب بغی وعدوان تنک برکشید وبر باد
طغیان یاره خذلان در ساعد افکند وسر از ربقه متابعت وکرد از طوق
طاعت بپیچید وپای انحد بندکی ودایره طاعت داری بیرون نهاد ودست ظلم
وبیدادی بنهب وتاراج برکشاد باالکری درعده وعده دیدان متابت کوه وقت
علیم الارض بما رحبت بعی بجامعت حصار زنتین آمده همچون آب از تند باد
کینه در تموج آمده وغبار فتنه وشرار زمین بکردون رسانیده **شعر**
قوم اذا امطرت موتا سیوفهم ؛ حسبتها سحبا جادت علی البلد ؛ لشکری نا کشیده
فقهر کنت سبعی تاچشیده زهر قاتل ؛ همه را با رماح خط شغل همه را با سیوف هندی کار

صعب الشکیمة لایرام جنابه ؛ ماضی العزیمة کالحسام المصقل ؛ وبرهت حصن
ونتیبو ونشاط حرکت زهوح وپا می در رکاب فلک سای ادهم زمین پیمای آورد
وعنان تایید بدان شبرنک شهاب تک سپرد **بیت** کفتی یکی هروس بدیع
آمد از حبش ؛ از عنبرش سرابع وازمشک پیرهن ؛ سیمرغ وقت بود ولکن جاده
مرغ ؛ ترکیب داده بود شر خیار ذوالمنن ؛ همت زبان ووزن همای تل ناز
لطف ووفا زنا خته قوت زرکدن **شعر** قد لاح تحت القبح لیل مظلم ؛
ادلاح فی السرج المحلی الادهم ؛ ضحک الجبین علی سواد ادیمه ؛ مثل الظلام
یسیر منه الانجم ؛ وکانه بنات نعش ملبب ؛ وکانما هو بالثریا ملجم
ومرکب ماه سیر را ارکردتک چشمه خور می بست ودر بحستن نعل هلال کرداد
واکوشواره ناهید میکرد وچون باد صبا وتکبا دشت وبیدا میپوشت و
بیابان کوه وامون کوه وصحرا می سپرد **شعر** جرم الشدید تاله الا تالی
محال بیاض غرتها سراجا **بیت** که خاک شد بزیر سمش سنک در جبال ؛
که سنک شد بزیر پیش خاک در تغار ؛ وقضا باحزم حشم هم رکاب وقدر با
ادهم عنان میشد ونوک پیکان موی شکافش بر فلک دیده سها میدوخت وبیلک
کوه کدازش از ذروه چرخ عقده ذنب میکشاد وشرار سنان آتش بارش در تش
سینه سهیل میریخت وصاعقه کردار برق زخم روی هوا می افروخت وبهنک
تیغ او از نشاط بردن جان در شکم دندان بدید می آمد وافعی خنجر تو از

٢٧

نهان کشت و روی هوا چون صحن خاك لباس اغبر پوشیده

وقته اتش تکان سپهر کله دخانی بست و اعرض تقع فی الهوا

که انه ضبابه رجبی ملبس تفباء رستم ستوران وکرد سپاه

زمین ماهروی وهوا روی ماه وچون مواج ارصول

رایت همایون لا زال لتخفق العذبات خبر یافت یاکر

اسلام روی مقاومت ندید بضرورت دست عجز در دامن

فرار زدوان مهابت شمشیر بدار اتش پای کت و باد کرد

بافوجی پی عاقبت بساط خاك بیمودن کرفت وکانهم حمر مستنفرة

فرت من قسورة صفت حال ایشان کشت وادبر منکوب برای

مضعف الی الامد الاقصی و وجه متبج فرارا وعصم الجیش لدینهم

قریب وتلات الحرب لم تتلقح مکرومی توست خورکه

روی بهر کس که ابری باز یابد و روزن وخمرو

ونجسته رایت دراستکفای این امور و این مهم و کفی الله

المومنین القتال برخواند و در مقابله چنین موهبی که

باری تعالی ارزانی داشت برسوم سپاس داری که ا

لشکر قیدا لنعمت قیام نمود بحمد وثنای حق عز اسمه زبان

خضوع وخشوع بکشاد دراجرای امور برمناهج عدل

لا شی احسن عنده من نائل فی کف سائل کر ان کل سوال فی

مسامعه قمیص یوسف فی اجفان یعقوب و در نبوقت بسر

نبور ابتشریف کرامت مخصوص و مشرف کشت و صدق ا

عتقاد و حسن ارعاشا ملی احوال او و رعیت او کشت و بر

مقتضای اخلاص موال وا فر بجد مت و ستاد باسه حضرت

بوزه ز دین که بلطایف عمل قالب بدل اسای ان بر داخته

بود ند و بدقایق و بدایع صنعت اضلاع ملال کرد ارش

اراسته و مصور کاینات بپس کالک قدرت در مسکن صلب

نبی نات اصل وجودش زده و نقش بند ازل در

رحم کان جوهر دلفروزش نکاشته و دایه افتاب در مهاد

احجار سالها بسان اطفالش پرورش داده و بند ریج و ترتیب

قماط شبه رنك ازان بپکی کهش با فاطمه کشاده و صباغ وا

حله نیلی دوقطه کحلی او با ب زعفران برا ورده

چشمه خورشید اکرچون رتق بودی نبین ندیدی

ما هوط خویش بمیزان اکرم به اصقرا قت صفره جواب

افاق نرامت سفرنه مانوته سمعته و شهرته قداف دعت

٤١

کنجینه فی التجه منوچهر کند عین از صفت چرخ ملوک کذا سدت
عزم نوچون نیر ماول و در ناختن زبین فائند ناسدو
نصرت ورا سید فتح وظفر همه عنان خسرو شد واز مساعدت
روزکار ومسا محت اقدار ان ملعون کرفتار کشت وقلم
تقدیر رقم زوال بر صحیفه مسلک او کشید و تیر فنا از کشاد
دشت قضا بهدف جان او رسید و اجل محتوم منور رفاه
معو و رطی کرد و از جرعه خنجرکی ما جرد لحظ الانفه
کاس ممات تجرع نمود و از باد رجم ان ابدار انش فعل سران
خاکسار از تن جدا ماند و از خطه دملی کی دار اقامت
ومسکن اصلی او بود فرستاد امد ولم یلف عضو منه الا
ضربه بابیض ماسور بهر مضار به تجل عنه راسه و
تحلفنه لطنیما او صاله ومناکبه بیت خطه قانع نکشت
از عما لك دو خطه شد اکنون مر او را میتر سرش دارد
امروز بیک خطه بی تن تنش دار دامروز بیک خطر چی سر وعا
لکنه رائش بلا جسد یبری ولکن علی ساق بلا قدم اذا
ترمی ای علی الحطی سفر فی حال العبوس لنا عن نعم مبلسیم
وبعد از نیل و بافت مقصود در کاب فلك نند رجانب دملی

تنفی بعز نات القلم و دبیر خاص که نیر دبیر فلك بند بیان
ودهین نیان اوسر دبالماس فکرت ودر معانی نجی سفت
وا از در سلك الفاظ عذب وکلمات خوب نظم میداد و
در حسن کتابت ولطف عبارت ید بیضا مینمود کهتی زبان
کلك سارا ومقر را اسرار بلاغت بود وصریر خامه
او عند لیب کلبن فصاحت اذا اخذ القرطاس خلت
یمینه تفتح نورا او تنظم جو ای بر سر کتاب تورا
منصب شاهی ما نشی فلك داده بدین قول کواهی
ناخورده قلمت ضمن توقف نادیده نظام سخنت نتك
تباهی زلف خط مشکین تو بیت حلقه ندارد ی دراچه خاصه
زاسرار الهی باجد به نوك قلم کاه زبانت پذرفته هیولی سخن
صورت کاهی وکلك خیزران کرا وحرم نحیف باب زعفران
میشست و بر تخته رخام رفتار ثعبان مینمود واز سر زبان
تیز سنان و نوك بکان عیان میکرد له حد صمصام و مشیه
حیة وقالب عشاق ولون حزین تیز شمشیر دارد وروش مسا
کالبد عاشقان وکونه غمکین للایم نفسنه وشق لسانه وله
اذالم تجره اطراقه کاتحه النضناض الا انه من حیث نحوی

حین یقطع ظلاماً فی نفار لسانه ویفهم عمن قال ما لیس یسمع
دبابی حسام منه انجاض بنه واعصی لمولاه وادامنه
الطلوع وچون خورشید عالم آرای بر برج سرطان سایه
افکند وان اشتداد حرارت بساط اتشین بر بسیط زمین
گستر ده شد وان فوران نایرهٔ هوا و قوت گرما ابواب درکات
بر جهان گشاده امد و تفسل زدم تنین سموم و حرور واشتعال
والتهاب پدید امد و سنگ ریزه در صمیم کان چون یاقوت رمانی
بگداز اورد و نهنگ در غمرات موج چون ستاره در درجات
اوج محترق گشت واز فضا افتاب روشن تاب هفت دریای
اخضر بجوشید و شیر بر بر خط محور چون مرغ بر باب زن بریان
شد و سر دیو شور فلک مانند داس و خلخال اتشین گشت و جرم
دو کربشبه عود و عنبر بر مجمر دخان ظاهر کرد و دل دریای
خرچنگ بکر دار بوته در اتش بتفسید و ناخن و پنجهٔ شیر
بسان اهن در کوره نرمی پذیرفت و گندم در خوشه چنا
نکه سپند بر اتش بسوخت و زر در بلد ترازوی سیم
مثال نقره در دکاه بگداخت و نیش کژدم بر بن طاس
بکون گون نه لعل و عقیق یافت و ذره برکمان کردون تیغ

صب

ضمیر منیر همین نظر و حسن خبر شخص یاری معلوم شد بیت
یا خیر من یدعی لخطب فادح وتحل عقد الحادثات المنا
خدایگان کی نیاید تو را همین بر خویش نه زان ندارد
کس نیت دل بتو متیاک شهست مهر و تو ما هی و مهر مهد
ببعد بدر نماید بقرب هلاک و خسرو کرچه جلالت
و بسالت بکوهر شمشیر اب دار او فرهخته بود در ایات و
علام فتح و نصرت بنوک سنان اتش بار او افراخته بر جبین
صفا و عقیدت و خلوص طویت کمر فرمان برداری و
مطاوعت بست و روی بدان حضرت بهشت صفت کرد و
ذا رأیت ثم رأیت نعیماً و ملکا کبیراً ورد دروقتی که این
نیر سرا پرده سینا در فضای عالم علوی میکشید و کلها
دخان از عنبر فلک اتش زکا و مینمود و شفق نیلی بر
چشمه نوربخش افتاب میپوشانید و نقاب کحلی
بر رخ روشنان کردون میبست و بیلان سریع سیر
بر صحن میدان فلک قطار میکرد و امواج کوه پیکران
روی دریای اخضر پدید می اورد و هوا زا بر پوشیده
جوشن و خفتان زعکس خودین کمان کردهر روشن نامه

٤٠

اندر وصف هیی توضّح نسّطر کما تمتنّی لسان التّائب فی طور الدّ
خان کانّما انعتق من معصفر قمص یوسف عشوة دمّا کذبا
وا زخروش نای روشن رعد طاس نگون کردون برا
واز میشد وا ز نهیب صیحه نفخه صور پیدا می مد برق
کاشجانی وقطر کادمعتی ورعد کعولی للنّوی وحبیب
تری لغیم مسودّ اخلال بروقه کما لاح فحم من خلال
لهیب چنان آهنگ بی کن کوه نند سبب بیرون کشد تیغه
آهن خروشی بر کشید بی رعد فوان کر موی مردکان کنفی
چو سوزن تو گفتی نای روشن مرزنای بکوش اند میمد
بی یکد میدن بجنبد بی زمین از زلزله سخت کی کوه
اندر نتادی رو بکردن تو گفتی زنده پیلی مرزمانی
بجنباند نیم چنکان تن که ا ز درخشیدن شمشیر
روای نار خرشید او وچشم سپهر خیره میشد و کمان
غیدن پیل مست رعد کوش کیوان کر میشد و البر
ق موتلق ما بین ظلمة کانّه الیسر فی آثناء تعنّی
کانّه صایم او کما السّحاب به الی الریاض تخویف
وتحذیر ولشکر ابر بشکال صورت آتش هوا

ر

او ناب دید میفشاند چو ابر دید که از کاخ شد بد شیر
ون برزل باشد فرزانگی و اصل فخار بخدمت آمد تا کر
دراه بشاند زدیک کرد بیرون در شاهوار نسار
اشهد انّ الامیر اضحی بخدمه الغیث والسّحاب بل
تراب الطریق کیدا یؤدیه فی الموکب التّراب ونوا زامطا
از اینه هوا زنک کرما میزدود و نیم بسیار در ضمیر نابسا
نفل بهار آشکار امیکرد بر که مه اب زند خرمن خود از شبنم
ما شبی قد رتا بوله بمهمان ارد فقد اتاک الرّبیع یفعل ما انا
تامره فعل عبدک المامور وکسا الارض خدمة لک یا مولای بد
ون الملوک حضرة الغمیر فهی تختال فی ربحة خضراء تغذی
بلؤلؤ منثور وقد قت ربوت تشهی الوقص شوب من الیا
قصیر ودر چنین موسمی سمند خسرو خوش شد و چون ماه
که خاک میپیمود و چون باد منازل و مراحل طی میکرد و صاعقه
کردار رخم نعل از آب آتش می فروخت و برف و ار برساالک
و مضایقه میگذشت و بکرده خیمه آفتاب و اینه هوا تار یک
و صبا میداشت و در شب و فراز هم رکاب صبا و هم عنان نه

٨١

جون از در کلش چون چهره یار
سرایی از خوبی چون عارضه دلبر
صفا جو جنتی هل نیکی بجدا ولا
وفناء کلی الرضا من عجمی کلکالة
هفت العشاق فیه الفوادلا
هواء کلام الهوا فطرفة وقرا
لطف وظلت تسیر او لا بلا

یکی از دو آدم با ملک بنه بهشت یکی
یکی از دو جحیم تا زک معتدل از
وزان باد بهشت از اد راطف
روان ابیمواه دنا غهان ابنار
زجو بطوبی این را ساخته در
زخالبجنت از آکرده دیوار
بکی را سعد کردون کرده
معمور دیکرا بخت عمان بوده
معمار و معاذ ز دو صو للطبر

وسعادت دستبوس و کرامت مثول پیش سریر اعظم در یافت
و بنظر عنایت و حسن عاطفت ملحوظ و مخصوص شد
و در بلندی درجت و ارتفاع منزلت از سلوک جهان ا
مثیان بدر رفت و از تقریب و ترحیب مجلس اعلا اعلاه الله بهره
تمام گرفت و بخدمت بساط اشرف که بوسه جای ملوک عجم
و سجده گاه سلاطین عالم است مشرف و مکرم گشت فصادم
تیجان الملوک ببابه و یکثر فی یوم السلام اذ دخامها تو
امانی و بوسه شود زفرق توخاک ز بسکه پیش تو شاهان بروی
نهند جبین و نفایس جواهر و جامهای فاخر بموقف عرض
رسانید و اسلحه قیمتی و غلامان پری پیکر پیش
کشید و گفت النمل تعتذر فی اهدائه ما حملت و العبد یعتذر
فی اهدائه ما ملکا ولو طاق لاهدی الفرقدین معا والشمس
والبدر والعیوق والفلکا و در بوستان سرای خلد
اساس دستور مملکت و مشیر دولت ضیاء الملک نزول فرمود
سرای که چون فلک رتبت او بنا بنی رفیع داشت و چون
جاه عریض و عرصه فسیح و فضاء لو مرت صبا التریج بینها

میان ایضحضرت عرنه کو مطالع
خورشید کامکاری و مشتری
جهاندار بیت آفتاب نوبهار
در کفه میزان راست یا شاد هوا
و از طلوع روشن تا بطبع
اعتدال بدل برفت و دروزکار
از نفار و فم فصل خریف مزاج د
ماکرفت و باد بر بیر سیمین آب
زر افشان شد و ابر بر کان زر و
ولطایف و لطافت نثار افکند تماد
ماند و باد خزان بجای صبا
جوی بخشکی انشا فروغ فرو
زاج مرصع از نارات لعبان
کلستان بیدا افشت و از دست
و کوش عروسان جو از باغ
و کوشوار لستید دو حطه که

وجد

نتیج
بهی ما ماند از عکس عاشق مه
تبخیر مسیحیان در دل بیان
که رتنجال پیدا شود در با
اماعدی بنات بکار حرم
زر بر افکنده زنکار کون
طلبانش وکوه عقیق جبین زر باب
در سایه نبات زر بناب
ورنش یافت و از شاخ موجون
نخدان محبوب و رخسار معشوق

وحریر زمردی باغ و راغ و جامه زربفت بنیان نفث بر بود
و بر میناء چرخ بیان و صحرا زجنح و کلهی بار بخت و بر زنکار
کوه و صحرا زریج و زعفران بیخت و صحن بوستان نخ
شمعی و جامه زربفت بیاراست لاحت تباشیر الخریف
وغادرت خطط الغیوم و شارفتان تهطلا چون زرسرخ
سپهر هوی تا نور سید راست برابر نداشت بله لیل و
نهار حلقه سیمین زره چون زنشم شد بدید غیبه زرین
فتاند بر سران شاخسار دستخران برفشاند جاه نخدا
ن سیب لعبچون بر کشاد کوی کی بیان یار نارسی
نکشت کل کی دخران شد فی کرد چون بر نکان بنجه دست
چنار که نه خوف شد خریف انجه تلف بکف میکند بر سیم دست
بادسیم و زرتن شما رو شاخ زد بار چون بجعد بار عنبر نثار
شد وحقه زرد ترنج وابی ناورای دینار بی روی
نمود چو یک کیسه از خز زرد دستانی نه پیداد رو
نارو نه ریسمانش پسان سر شبر شد ما رکفته که با شله
بیالوده از خون دهانش چو کوبت نارنج کو هی زعجان
سر رشته میناصفت صو کانش زنخدان معشوق سیب کوی

بیدا امد در سیب عقیق بر کرد
ای زرین همی اعطه جون
معشوق تشانه کرنشان کنهی
یکبار که نکو نشان بر سر قطعها
نبست که جون حیز بر سید کونار دل
سبه بین که سیاه منتی بکونار
لاله همین دام بستاند و فتها
خجه من بنین کان بعضیا

٤٢

و شقایق کان الهوی ایضا
من بعده و لقیه طاهر معشوق
الی خد عاشق سبب سیمین بر
کوی بلور با جو فشانه ورکان
خوشتر که زرد چهره ایرا
طبع مرطوب و لون مجرور
شاخ امرود کوئی و امرود
دسته وکر نای طبور است
نار ار نارد انه کرده جیدا
بجون عسل خانهای زنبور سست
ورنج هر کیا بیکی جون ناف اهوان
جبین مشک الهی کشت و بیان
بیم باد بستی ببر سر زعفران
شاخ بید درجشم تحتی صخصفه
جهر دمعی کی وفریدع فی الکبر جنه
بنفحة و اقضی لو نحفو درة اکبرفیه

محبوب نارنجان درج عنبر بوی سیمین تحم دردانه جی
بیضه
بسته کافور در دیبا تکون منجه رخ شنکرف کون نارنج
زیر برك زنکاری جوبت رونیست الوده باب زعفران
بیکر کان اترجها مبل بهٖ اغصانها حاملاً ومحمولا سلا
سل من زبرجد جعلت من ذهب اصفر قنادیلا و نارنج
لعل فام انچه چون کل ومثل چراغها افروخت وبکردار
زر ناب سیبی بی بتن بشنکرف بیالود نارنج جو دوکفه
سیمین ترازو هر دو بز رسرخ طلا کرده برو زسوا کنه بکا
فور و کلابخوش ولؤلؤ وانکاه یکی زدکر زیرك دلجای
روبین تبر سوزن تبرازرده هموار نار درهم بازنهاده لب
هر دو و اشجار نارنج کان ثمارها اخفاق قد ملیئن من الدر
نطلعنا بین الغصون کانها خدود عذاری فی ملاحفها
الخضر و بلبل خوش کفتار ارغنون و موسیقار نهاد و قمری
طوق دار زخمه از منقار بیفکند دشت بر بولاد وکوه
کشته محروم انجا کوه بر کافور و کیهان کشته خاموش
از صفیر عقد های کلستان از هم کسته ماه محمس سازها
بلبلان درهم شکسته ماه تیر . ناوك اسفند یار انداخته

ن

ترشفها بالحیا مریض مدنف من خلف ستر یحاول فتق وهو
لعتین بر پد بکاح بکر و اسمان مسکی لنقاب و زمین ففق
الجلباب شد و روی هوا و صحن خاك بیجه زاغ و بیضه
غراب بخفته مانند خالی مدا نحرین ان ز دو دعود نادر
ن
ضمین زبیضه کافور خرمنست ان عهد بیت ابن کد ز الو
کی کارکاه حریر ملونیست سلطان دی بلشکر
صرصر جهان بکند بینی کی جو صرصر دی جهان کشت
درخنه کرنه عزم خر دجست باغ را چون ابکین هاهه
بر تیغ و جوشنست نفس نبات اکر نعرب خانه بان شد
عیبش مکن کی ما در لو سنان ست وان است الارض
مارت حسکا کلها و زمهریر البرد قد ثار و الابر الزور علی
ضعفها تعمل فی الخلق بمقدار و محسن الانة برد لهوا فیعبد
ن الشمس و النار و سحاب سنجاب پوش در زیر پای فرش قاقم
افکند و ابر فاخته کون بر کلبن بجای دم طاوس بر حواصل
بپوشانید تو ده بر حواصل بر زمین اید همین چون تلك
د زیر پر فاخته کرد دنها ن مثل السحاب من السماء دراً
و کسا الجبال من الحواصل ملبسا و الریح بارده الهبوب کانما

٤٣

سبحاب گشت فكأنّ السّماء ضامنت الارض فصار النا
ئبين كافور وان ميان حوض وجوى كان يشم بديدا مد
دار كوان عدير واب كير معدن رخام پيدا شد لب كا
بـ است و روى حوض برفق شكم رود شميت و پشت
كوره برمو ليس للشتاء من الجليد جلودا وكسا الزّمان من
البرود برودا و اذا رميت بفضل كاسك في الهوى عادت
اليك من العقيق عقودا و ترى طيور الماء في ارجائها
تختار حرّ النار والسّفودا يا صاحب العودين لا تهملهما
حرّك لنا عودا وحرّق عودا و قطرات سرشك بركان ...
كن چشم انعقاد پذيرفت و اب درميان غنچه دهان
حتى مياه الشتيف والسّكين بنجاد يافت همين فرق شد آن دو
دم ميان دهان همين دميدى بر چشم برق چون الماس
همين وزيدي بچمن باد چون سوهان كأنّ الارض رق
صقلته الف صوانع مست فتات وان غلظ الزمان بمس
دجى بدت نقط عليه منذهبات تدوس الخيل ان مرّت عليها
متون مجنحل مراصغات كانّ مياهها تنساب فيها آساود من
لجين سائرات وان كشاد تير باد سيرابچون ابكينه شاى

چون ترتيب كنبدى بچرخ بازان • شد از لاله در نرش پالديزان • بيان
دلبرى در لعل الجمرة خروشان دكر از بامت دختر تم • چو بروش وصل او ...
همو سوزان چو به بود خبدالى • نه چهره نهر بركشى بكند • نه ...
فالنور يلعب في اطرافها لهبا • والجمر يغلي في اكنافها ذهبا • وطالعتها ...
لو جرى معه برق و قد اوتلمع كوكبا الكيا • لو كان وقت شباب خلته صدرا
او كان وقت انقضاء خلته شهبا • وتبغ نايره آب در جحيم سنك خاره بجاد
ميكرد و تاب و تف آتش بولاد موم صفت ميكداخت و طبيعت زمستان بخشو
برمزاج بهار برابر ميداشت و بنغان زفانند در كوش اهل زمانه ميكفت شعر
من يشتهي الشتاء فاكرهه • فانّ قلب الشتاء فاكرهه • چه بهتر ... كاه
طارم كنبد اخضران • فرود ... مستان ... • بر آورده آداز
خنيا گران • سر ياب ... آن مرغ • ... كف دلبران
كباب آن تنوره ... • چو خون ... جوشن ... • وچون
نوبت موكب فصل زمستان و استيلاء سپاه سرما بآخر رسيد ناكاه
از آسيب فلك و چشم زخم زمانه عارضه حادث شد و از تصاريف
ايام بي فرجام حادثه عارض گشت و ذات بي همال خسرو كه خلد الله ...
و ذات آمال انصرمت تا تعالى اثرى بنير ... رفت و بعرض همايون
مبدأ سخاو كرم و منشأ عطا و نعم است عرضه ش داده يافت شعر كيف تعلّل

٩۴

وطبیب روشن رای که در تدبیر تقویت بنیه ضعفا نمودی و در انواع علاج
نفسی مبارک چون دم مسیحا داشتی و بکمال علم و معرفت از جهرهٔ ماه بر من بز
زدودی و بوفور تجربت و عمارت دست کرخسرو شید بیرقان بر بودی **بیت**
علم تو عرض نفس جوهر ببرد ۰ فضل تو سمی زجسد عنبر ببرد ۰ کلک تو اکر
بسهلی قصد کند ۰ اسفیدکهٔ ماه و زردی خور ببرد ۰ كأنّهٔ مِنْ لُطْفِهِ أكانَ
يَجُولُ بَيْنَ الدَّمِ وَاللَّحْمِ ۰ إنْ غَضِبَتْ رُوحٌ عَلَى جِسْمِهَا أَصْلَحَ بَيْنَ الرُّوحِ
وَالْجِسْمِ ۰ در شیوهٔ معالجت و مداوات عمل مَنْ طَبَّ لِمَنْ حَبَّ بجای آورد
و در ازالت رنج و استرداد صحت برهان أنَّهُ لَمُؤَيَّدٌ بِرُوحِ القُدُسِ بنمود
فكأنَّهُ عِيسَى بْنُ مَرْيَمَ نَاطِقًا ۰ يَهَبُ الحَيَاةَ بِأَيْسَرِ الأَوْصَافِ ۰ يُبْدِي الدَّوَاءَ
الدَّاءَ الخَفِيَّ كَمَا بَدَا ۰ لِلْعَيْنِ رَقْرَاقُ الغَدِيرِ الصَّافِي ۰ و معنی قول صاحب شرع
علیه الصلوة والسلام لِكُلِّ دَاءٍ دَوَاءٌ دستور و معتمد ساخت و بترتیب و
ترکیب ادویه و اشربه اشتغال نمود و کرد اسباب تنقیه و تصفیه بواجبی
بکلی و بشربتی که موافق و ملایم مزاج مبارک بود اشارت کرد **بیت**
شاه شرق انجه آن خورد ست همیون شربتی تا شود صافی و باقی قالبش
مانند روح ۰ این تکلفها چه حاجت چون بدو بخشید الله ۰ قالبی چون جان
عیسی مدت جون عمر نوح ۰ لَمْ يَصِفِ الدَّوَاءُ جِسْمَكَ إلَّا عَنْ صَفَاءٍ
كَمَا يَكُونُ الصَّفَاءُ ۰ فَلِهَذَا أَتَاكَ البَاعِثُ مِنْهُ ۰ وَلِذَاكَ النَّفْعُ دُونَهُمُ وَالشِّفَاءُ

صَحَّتْ بِصِحَّتِكَ العَادَاتُ وَابْتَهَجَتْ ۰ بِهَا المَكَارِمُ وَانْهَلَّتْ بِهَا النِّعَمُ ۰ وَعَادَ
الشَّمْسُ نُورًا وَكَانَ مَا تُكَلِّمُهَا ۰ كَأَنَّمَا فَقَدُهَا فِي جِسْمِهَا سَقَمُ ۰ وَمَا الخَسْفُ فِي بُرْجٍ بِتَهْنِئَةٍ
بِذَا المَلِكِ وَكُلُّ النَّاسِ قَدْ سَلِمُوا ۰ وخسرو مشرق بعد از صحت و خفت تمام و لحظه سکون
و اقامت کرانه بار با فت بر فوره الم النفس والحي الاُنسي عزیمت سفر ولی نهضت فرمود
و بعقب خدمت وداع بانواع کرامات و نوازشات و ثوق و استظهار افزود و تجدید
تقلید ولایات و تاکید عقود عنایات مثال یافت و بوافر ترین موهبتی و فاخر ترین
عطیتی مخصوص شد **شعر** تُرْضِي بِهَا خِلَعَ المُلُوكِ لِمَا أَتُوهَا ۰ ذَهَبًا لِخَزَائِنِهِ أَبَدًا
لَكِنْ لِذَا المَحَلِّ ۰ مِنْ الرَّبِّ ... زَهْرَهُ ۰ وَمِنْ آبَائِهِ صَوْبُ العَارِضِ الهَطِلِ
وَمِنْ عَلَى ... الفَخْرِ مُشْتَمِلًا ۰ أَضْحَى بِأَكْتَافِهِ غَيْرَ مُخْتَلِفٍ ۰ وَجَاءَهُ الطِّرْفُ وَالأَعْلَامُ
فِي كُمْتٍ ۰ يُدْعَى الجَوَانِحُ وَالأَحْوَالُ فِي جَدَلٍ ۰ كَمْ ... وَالأَعْنَاقُ خَاضِعَةٌ
لَمَّا رَأَى يَعْرِفُونَ القَوْمَ مُشْتَعِلُ ۰ تهنیت خلعت ترا کویم ۰ که منت بر خلعت شاه
خلعتی باد ترا ز ملك هر روزه ۰ دولتی باد ترا ز فلك هر ماه ۰ بینی از بخت هرچه
جوئی جوئی ۰ یابی از چرخ هرچه خواهی خواه ۰ و هر یك از خواص حشم باندازهٔ
درجه و مرتبهٔ خویش از مواطف پادشاهانه حظی وافر یافتند و فراخور درجت
و منزلت بعطایا و خلع کرانمایه مکرم و مشرف شدند **شعر** خِلَعٌ كَأَفْوَادِ
الرَّبِيعِ مُدَبَّجٍ ۰ وَمُوَشَّمٍ وَمُنَمْنَمٍ وَمُفَوَّفٍ ۰ سَحَرَتْ عُيُونَ
النَّاظِرِينَ وَآنَسَتْ ۰ حُسْنًا يَكَادُ البَرْقُ مِنْهُ يُخْتَطَفُ ۰ لَوْ نَالَتِ

انجهار طاق هفت ایوان میکذشت لطف نهضت و تحشم حرکت نمود شعر
كَأَنَّمَا الْفِيلُ فِيهَا دَوَائِحُ تَجَاذُبُهَا الرِّيحُ مِنْهَا مَلَاعِبُ كَانَتْ مَرَّ الرِّيح
بِهِنَّ فُصُولُهَا خَرَائِبُ أَمْسَتْ بَيْنَهُنَّ تَعَاتِبُ كَأَنَّ الْقِبَابَ الْغُرَّ فِيهَا كَوَاكِبُ
كَأَنَّ فُتِيتَ الْمِسْكِ بَيْنَ تُرَابِهَا إِذَا مَا تَهَادَتْهُ الصَّبَا وَالْجَنَائِبُ وَمِنْ تَحْتِهَا
الْأَنْهَارُ تَجْرِي فَسَالَتْهَا فَفَاضَتْ مِنْهَا وَمِنْهَا سَوَاكِبُ كَأَنَّ تَجَانِبَهَا بِهَا
فِضَّةٌ تُذَابُ وَالْأَشْيَاءُ فَوْقَهَا بَيْنَ قَوَاضِبَ بباغی خرامید خرم و کرآزرا
بهار و بهشت است مولی و مجابحی چمنهای او از نزهت ریاحین دو شهای
زخوبی صنوبر بکاه بهار انده و روی لاله بکاه خزان اند و چشم عبهر
زدستان قمری در وبانک عنقا نا آواز بلبل در و نغم مرمر درخشانش
آن عود و بوکش زعود نباتش زمینا و خاکش ز عنبر بکشته چو اندیشه
عاشق نجوشی چو رخساره یار دلبر یکی بیکه ثرف در صحن بستان چو جان
خردمند و طبع سخنور نهادش چو جعه باو کوثر و لکن ز ذره تخی چو درّ یا
نباکی چو کوثر زخوشی چو جان و زخوبی چو دانش بصفوت هوا و بلطافت
روان آفرینده ماهی سیم سیما چو ماه نوانه سپهر منور كَأَنَّمَا الْفِضَّةُ الْبَيْضَاءُ
سَائِكَةٌ مِنَ السَّبَائِكِ تَجْرِي فِي مَجَانِيهَا إِذَا عَلَتْهَا الْقَبَا الْأَبِيَّةُ لَهَا حُبُكًا
مِثْلَ الْجَوَاشِنِ مَصْقُولًا حَوَاشِيهَا فَرَوْنَقُ الشَّمْسِ أَحْيَانًا يُضَاحِكُهَا
وَرَوْنَقُ الْغَيْثِ أَحْيَانًا يُبَاكِيهَا إِذَا النُّجُومُ تَرَاءَتْ فِي جَوَانِبِهَا كَيْلًا

الْأَمْلَاكِ الْعَشْرِ تبارک و تعالی فَيُمْطِرُ يَوْمَ الْجُودِ مِنْ كَفِّهِ النَّدَى وَيَقْطُرُ يَوْمَ
الْبَأْسِ مِنْ كَفِّهِ الدَّمُ جام ز دریا چو زدست بعشرت باز ده تیغ سربان چو زروز
بهیجا آورد و ماه از برای چشن همایون سرای نثر افلاک از ستاره درهم و دوار
ورای شاه فرید و فزنجاه ضیا و سنا عاریت خواست و عطارد دبا سوسنی زبان بیتر
مدح و نثر ثنا بر کشاد و دهان کو خمره کهان چو صدف و نافه معدن درخوشاب و شکر
کرد انید و بر طلعت سافیان ستی سیمین عذار آیت و ان یکاد خواند و زهره بر نوای
بزم مانند کلدجامه صبر و قرار چاک زد و از ناله نای و خروش دف دایره کرد ابر بالی
طرب و نشاط دایره آسا بر سر گرفت و خورشید پیش جمال خورشید دو بادخته وارد
آمد و از نظر من نقادخار شاهد ابری و ترخوشه چینی کرد و از عارض مجلس آرای خوبان
دلکش نور زر دید و بهرام خون آشام غاشیه خنجر تکلیری بر دوش کرفته از میانه
کرانه جست و حلقه چاکری در کوش کرده در کوشه ساغر کرفت و تیغ و خنجر عدو
مال بکاس و قدح مالامال بدل کرد و مشتری انگشت دانش و زهرت کلبک سعادت
و فخار بر فخرالدین سعود بر سرخه تمی بوقف عرض رسانید و کیوان که پای بنعمت بر
کردن نداد در پاسبانی قصر رفیع ایوان بر خوا و خاک بارگاه اشرف که آسمان دایره کردار
مرکز آستان او بیند سر بر زمین ساخت و در مقام طاعت و خدمت بر کا صفت
عبودیت بایستاد شعر لَهُ كِبْرِيَاءُ الْمُشْتَرِي وَسُعُودُهُ وَسَوْرَةُ بَهْرَامٍ وَظَرْفُ عُطَارِدٍ
کیوان مخالفانت اگر چو خورشید ... ور وشتری جوی

٩٦

بود و اقداح می ناب چون قمر در منازل خویش کردان کرده ساقیٍ یدیر الکأس
مترعةً وبها یطوف خطوطها الآس فتری بریق الکاس فی یده وتری صفا یدیه
فی الکاس کفتی که لعل ناب و عقیق کداخته در جام زر عکس رخ او شراب
خام و فروغ آتش رخسار آب روی کل خود روی می برد و لاله زار عارض وی
رنک رنک می آورد و کلزار از آن چهره زیبا در غرق خجلت می نشست شعر وجهه
اذا بدت للناس سنته کانت محاسنه لا لهم سحا بنامیزد بنامیزد نکه کن
تا توان بود حق غلام آن جادو که کل رنک آرد از رنکش چکونه مستان
خوانند چنین خورشید و بدری را که نور دیده روز هست کرد نعل شبرنکش
نقش آینه جنت و فص تیمان ولو را غم کد از تری که روی اوست تا کدبی نقص
رنکش فبالله من خدٍّ اسیلٍ ومن منطقٍ رخیمٍ ومن خلقٍ تعلل جاذبه وخورشید
عارض نورکستر روشنی بر ماه و هفته تاوان میکرد و ماه رخسار خورشید
منظرش عکس بر جام بلورین و جامهٔ سیمین می انداخت بیت عکس
رخش هر که در شراب ببیند ماه مقنع در آفتاب ببیند وکأن حمرة
خده وبیاضه صفو المدام اذا حواه زجاجه کر عکس رخش بجبین
برافتد بر بام در جام قصب رفو کند کوه بشام کاه از رشک ماه رخسارش
خورشید فلک بیمای چون شفق احمر چهره بخون دیده می شست و کاه از
غصه خورشید جمالش ماه سیر قبا با صبح نیلی خرقه جود خرق میکرد

لطیف

لخدیک البا اتتما دو زلف عنبرین از تاب و از خم چون زنجیر در ره افتاده
برهم دو چشم نرکسین از فتنه و رنک تو کفتی سرمه کردستش زنیرنک ز
مشک تبتی در غول بنجاه فروهشته فرقش تا کمرکاه زتاب و رنک همچو زنکی
ساج ز سیم آونخته کترده بر عاج ز رنک روی هل بر خاک دیزان زتاب موی
کل بر بیاد بیزان هم از روش جمل باد بیماری هم از موش خجل عود قماری جمال
حور بعدش طبع جادو سرین کوربودش چشم آهو فوجه یحد اللیل صحابه
النتا وفرع یریک الصبح لیلا یدیر الشعر وجید کما یعطوا الی البان شادن
یحنی عنه الظل افنانه الخضر وعینه کما ترنو المهاة الی الطلی اذا قاب عنها
اغفال الخطوبة الذعر ودل از دستان جمال او بنوا و غم بسیار می آورد و
جان از کلستان رخسارش تحفه خار تیمار می برد کر اثر روی او سوی کلستان
رود با دصبا دکین تحفه نوروز را کما تماخت من تاج وجنتیه ضاح
وناظره من نحوه مثله و زلف نزه سان او سایه بر عارض خورشید رخشان
می انداخت و رایت سپید روز ببر چم سیاه شب می پوشید شعر
تکسوا بیاض الوجه منها حالکا ذیل الدجی بسواده مصبوغ زلف
بیفشاند آفتاب فروشد سحر تخشید روز کار برآمد و بر کوشه
ماه تمام دام غالیه فام می نهاد و بر روی زهره و پروین نقاب عنبرین
می بست بیت اکر از نقاب روی پیش بفلک رسد شعاعی همه زره

وطن کیرد چو ساکن باشد انجنبش مثال قد او باشد چو طبعش با نجم کردد
نشان قدم نکیرد کهی از کل سلب سازد کهی از نسرین قم کیرد کهی بسم صنم ارد
کهی طبع وثن کیرد خم زلفش یکی دامست کو خورشید و مه کیرد سر زلفش یکی
شست است کو سیمین ذقن کیرد چو سنبلها نورسته بطرف سمن زاران
که دیدستای عجب سنبل که اطراف سمن کیرد و فتنه در خم و پیچ او بازی
میکرد و با شکن و تاب پرتاب در سر انداز بازمیکشت بیت فتنه با تاب سر
زلف تو هم سر می برد فتنه بازی کیست کو با مشک و عنبر می برد جعوده
شعره تحکی قدیما تصفقها الجنوب مع الشمال چون بپیچد صد هزاران
عقل آردمه بپیست چون بتابد صد هزاران حلقه باشد کل سپر و سنبل
تابدارش کرد شمشاد عذار حلقه می شد و طره مشکبارش بر صحیفه سیم
ساحری می نمود و از ندش ساج بر عاج حلقه انکشتری پیدا می آورد
کان طرته عاج جبهته اذا ما قلته عقد من النیج و طره بر افکن از جبین
ان پچانک سایه اش جهت آفتاب را شک نقاب میدهد کان طرته من
تحت طرته یمین موسی بدت من درع داود کفی طره سمن سای و خط
ماه فرسایش فتنه آن طلعت خورشید سیما کشته اند و زلف پی قرار و جعد
کل سپرش شیفته آن عارض لاله پیکر آمده زلف تو چون بدیم
بر شعله دخت کفتم کی ساحریت مینا شرار مشك زلف تو بر چشمت

اوکی

اوکره عبیر بر عارض حریر می آراست و بر آتش رخسار از دود نقاب قیر اندود
می بست و از بنفشه بر سمن و سوسن دو ابر مشکین میکشید بیت بر سمن
الاغالیه تا چند کشی بر سمن مو سچه تا چند نهی بر قمر وتخط تم فی حافاته
خلق لمن فی کل یوم الف عاشق کان الزنج قد امرت بملك فقد زحفوا حوته
علی الشقائق انامله هست بهم خوش بنفشه و سوسن همی زسوسن او بر لعل
بنفشه ستان وز انك هست بهم همچو کهربا و عقیق شد است چشم من کهربا
عقیق افشان وشمشاد او بر ارغوان و بر بنیان کل سبز می شد و از لاله و نسرین
بتر و بالین میکرد و جعد مسلسلش بر ورق احمر نقش سینه باز می کشید و خط
معنبرش بر برك نسترن طری شهپر طوطی بدید می آورد شعر
کان خط عذاریه فوق عارضه میدان آس علی ورد و نسرین ندیم تنك شکر
کشت شهپر طوطی طراز برك کل و لاله شد لباس ملك شکر کری که
شکر چش از این نیکه میکرد بکار و کاه لب او کونه کنید عنك فنوبه شقیقه
للمنی ماوی و تمزج عقیقه للذ رخاذن کفتی شب از آن خط شبه رنکش
شاهی عارض خواسته است و روز از آن دو عارض دل افروز نور وام کرده
صبت النهار علی فریه جبینه وادنی فوق منارم الغسق وکانما الخال
التی فی خدیه من لیل من نحواه مشتق عارضش در زیر خط دندانش
اندر زیر لب چشم الله دیر مژکان و دل الله بر نهان سوسن الله

٩٨

علی ساقیها ، بین امیرین قبلتی و هذه الحمرة فی خدها بقاء ما بین القرنین

وجعد پرشکنش سایه بر آفتاب کلبوک عارض همی انداخت و سنبل خوش بوش بر طرف

لاله زار رخسار صف می زد بیت ای سهی سرو دل من چمنت ، صفه زده سنبل

تر بر سمنت جای جانها شکن شب پوشت دام دلها کلاه پر شکنت لبت از

نازکی افگار شود چون سخن راه کند بر دهنت نیکوان جمله نهادند لقب

دلبر پسته دهن خوش سخنت ، ماه اگر خصم طراز قصبت ، از تو بس وای

بر آن پیرهنت ، بر مه او آینه زیرا کی کند بوسها آرزوی از خوشتنت

فلو انه فی عهد یوسف قطعت قلوب رجال لا اکف نساء فاحببه من

حسن عذره و انما اتی هادیا فی خلسة و خفاء فلم اره الا التفت ترفقا لرضوان

خوفا ان یکون وراء کفتی آن سر جعد بازی که بر طرف گلزار رقاص کشته

اند و آن دو زلف چوگان زن بر روی لالستان در جولان آمده شعر کان

بها عقربین راقصات علی الورد الجنی لها وطاء کران دو عارض رخشان

زغل بند انت زغل اهرمنت آن دو زلف چوگان زنت بیت بدین دلیل همی مانوی

درست کند که خیر هست دیدن شر اهرمنت صوالجه سود معقفة

العری تمایل فی بستان خد مضرج تری ختم المصقول و الخال سوقه کوجه

قلبه طالقة من بنفسج ولعل لبش که هزار دل بزیر نگین داشت در حقه

ضمن شهد و شکر نهان کرده بود و قوت جان در دو یاقوت جانپرور ودیعت نهاده

بانش

زبانش نکو گشته آن چشم سیاهش ببین خوشی آن تنگ دهانش نکو

برده بی حظ بدل و بجانش آن نه تب بود او و کر آنش نکو حسبت نظم کلامه

توصفنی به و حثوا لایک معمورا من الحفر فالحسن یظهر فی شیئین

رونقه بیت من الشعر او بیت من الشعر و زلف تو نسیم سمن بر آن

صفا و نجابا قند بود و آن نازکی گل عارض خورشید آسا ماه رویان از سایه

زلف فشان بد بر فند شعر رق حتی حسبته ورق الورد تدبا برق

بین الریاح جرح الماء و جسمه الرطب حتی خلته لا یابا علا الدراج

کو سایه برگ گل فند بر تو بر عارض نازکت نشان ماند ، رونمی که زرخ

تو پرده بر داری از شرم بنگل نگلستان ماند کان نار ادبینی

فوق قمتها و اختلط کانیها من فوقها الفا رقت علا لا تحل بها فلو

رمیا باللحظ او بالمنی هما بان یکفا کفتی از غایت طراوت تن آب پیکر

خوبان از خاک تیره بهره ندارد و از کمال لطافت عارض آتش نمای

شاهدان چون هوا در بصر نمی آید شعر سلالة امست الاهواء

تبعه هوی کان نفوس الناس فی حبه نفس که باز بد و رخ برد

آن کوی تو خاک آتش هم آب زندگانی کردد تنم عنبر فی غلا

ماء و مثال نور فی ادیم هواء حکی لولوا رطبا معنی بجوهر

مصفی لفرط رقة و صفاء لقد رحم الرحمن رقة جسمه فخلا من

49

بالكاس شمس اشرقت او بدر تم لاح في الاظلام چو جان صافى و جام
زدوده او ولطیف همیشه جان و تن او را بطبع معتدل سکار چو عارض و رخ
معشوقه از نقاب تنک از آبگینه به بینند کان دهد دیدار و از روی
امتزاج هوا و جرم خاک بیخ اختر و صبح که همی کرد این آبی با آتش
بطبع یکسان و در لطافت با هوا توامان و خاک از شعاع او رشک
نگین بدخشان بیت خورشید از شعاع عکس بلخی منکسف
ناهید از نیمش افتاده در محاق کو بیبی جمال ساقی از عکس نور او
در دیت در شانه با قوت آبدار روشن تر از ستاره و خوش بوی تر
مشک صافی تر از روان و بصورت چو آب نار رنگین چو ارغوان و
نشاط چون زعفران بو دیش چو مشک تازه و چون عنبر بخار لعلیت
ناب تاب کی در جشن بود بلور آبجیت سرخ سرخ کی دیدمش بود شعاع
ومدامة كالشمس رقت جسمها كالدر موضع اذا ضحك حرنيات نحال انه
ثوب النحول لكانها جدت على جسم النحول لدهيني يبدو النهار اذا بدت
من نورها ويبين عنها الليل حين تبين کو بهی در آبگینه شامی باب
منعقد مانند یاقوت مذاب ریخته اند و در جام بلورین شفق ها
زرد و شعلها آتش پیدا آورده و در هوا جوهری لطیف که از نخاله
کثیف بهم نداشته باشد شعر تخفي الزجاجة لونها فكانها

صفراء كالقعة يمد شعاعها طبنا تسد به هموم حساتها صهباء تلمع
من وراء اناتها كالشمس مشرقة خلال ابانها من كف ناعمة الصبا
قد البست حلل الشباب تميس في قضبانها طابت ولكن ما عادت شفا
رقت ولكن ما خلا وجناتها آتشی که جوف بطبیعت دست یابد کلستان
عارض در آب دهد و گوهری که جنبش هوا از بوی او مهره کیرد خطی چون
خط عارض دلبران بنافه مشک و بیضه کافور کشد واکر جرعه
او بخاک رسد چون عنبر تر سرشته شود شعر وكاس كياقوت جادا اذا
ما امتزجتها تطاير منها مثل اجنحة النمل وتحسب مسكا في الاناء
لطيبها اذا صفقت صم الكرام عن العذل چهره ساقی چنان
در عکس او پیدا شود راست پنداری پری در شاخ مرجان شد نهان
جام مروارید گون چون جام یاقوت است از و در چراغ اصل و فرع
گون بدید آمد نکار بیت ماه و مهر و مشک و بان و رنج اید همی
رنگ ماه و نور مهر و طبع مشک و بوی بان که از آتش رخسار معشوق
رنگی در دید و که از چشم سیل بار عاشق سرشک غنای عادت
میخواست و از نفایت لطافت چون هوا مدرک بصر نشد و از
کمال رقت با خاک کثیف و آب لطیف نمی آمیخت شعر رقت
من الماء حتى لا يماثلها لطافة وجفا عن شكلها الماء فلو

اذا ما انت دون النهات من القطب ، دعاهم من صلابه و بخل سکتش
که غمهای کشند اندوه مردان می کنند ، در راه دستم کی کشند جز رخش دختر دستم
ودل انغلیت فرحت سلسله بچه صبری موجنانید واز دست ساقیان
سبک روح راح مادم و رطل گران میخواست بیت سر مستم و تشنه آب
در ده ، زان آتش چون گلاب بر در ده ، در حجله جام آسمان گون آن دختر آفتاب
در ده ، یاقوت بلور حقه جنش آر ، مریخ ها آفتاب بر در ده ، آن خوش سیما
انجم جم ، چون تیغ فرا ستیا در ده ، تا از آتش فهم روان فتور زد آن طلق
روان تاب در ده ، تا جوهر آتیم کنند خاک ، آن لعل سهیل تاب در ده
صحته و بلاقه تحبته ، بلا من الحفاظ و الندماء ، بمدامة تعدوا
لکؤسها حولا علی الشرآء و القرآء ، داح اذا ما الراح کن مطیها
کانت مطایا الشوق فی الاحشاء ، دهبیه سبکت لها ذهب المعانی
صاغها الشعرآء ، صعبت و راح المزج سیئی خلقها ، فتعلمت من لین
حسن خلق الماء ، خرقاء تلعب بالعقول حبابها کتلعب الافعال
بالاسماء ، و ضعیفه فاذا اصابت فرصه قتلت کذلک قدر
الضعفاء ، جهمیه الاوصاف الا انها قد لقبوها جوهر الاشیاء
واز قدح سیمگون چون شفق از نهار صبح و سهیل از خط مجره می
تافت و با لاله از لمعان او چون ساغر گل و لاله عقیق سیمای گشت

خاک از چهره مستی می یافت و از دم مشکین او بر هوا ابن نیره قبتی بست
و بخار عنبر و بخور عبیر با نسیم صبا یا میخت و جهان غالیه سای و زمین نافه گشای
شد بیت باده سرنگ و در قوت جان ، بوی خوش انموشی زنگی میکند
عبقت اکفهم بها فکانما ابتانا غوت بها سحاب قرنفل ، زین بوی باده کوه پر
زیبت ، همی گشت گردون گردند مست ، شبی کز فروغش شبخ زاغ چهر ، ستاره
عقیقین شدی بر سپهر ، زخوشی سماع طرب گستران ، شده بر فلک
پای کوب اختران ، و رامشگر زهره طبع بسان ناهید چنگ و بربط
نواخت و از تار او تار دل را غذای روح و جان را شربت فتوح می
فرستاد و بر زخم چشمه خضر بر نغمه داودی گشاده جماد را نفس ناطقه
می داد و بر زخم نلخن الحان را منین با نوای باربدی آمیخته از آلات جمادی
آثار روحانی مینمود چه را مین که کهی بنواختی چنگ ، زخوشی بر
آب آمدی سنگ ، یدنیا الحانه تحدق منا و الخاطه بنیحی ، فلکت ابی
و لو سقونی ، علی آغانیه بنیل مفض ، کفتی سرا نکشت او بر رده خوش
لعاب برسر باز کشته است و در سرعت حرکت با سبک پای چرخ چابک
دست همبان شد شعر و عریه جلا بن ترعی فیه خدیقه ، اذا مس با
لکفین غونجا قمضرا با ، کان یدنیه تلعبان بعوده ، اذا ما تعنی لعفعه
النفس اطرابا ، و قهقهه الاصوات حمر رنابها ، تهیبن شباب العشی جراق

بجای سرانپای آویخته   لو غیر کنّه و رائی منتهزه   علی ابیتین لعاج

والتفتا جنکی طبیب بوالهوس بکرفته الحلاجی اصلع سری کش

هر نفس سوی ت در باد یخته دبیمی عوده پیکرش خطها مسطر بر سرش ناخن

بر آن خطها بر شه وقت معا کا یخته و پشت او بشکل نون هلال و عین نعال

انحنا یافته بود و بان زلف وطاق جفت ابرو بخم کرفته و سر او چون منقار

باز و چنکل شاهین کژی بذیرفته و بان شرمساری سر از کمال حیا و فقات

خجلت در پیش مانده   آن شرمسار شکل سر افکنده ابلهٔ تا بکی فغان

کند بوی عیش دهری بر پشت او چو بر وی نهادی همان زمان

پیکودعت کان کیسوی عنبرت از سینه ناله و خروش بچرخ ازرق

پوشی می رسانید و چون هزار دستان بهار دستان آوازهای تمعی شنوانید

وتسمع تصفافين كزان ومزهر   واصوات اكباد شنا بهم معزما

اذا ما انت منهن للقوم فتنة   نعيد هو ذاك الحين اني عهد ما   بلبلی

به پر منقار و لکن نه نغار ساق او بر بر و تار دل بنهاد منقار آن

کمان پشت کی بحلق و سر بر و ذانوش ساخته در هم تین و هرف

است و سوغات از نار بیت شوم پوست بر اندامش خشک شاید

از خشک بود پوست بر اندام نزار سخن از لطف از زلف و زبان

کوید و چون خواهد کفت هر زبانی از شاید کی شود نغمه نیاز

از فراق

از فراق لیلی ناله بر داشته بود و از غایت نحافت و کها بر پوست

استخوان کسته بی کنهی بشاه زلف در از رسش بسته بودند و با و تار کش

بقدم بیوسته بشا غنچه دهان بسته بلبل وار و از آشکارا سیکو دو چون

نی تین آواز لکن بر خلاف او ناشنوده بار میکفت از راه صورت دات

اما باکش و همباز شد و از روی طبیعت موافق لکن با مخالفی دمسان کشته

بیت هستند دو شخص چون دو پیکرش مست کوشراست یکی بقامت و

دیکری پت بر داشته هر دو ابی شاهد ست   چون خورشید بدر و

هلال اندر دست   و نای ننکنای هم تنینا کشند بود و هم تنا حنجره بود

سخن و رش دهان برسته زبان بالب از میکفت و کلو بسته بدم نفخ صود

بیدا می کرد شعر

رنک کن بانک او دل اندر نشاط و طن اندر نظر چو دم سفته در آب بوده چو

در چون زرد دهان خالک رنانه چو نزرد بر بده بحکمت سر و پای او لبقه

بر بهن تنک بهلو و در شد او کهربارنک چون خشک شد ز نعت صفت بود چون

بر بدین بهر بوده همی ز باشاخ کل بیی بوده همچو ابه بابر نو بختی

دلبران هم بر زخم چو دست عروسان همه بصور سرش کوش کشت

جشمش دهن سر آید بچشم و نیوشد بیس و وقت سرکشته چون دایره سر با

کرکیده بود و بان کوشهای کان سر باسر آورده کفتی صورت نکاشته بر جنبر

سفید صبح زخاور ؛ شب را معزول کرد چشمه خاور ؛ رایت دینار گون کشید
بجو ؛ وشام انجم سپر شکری از مشرق برآورد وتاج گوهر نگار از تیغ کهسا
بنمود ورایت لعل شکرا از دامن افق بیفراخت وپرچم شب از روی بیرق
روز برکوفت وبر آب رخ گیتی فرو شست وبدیبای زرد صحن زمین بیارا
وبکردار گوی زرترین بر روی فلک روان گشت وعالم را بطلعت نور بخش
رشک نگین بدخشان کرد شعر الشَّمسُ مِن مَشرِقِها قَد بَدَت ؛ مُشرِقةً لَيسَ
لَها حاجِبُ ؛ كَأَنَّها بُوتَقَةٌ أُحمِيَت ؛ يَجولُ فيها ذَهَبٌ ذائِبُ ؛ شاهد طارم
فلک دست زد بر هفت سر ؛ کرد برعین زهره ی انجم زو شش سری
وَالشَّمسُ مِثلُ الشَّمامَةِ الصَّفراءِ أَو ؛ كَالوَردَةِ الحَمراءِ وَسطَ الخُرَّمِ ؛ أَو مِثلُ
جامٍ مِن عَقيقٍ أَو كَطاسٍ ؛ مِن زُجاجٍ بِالمُدامَةِ مُفعَمِ ؛ وخرو مشتری
رای که ماه از آفتاب طلعت او نور گیرد وهلال اعلام آفتاب پیکرش
از ماه شب چهارده در ضیا ده سبق خواهد بیت ماه اگر
هستی زماه رایت او بهره ور ؛ مهر اگر بودی زمهر طلعت او مایه دار
این یکی از چرخ پنهان نیستی هر مه دو شب ؛ وآن یکی بر خاک غلتان
نیستی روزی دو بار ؛ در ضمان اقبال وظل ظلیل جلال نهضت ورکضت
فرمود وچون همای رایت خورشید پیکر بر روسه دهلی که مستقر
دولت ومرکز تائید ونصرت است سایه افکند وبیمن مقدم همایون

زهرات وبارور کرد ؛ تیغ مریخ آتشی داده ؛ دشمنت را زده بعز وجگر
نه عجب گر آفتاب نورانی ؛ سایه چون چتر افکند بر سر ؛ گردد الله فیح علی تو
زهره طوطی چینا گر ؛ در براعت عطارد ساحر ؛ باسر کلک تو برده جمبا
از پی روشنایی شب تو ؛ بدر باشد همیشه جرم قمر ؛ وارباب تیغ وقلم
واصناف حشم وخدم بخدمت درگاه معظم شتافتند وشرایط ومراسم
دعاگویی وثنا خوانی بتقدیم رسانیدند وشهر ونواحی بر مثال باغ ارم خرم
وآراسته شد وصحرا چو دیبای روم وزربفت چین آذین بسته شد
شهر ز دیبای روم نغزتر از بوستان ؛ راه زخوبان شهر خوبتر از قندها
هار ؛ إِذا ما سَرَحتَ الطَّرفَ فيهِ كَما هَلَت ؛ عَلى نَظَرِ العَينَينِ مِثلَ العَجائِبِ
فَمِن حَيثُ ما أَبصَرتَهُ راقَ مَنظَرًا ؛ مَحاسِنُهُ مُستَطرَفاتٌ غَرائِبُ ؛ و
قبها خوب منظر که از قه آن مرغ تیز پر پرواز نگذشتی ومهندس فکر
وضمیر از کیفیت تقدیر آن عاجز وقاصر آمدی بسته شد از بلندی شرفات
آن دو جنب چرخ نیلی می سود واز ذروه ایوان سیم اندود وبارگاه زرنگار
میگذشت ولمعان بروق تیغ واشعه اسلحه که از اطراف آن آویخته
بودند روح باصره را تخلیل می داد وعکس وفروغ آن بر مثال چشمه
خورشید چشمها خیره میکرد وما نند درج پر گوهر وبرج پر اختر می فرشید
گفتی اجرام نورانی از آسمان بزمین آمده اند وبا اجسام ظلمانی صفا

فی دِطانِها التّهَیبِ * فی ذاهِرِ منجنها رطیب * تعد اغصانها بالثلج والفرسہ
تَبعدَ الیّنِ والتخیبِ * تبدل الثباب بالمُغیّبِ * وصحن صحرا بنور
لآلی آرایش داد و بر چمن و کلش در عدن افشاند **بیت** در ناخن
فروچکید از ابر * کل تازه بر رفت مسیل از خار * کرد پیکان تیر قوس
وقزح * غرقه در موج خون همه کهسار * آب در جوی چون عقار
بوصف * لاله بر کرد جوی جام عقار * حلق بلبل بر قم ناله دریده
برده بر اوج چرخ ناله زار * طوطیان چمن بجای خیمه * لعل ولولو
کرفته در منقار * تطوّقت الاشجار وذیّنها وتحیتها * جذا ولا اذ
تَنساب تحکی الافاعیا * غصون کقامات القیان وفوقها طنوره
تغنّت کالقیان شوادیا * شقائق مسودٌ حشاها کانّها خدود
الغوانی تعلّقن الغوالیا * فان تک فی اللیل النجوم فانّها نجوم حوت
فی صحنهن لیالیا * غدت جنّتا حمر الحواشی کانّما من الورد قد
کانت نصون ذوائبا * وازچشمه چشم سرشک باران بهر وی
حوض وآبدان نثار کرد و کوش وکردن عروس سبزه بکوهرهای قیمتی
بیاراست **شعر** اما تری الغیم قد سالت مدامعه * کانّما تسطو به الفکر * راحت ریاح الصّبا ینظمن عایصها * حتّی اذا انظمته
ظل ینتثر * قطرها کز ابر نیسان میچکد * چون کهر کام بنان میچکد

خوب چمن بعقد زبرجد رنگ سبزه بیاراست و نیل و لازورد و فیروزه و شکوفه
برکوه و صحرا بیخت و صحرا را از حله سبز کار ردا و طیلسان یافت و اطراف
جویبار از بوستان افروز مجلس آرایی کرد و معروس باغ از شکوفه نیلیه
دیبا برهٔ بست و عرصهٔ کلستان از انواع ریاحین صد هزار زهره و پروین
نمود و بساط زمین از لطایف انوار آسمانی بر اختر شد **شعر**
کانّ الریاض و انهارها * و اغصان اشجارها التّغی * تلوّن تجلی
بلا انجل اناهم * تسعی بلا ارؤس * شاخ چنار باز در بوستان
سیل آب چنانان در صحرا از کر ختیی نخت در پیش کن حشت کردیده
رضوان طاوس و مار و نهال یاسمین لؤلؤ با مینا در یک سلک کشید
و شاخ ارغوان لعل با زبرجد در یک رشته بپیوست و یاقوت رمانی
در رخ صنعانی ترکیب کرد **بیت** بر زمین از ابر لولوبار و باد
مشک بینی * فرشها چون نقش بر بنان آمد پدید * دیده و میناالرهان
یاسمین آمد پدید * لعل و بلان درخت ارغوان آمد پدید * کلستان
از نیت بار بر زنک مانی بیچرا * نقشهای مانوی در کلستان آمد پدید
ترى النجوم في القمر آء بالافنآء منقوشة * کانّ الارض من حسن تجلیه
الجمد مفروشة * و کل جلوه کنان دامن برقع و کوشه هودج بر
انداخت
وازمهد میان نای صبح چون مه ذابر و سیم زکام دُر از بخار بیرون
آمد

یکروی زشادی ودگر روی زنیماد چون خفته یکی عاشق مخمور نهاده
بچهره او چهره یکی دلبر میخواره انظر الی الورد فی قضبانها طلعت
کانه بین عاشق صب ومعشوق اکل دو روی رعنا را انکی چون خصم شاه
صفت لاله بارخی زرد ودلی تا سر پر از خون آمد ولاله سوخته
دل از رخسار آتش رنگ او رنگ آورد وساغر عقیق بیکی عقیق یاقوت
مانند دهان عنبر آنفرین باکند شعر جام تکون من عقیق احمر
مملوءة قرارته بمسك اذفر خرط الربیع مثاله فاقامه بین الریاض
علی قضیب اخضر آن لاله نعمان بنی سبزه شکفته وآن قطره باران زیکله
ببار این همچو یکی نار فروزان زیر آب وآن همچو یکی آب درخشان
زیر نار کان تربها والشقیق ینعها تلالؤ دماء جمرها متناقب
کاه بچهره دلکشای از جمال حور العین حکایت میکرد وکاه صبوحی
روح افزای از نضارت ریاحین بهشت خبر میداد شعر
شقائق النعمان تحسب انها قدح العقیق تصب فیه الغالیه حتی
کبکش روی همچو چشم زاغش دل چو طوق فاخته حلق وچو پر طوطی
پای وحدائق فیها شقائق غضة کحقائق نظمت بعقد وشاح
ترنو الیك عیونها فکانما تومی الیک تناوله الاقداح
مخمور نرکس اندیه طلعت زیبای او قرین سپهر گشت وانه

بوی شیراز دهن سوسن از آن می آید که هنوز شیر بستان صبا
در دهنت ده زبانست ونکوید سخن وحق با اوست باجنا عمر که او را
در جای تخت وسمن مشکین دم کجهه عیش وعشرت رنگ از بوی او
کبرد وبیخ نشاط وطرب بشاخ او استواری پذیرد واز نسیم غالیه سای گل
وسنبل بوی مشک دید بیت بیخ شور است مکر شاخ سمن که کلشن را
تنبه پرورده همچو بیتان صبوحی شرم افغان وخیزان شاخهای سمن
تازه وبید طری وباسمین که عهد او از نخست همچو عهد بخواهد است و
عمرش همچون شب وصل کوتاه شعر عمره عشر وتا یوما ثم یمضی بالکآبة
چون کل ولاله جام لعل وپیاله بر داشت واز ساقی ابر در ففان ببنید
مصعه وشراب مروق خواست پیوسته در تجهم انکار یاسمین
تا صد پیاله بر کف بکدست چون نهاد وقد بدا یاسمین الغض خد غرته
بجنبه فرهن المحب مناغیا وللنرجس العیاد تبره وفضه یحفظها
تلقاء یقظان کالرنا یاسمین آمد وبکوی کی چکفت کفت اکر زلف دو
ی جعبی مو صبا این که من جو زلف نه ام چون عنبر وهمتی فره شوی
کفتی تن نازکش از سر سخت ناتان یافته بود واندام لطیفش از باد سرد
کبود فام کشته بیت از آب تر و تازه بر آمد عجب مدار کو با کبود بی زند
اندام یاسمین وبنفشه از شرم رخسار کل بهار سر در پیش افکنند وبا قلب چه

68

چو بازکرده همی چشم را زمستی خواب چو دیده بین نزد و رخ کبود غم
فرو فکنده سر خویش و چشم کرده پر آب گفتی از غصه سپر شنکرفی
گل چهره پیکان پیکی باب نیل شسته است و باز نیم پیکان سبز رنگ
غنچه سپر کبود فام بر سر آب افکنده بیت وی اندر آب چو بر پشت آینه
زده تیر، زره عاینه بر جسته نیلکان پیکان، ونیلوفر صافحته
الریاح، وعانقه الماء صفوا وریقا تختال الطرافه فی الغدیر
کما لبنة الناظر اقراق وازدیون از حسد خار آتش رنگ
رخ بر آب فروشت وبان عمیکیان اذ اوراق زر بکار دی چهره
زعفرانی نموده شعر کان اذربوتها ما بین تلک القضب خیمة
من حوطها سرادق من ذهب بان غالیه دانی در سین ادراو
بنا غالیه مانند و میان غالیه دان قد لاح فی الروض آذربوت
منبتها کالتبر شیبت بمسك فیه منثور کانه وشعاع الشمس
یضحکه خلال خلق معنی القلب مجموده هر زمان آذر چو آذر گون
بخشد دو چمن هر زمان مانند نیلوفر بخند در شمر وگل
طبله عطار بر باد داده وسوسن کی دانکه پر مشك فروش
بر آورده و یاسمین چون زلف دلبران جهان معطر کرده و نرگس
در بحر زبانی عود هندی و مشك تبتی سوخته فلا لیوم قح

زند گل سرخ و بوی نرگس در پیرهن سحر گرفته زنگی پیکان لاله دا
کوه در جامه معصفر گرفته یا ... زنقا بنفشه را دوش چه ... با
بید گرفته از بر شکستن دلمی کوهی تهی در سر گرفته وبخار
رخ نسرین بر سر نسرین چرخ قد بست وغبن ریاحین با توده
خاك بیامیخت شعر الریح قد باحت باسرار الندی، وتنفس
وتنفس الریحان فی الجنات، کر برابرهیم دیجا گشت آتش طرف
نهت، طرف دکر ریحا همی آتش فروزد نوبهار، وهوا از بوی
مخلخا میکرد از نسیم ریاض عود مثلث می ساخت بیت چون کف موسی
چمن شد چون دم عیسی سمن، شد خاك چون مشك ختن شد دشت
چون باغ ارم، شمس محجبة فظل مسجسج، وغمامة سح فروض
دفرنح ونسیم سحر هر سال در زمین آشکارا میکرد وصبا بدم مسیح آماده
زندگی میکرد انید شعر کان هبوب الریح فی جنباتها عتاب حبیب ما
... العینین فی وغد، که فرشته رضوان بدست بادصبا ذکوش و
کردن حوران بشاخهای شکوفه، بنفشه برد لاله در شك داغ نهفت
چو سوی لاله بشوخی نکه کند عبهر چو گل بخنده دواد مهد روی
نماید زند زعشق برخ بر نبنجه نیلوفر چو ... بکسلد الله هوا
تو کویی هست بر روی آینه بجای خاکستر وابر بهاری رخ

صبوحی جام ممتد باد گل خوشبوی ترسم آورده رنك انبن فهاد
صبح وبرده رباد برای چشم هرنااهل کوبی عروس باغ را
شد جلوه کر باد عجب چه نهج خوشتر میبرد خواب چرا نکند
کل دادر شهر باد وشمال خوش نفتاد قرطهٔ کل طری چاك مینج
والنجیب جبه غنچه نید نافه میکشاد شعر در طره ودیعها
نافه در جیب غنچه انها اکیس سرو تر خوش مزاج اول همچون
دل غمکنان بتاثیر برخاستنش بپای حرمت بر دست نهاده دست
توقیر ای هفت زمین ز تو نبرهت ای هشت جنان ز تو بتشویر
برشاخ کنی زغنچه زیور بر آب نهی ز لوزه زنجیر کفتی نسیم صبا
دلکشای ز روضهٔ رضوان نصیب است وبوی مشك ونکهت عنبر
تحفه جانان آورده بیت هذا بنا فه بعر بقعه کشاده صبا هر دو
عقد بهر خلی کسته سحاب تفتق برقی قمرنه تهجی عن آنجا
وطبع فی الغصون بتنادی ولاله یاقوت لب نکوی ایکه از فیض
اوست حتی نهاد دهان بکشاد قصوص سیمین کرعبح باد که
از لطف اوست جانان بکاه زبان بیار است که لا لهٔ انشطا تو باشد
شکفته بوی که نرکس از نهیب تو باشد فکنده سر کاهی شود
دستی تو زنکان کون تراب کاهی شود زخجل تو شنکر فکون

وار

وار در رقص آمد بیت کبك چون طالب علمیت درین نبت
شکی مسئله خواند تا بکند د از شب سیکی بسته زنی کلوی از
غالیه تحت الحنکی ساخته بلبل کها از لکاموز کلی در تموج ونیر
ستر ده قلم وکرده سیاه پیرهن داد دانبن طالب علمانه بکی وق
الطیر فوق الغصون تحکی بجنی اصواتها الاغانی وراسل
الورق عند لیب کالزیر والبم والمثانی قمری در شد بجا الطو
در شد بنطق بلبل در شد علحی فاخته در شد بدم در صلوات آمد است بر
سر کل عندلیب در حرکات آمد است شاخ شاهبرم بدم طاوس ماه
بو سرهد هدکلاه بر رخ دراج کل بر لب طوطی تقیم کو عذن مو قمری معدن
چیچی زمشك دیده هر هر کبکی مسکون میم زدم وطاوس جلوه کر چمن
باغ وبستان خرامان کشت و مانند نو عروسی خود را بد بپای ملون
بیاراست کاه انصورت بر و بال اشکال کلك تیر وقوس هلالرا نکار
میکرد وکاه تنکی سر ودم فرشاهان ورا هفت خسروان مینمود
بر ودم طاوس زنکار شسته سفیداج قمری وزنکار وزنکار طوطك
احسن بهمتنا هیا فی شیة تختال فی حلل من الخلاع کالعروس
الغناء اشرف فوقه ذنب له کالدوحة الغناء نادبته لو کان
یفهم منطقی او کنت طبع اجابة لنبدائی یا رافعا قوس السماء

67

اجتهاد در نطاق کردند و در اعلاء کلمهٔ حق و افراشتن منزلت
اهل علم و ارباب فضل که چابک سواران قلم فتوی و کوی در بیان میدان
تقوی و قدوت اهل ایمان و کوهکان ایقان و در دریای بلاغت و نقطه
دایرهٔ براعت و قطب آسمان علم و مرکز زمین حلم و یاقوت تاج سروری و
واسطهٔ قلادهٔ مهتری اند و بشریفتر فضیلتی و بزرگتر سعادتی [illegible]
و نظام حل و صحت شرع بقلم ایشان باز بسته و کیفیت اصول و فروع دین
بفتوی ایشان روشن گشته و بشارت نامه يُؤْتِي الْحِكْمَةَ مَنْ يَشَاءُ وَمَنْ
يُؤْتَ الْحِكْمَةَ فَقَدْ أُوتِيَ خَيْرًا كَثِيرًا بدیشان رسیده و تشریف قُلْ هَلْ يَسْتَوِي الَّذِينَ
يَعْلَمُونَ وَالَّذِينَ لَا يَعْلَمُونَ طراز کسوت شرف ایشان آمده سعی نجیح
و جد بلیغ فرموده شعر تَجِلُّ مَقَادِيرُ أَهْلِ الْعُلُومِ وَقَدْ أَوْجَبَ اللَّهُ
إِجْلَالَهَا ؛ علم در تربیت نیک باقیمت جهل در تربیت سخت بیدرمان
بیت از علم جز سعادت نفس نیست از جهل جز شقاوت تنها مَنْ كَانَ
فِي الْعِلْمِ وَاضِعًا قَدَمَهُ يُصْبِحُ فِي الْعِزِّ رَافِعًا عَلَمَهُ الْعِلْمُ مِنْ شَرْطِهِ
لِمَنْ خَدَمَهُ يَجْعَلُهُ فِي الْعِزِّ رَافِعًا عَلَمَهُ أَنْ يَجْعَلَ النَّاسَ كُلَّهُمْ خَدَمَهُ
لاجرم تاریخ آن نیک نامی بر صفحات روزگار سمت تخلید و تأبید
خواهد یافت و صیت فایح آن مفاخر تا آخر عمر عالم با بار صباح عنان
شعر عَرَفَ الْعَوَاقِبَ فَاسْتَعَانَ كَأَنَّمَا مَنَحَ الزَّمَانُ وَذِكْرُهُ فِي عَقِبِهِ

کنت بیت همی پسند از اشکال شجا القصر نوشروان همیکرند
از ارکانش مثال ستد اسکندر کنون پسند در سقفش تو گویی جامهٔ دیبا
فکن ستند در صحنش تو گویی تخت مرمر و طاق سپهر آسای و رواق فلک
فرسای آن که از غایت نزهت غیرت بهشت برین و از کمال صنعت رشک
نگارخانهٔ چین بطغرای منشور رحمانی مزین و موشح شد و بتوقیع نامهٔ
یزدانی مشرف و مکرم گشت بیت شاهی که تا بعمر کن خاک از دهلیه
در بیت و هشت هودج تاریک شد نهان او در نقاب ماند و مکشت جلو
کی او در حجاب رفته وهمی وش تو چنان و قبهای زرین بستان بها چون
آینه کردار خرشید و تاج گوهر نگار ناهید بر شرف آن نهاده آمد و عبا
دای مبارک چنین بقعهٔ متبرک نزهت جای اهل صفا و مهبط اجابت دعا
غد کعقی رضوان روضه از بهشت برین یا فرستاده است و ملک آنرا چون کعبه
قبلهٔ دعا و مواد حضور خویش ساخته هوای انس افزای آن صافی تر از چشمهٔ نور
و صحن عز دلپش آراسته تر از چهرهٔ حور بیت ز روشنائی صحن و هوای وی
در وی همی نماید اسرار غیب پوشیده از فضای روح بیفزای او روح فردوس
اعلی معاینه میکردد و از آن عرصهٔ نزهت در شعر وَجَنَّةٍ عَرْضُهَا السَّمَاوَاتُ
وَالْأَرْضُ بر هلکنان میشود و امارات فِيهَا مَا تَشْتَهِيهِ الْأَنْفُسُ وَتَلَذُّ
الْأَعْيُنُ مشاهده میکنند شعر تَبَارَكَ ذُو الْعَرْشِ مَاذَا التُّقَى مِنَ الْحُسْنِ فِي

حوزهٔ اسلام و بیضه وقت کرد ممالك و اخطار نجا و مال دابنرة قدری تقتند
و به تیغ آبدار صورت صفا دین و مشرب عذب ملت از تیرگی کفر و ضلالت
و شایبهٔ شرك و بت پرستی نگاه داشتند و بنوك پیكان آتش بار كوه گذار
كمر بلنچون ابر سپهر دوتا دو تر بن و بیم بكیان خاك توده باز فنا
قنطره كهكشان ابر بند بیت غبار خیلشان ابرو كمان تیرشان باران شقاع تیغشان
برق و خروش كوس شان تندر بگاه حزم چون كلك همه اطراف شاد قر
بعزم رزم چون سوسن همه اندام شاخنجر آساد و حزبنا العتوفهم ترجی
وبناف مجتبها لخوذبهم تشجی باعتقاد صافی و اجتهاد وافی روی بغزو جهاد
وقتال مادشكل بازیهای كلام زن دادند شعر بجاد كلی جرد عناق صوامر
صواهل كالعقبان عند للعاتك اینك بادی بطبع آتش و اینك دیوی
بخوی مردم مهره زده پشت و كام جستن باشد فلكش چو مهره بر چم از راه
شمس برید از سنبله بسپهر كنم و از آب چون نكی از غایت صفا و روشنی
چون آینه چینی زده و عكس پر بعد و بیضه ماهی بر روی آن دنا
كوهر بر نگر خنجر تابان و تیز شعر وما اذا ابصرت منه صفاءه
حسبت نجوم اللیل ذابت سوائلا ذلت سیوفا قد سلكن علی الثری
وصارت لنا ایدی الریاح صواقلا كلا بت كوبی بجویش دوان
همی شاد كرد دهر بجویش رطن هم سال خندان لب جویبار هرجا باز شكار

ابر و خورشید نه بوصش دانه سباز باد و باران لشكر كاهی كرد آمده و
الطناب سراپرده شاهی چو خرگه ماه و برج ماهی كشیده شد بیت كمر بربكاد
خیمه جا هنر ا صج نكردی همو د خورشید كشیده ی طناب قلعه اد ینه ز آغوضع
چنانك در آب ماهی و در شب سیاه مجاهد و ملازم بودند و بكوداوآتش در
حجر و حرض در جسم و جوهر ثابت و متمكن و بغزو و عزم تسویل شیطان
كه بعدهم فی عیشهم و ما بعدهم القطان الاغر و در جنك وجدال
و سكالید و قتال و نزال را ساختند و آماده خلقی نه مردم آسا نه آهی
سرشت بادیهم بحیث باوحش هم زبا كن الخلاف هم تحت العوالی
ولا الخلام للقوم الغضاب و اكوچه با شوكت لشكر منصور صفت عجز و
قصور ایشان ظاهر بود و امارات خیبت بر صفحه احوال و آمال آن جمع مخذول
و روشن اما هر یك از راه نام و ننك در موقف رزم و جنك مسابقت و
مبادرت مینمودند و در مقام ثبات پایداری دل از سر بكرفته قدم محكم
و بدل ثابت میداشت شعر اذا ما قلوب القوم طارت مخافة من الموت
ارسوا بالنفوس المواجد و برسبت غوایت و ضلالت دشته و شر و فتنه را
میداد و در تهییج كرد كفر و اشتغال نایره بت پرستی كرعناد و جحود می
بست و در اطفاء انوار دین هدی و اخفای معالم حق سعی می پیوست
شعر یریدون الجاحدون لیطفئوه و یابی الله الا ان یتمه و لو كره

هما نا کر ... علم باشد بروز قیامت بقا جاودانی ضمانٌ علی الاقبال ما الذّ
للطالب وختمٌ علی الایام انّک غالب وما هذه الدنیا الغبرا لک فانتظر مواعد
ما ما تقضی الیه العواقب ودولتک ممدودٌ وعزّک دایمٌ وجدّک صاعد
ونجمک ثاقب واز اهل قلعه انک بهمت عقل و دها موسوم بود و سعادت
ازلی او را مساعدت نمود و از غمرات ضلالت بساحل هدایت آمد و [illegible]
در متابعت اوامر و نواهی شناخت و هر که از جمال عقل محجوب و از نور خرد
عاطل بود و اختر بی نور او در حضیض نحوست و وبال ادبار مانده صورت
نامحبوب مکر ابو نعمت مرغوب جیوه ترجیح و تفصیل نهاد و از سر استبداد
واصرار و تحزّن انقید بندگی و [illegible] شعر هما حطت ایّاً ایّا [illegible]
وقایدکم والقتل بالحرّ اجدر خود را بنفس قاتل با نحوست آباد خاک [illegible]
وبدست شقاوت نهال عمر را در بستانسرای دنیا از بیخ بر کند و صنوع روح
بپای دام اجل گرفتار گردانید و تبعه شر و فساد و شومی بغی و عناد ببند
گشت و چون [illegible] شد و صحیفه وجود [illegible]
بختام خیر الدنیا والآخرة مختوم ملکی طوتهم عن الارض الجبال
ولم تغن عنهم صنوف الحیل کی که باتو [illegible] در نداد بصلح [illegible]
بود که تا کاه [illegible] و امرا و ارکان دولت ثبتها الله ومکّنهم
در قلعه رفتند و اموال بسیار و غنایم [illegible] را [illegible] سرخاک

ورا از صد دل میرفت بیت سبک [illegible] شعر او بیداد اگر [illegible]
[illegible] کند نشاط و [illegible] عالی [illegible]
[illegible] تحو لکتب الرمل لا تنتهیا وتقدح من صدم الجیاد
نارا و چون بفضل جمیل و لطف جزیل منعم حقیقی [illegible]
ومسهل گشت و اغراض و مقاصد کلی بیمن نجاح مقرون و مشفوع شد
طلوع رایات عالیه اعلاها الله [illegible] گفت وورد البشیر
بانه بانی غدا او بعد غد فبقیت مبهوتا اخاف وارتجی حتی ورد
وکانّی بشرت بالعمر للدنیا الی الابد و بیافت آن بشارت [illegible] استبشار
زیادت گشت و امداد سرور و ابتهاج و مواد فرح و اهتزاز در هم پیوست
ورد البشیر بما اقرّ الاعینا وشفی النفوس فنلن غایات المنی [illegible]
این تهنیت افتاد در گوش زمانه ز سعادت خبر [illegible] و صبح امید از مطلع
تجسم آفاق نهاد و بلبل الطرب بگلبن شادی در ترنم آمد و [illegible]
پرده مختلف شعر یا طالع السعد الملیح وجهک الا ثناء حییت عنا ایک الآن
قد آنا [illegible] گفت و سعی [illegible] و زمان بوصول [illegible]
بهجت و بها گرفت و [illegible] اقبال [illegible] ایام منور شد و [illegible]
سر و جلالت و نهال سعادت ناضر و برومند گشت و از شجره آمال انوار و ازهار
مراد و مرام روی نمود و روضه شادمانی و گلبن خرمی تازه و شکفته ماند [illegible]

جذ عنین شدا وکانه یوق بحر قد لینفخ فیه جدا یخطوا بارتی

یجبی بخطان الضحی هذا اذناه من وحشان اسیته الی القود بن عقدا

عیناه غابتان ضیقتا الجمع الضوء عمدا فلکهوه الخلیج بلوک طول

الدهر حقبا نجته هیکل آن کوه شکل چرخ توان بکوه ماند بی شک

ولیک کوه روان چونی ستون تن او دست و پای همچو ستون که بچهار ستون

بی ستون کرفته مکان ببوبه نرم دوست و کهی که حمله برد چو سهره سوده

شود زیر پای و سندان دو کوش او چو دو کیلی سپر شد پیدا دهانش باز

ب بینی وش پنهان مثال صورت خرطوم او بدان ماند کاژدهای معلق

رکوی کشته عیان عجب برآید نعانکه بلند دارد خیره راست سر سواران مانند

کوه چو چوکان سلاح جنگ زخرطوم سان دو بند مبارزان و بلا را

بدان سلاح امان دکو صلاح زخرطوم خود جدا سازد کند کمکند کند

کاه نیزه کاه کمان ز پردلان که بروآینه عجبا الله بچرخ آینه کون بر

کند خروس و فغان و صد سر اسب بلا تکو رخش هیکل شبدیز کام براق

اندام بتقات ندعد آواز که هر یک در نشیب و فراز چون قضا محتوم

و

تقا و مظلوم رفتی و در بستی و بالا صفت ابر و باد فعل آب و آذر عود

ی

بیت زهره طبیع شتری فالی که ز بنکاه جنگ از شهاب اجل

غنا و از هلال او رکاب بر زمین از شکل او پیوسته نال الدهر بر

جذ عنین شدا وکانه یوق بحر کره لینفخ فیه جدا یخطوا بارتی یجبی

بخطان الضحی هذا اذناه من وحشان اسیته الی القود بن عقدا عیناه

غابتان ضیقتا الجمع الضوء عمدا فلکهوه الخلیج بلوک طول الدهر حولا

نجته هیکل آن کوه شکل چرخ توان بکوه ماند بی شک ولیک کوه روان

چونی ستون تن او دست و پای همچو ستون که بچهار ستون بی ستون

کرفته مکان ببوبه نرم دوست و کهی که حمله برد چو سهره سوده شود

زیر پای و سندان دو کوش او چو دو کیلی سپر شد پیدا دهانش باز

بس بینی اوش پنهان مثال صورتها و عاطفت ملحوظ و منظور جهانبان

کشت و از انعام و اکرام پادشاهانه ایخ دلیل حسن رای و صفای اعتقاد باشد شاهد

کرد و ستر یا لیت قومی یعلمون بما غفر لی ربی وجعلنی من المکرمین مضمون

ظاهر کردانید و بعد از تکرار و اعادت شعر فما احسن الزمان و قد تجلی بهذا

العز والاقبال صدره وکان الدهر بعده قبل هذا تحل وفات و اعل غلو

این ابیات که کفتنی ناظم زبان حال او انشا کرده است انشاد آن واجب شناخت

بیت احوال بزم بار قوامی که نمونه و لنبا عیش نبه نظامی که فتنوی

تا م بعد بلطف نحل ایکان چنین کوفت تا منا هی کوفت تو از ساقیان دولت

سلطان بند بجر بباده امانی جامی کوفت تو اینک زهر کشتی اعدای دولتش

بزم بدست جامی کوفت تو بهر زنک بار نسر و بدرکاه جهان پناه بعد از

والموت بين صحايف وسناون   وبا چنین لشکری جرار و خصم نامدار آن دو

بعتک بلند بنارس اوی و چون بین العسکرین تقارب پدید رفت و محاربه در مواجهه

خواست امتداد دلهای ممالک آرای خدایگانی که عود ار عقل کل و آینهٔ عالم غیب

و طلیعهٔ آفتاب نصرت و جام گیتی نمای ظفر است چنان اقتضا فرمود که

خسرو جهانگشای عدو بند با یک هزار سوار از حماة بیضهٔ اسلام و حفظهٔ

ثغور بر تیغ روان شود و از لشکر مخالف بدد الله شملهم و فرق جمعهم

اگر دو آید نیشش کند بنیزه یکی   وگر یک آید نیشش کند بتیغ دو نیم

و خبر و پیروز جنگ که سوار میدان شجاعت و سوار دست قدرت و برود

تاختن برید فلک حاشیهٔ رخش و ادهم او کشد و باشتر کامی عزم قضا مسیر قدر

توانش و هم رهٔ ره تک پای بسته ماند   بعزم یَبِیتُ الحزم فی السَّرج

ذاکیا و حزم یبیت فی القلب الجزم ماشیا سپاه ظفر بتدارک و تلافی

آن حال گماشت و برای روشن و رویت صافی تدبیر لشکرکشی و تدبیر صف

آرایی پیش گرفت   شعر   اضاف الی التدبیر فضل شجاعة   ولا عزم الا

للشجاع المدبر   هرگز نکند بوقت فرصت با رای تو عیب ترک تازی

ولیس یجلی الکرب رای مسدد   اذا هو لم یؤنس برمح مسدد   و

بیان شمشیر سوار انجم پای عزم در رکاب عالم ستانی آورد و دست

حزم عنان جهانگشایی گرفت   دو ده و عزم او غرا بغشیب بتزئین

وسیم رایت ماه منظر که چون سایه همنشین آفتاب ظفر باد جناح اقبال بگشاد

و کوه از هیبت سایهٔ رخش چون شاخ بید از باد و عکس در آب لرزان گشت و آغاز بیت

مخافت ماه سیمین سپر در پیش آفتاب تیغش بنا سایه‌صفت قوی شد و تیر در وش

ضمیر که چون سایه روی بر کف پای آفتاب داد دم تیغش بنان گشت و زهرهٔ خوب چهره

که چون سایه با آفتاب همسایه است در تب لرزه زخم بینداخت و چشمه

نوربخش آفتاب که آتشی آب خوار است مانند چشم مبهم یرقان گرفت و

خون آشام در تاب خضاب آفتاب گمکند شد از ضیق نفس چنانک سایه بر زمین

غلتید و مشتری منحنی رای که در ضیا نایب آفتاب آمد چون سایه سیاه روی شد

نحل بلند محل که   بیت   در سایهٔ آفتاب قدرش چون سایه نهاد روی بر خاک

بعارضهٔ نقرس در آمد   شعر   والشمس همس والقداء اثاثة   خوف انتقامك

والحدیث سراد   بگشاید روز انتقامت   بند کمر انتقاحیزا   وتف باش که

تاب آفتاب شهر دوست فتنه جهانگرد دلچون باد پای با بخاک ببست و تیغ

عدلش که چون چرخ و آفتاب بی قرار است بر دست ظلم چنانک باد بر روی آب

زنجیر نهاد   بیت   عدلش از حامی زمین نبود   امن بین و آسمان باشد   قهرش

از سایه بر زمین فکند   زنده کانی در جهان باشد   مرکز ادایم از سیاست او

تب لرزه اندر استخوان باشد   لو امرنا القضا الجری الضفا او قال حیی جهت

الانفاس قیل مؤیدة وقلب قلب   ومنا تنب وخاطر خطار ...

٧٢

کمان بعالد بکین کوش کشت زمان هتوف من الملس المتون ترنها
نصایع قد نیطت الیها فمحمل اذا انزلت عنها السهم حنت کانها مُوَزّاة
ثکلی ترن و تعول و بهلال ناچخ ماه عمر اعداء در عقدهٔ تنین کرفتار میکرد
و بشهاب رمح کوکب غیب اعدا شعر چون بحکم احتراق میداد و ازنوک
سنان شیران جنکی چون موغ ارباب زن میا و بخت بیت سنانش همی مرد
جنک داد خدنکش بخون ریخت دارنک داد وأسمر ظمآن الکعوب کانما
یحن الی شرب الدماء غلیل اذا ما هوی للطعن ایقنت انه بصرف
الردی نحو النفوس رسول و بنوبین نیزه سر ساعقد نجم پروین
پر بدیها چون پروین بدید می آورد و حلقهٔ کمند که کفتی قلادهٔ
بجای طوق در کردن جنکیان می افکند بیت باسم جنک او نهیب کمند او
از حلقهٔ کمر بهراسد دل اسد و حسام شفق رنک آفتاب شعاع و القاضب
قیر کون هندوان بنام مصر ساخت و بخنجر مریخ فام چون تیغ سپیده
دم خونها میکرفت بیت عالم بحجر تیغ کرفت آفتاب ملک آری جهان بتیغ
توان کرفت آفتاب العز فیه مرکب و الموت فی جنباته اضرب بها
العدی متعجب من سطواته و تیغ ان چشمه مینا سیل یاقوت می اندود
الماس رنک مرجان میفشاند و بنکر نیلکون تیغ کلکون میکرد و چهرهٔ
باب شقایق می شست و بچهرهٔ نیلوفری کون کلناری میکرد و بزمین آبی رنک

٦٧

لا یحلن اوجه جنان عفاتنا بنی فتحرمهن لا محرمین به ضبق العراق
لا اطبنا و لا اخوتنا کما اهل قریه عز علون قری بمثل معاده من افلاکها
و حفرت فیه بکناه الردی فقرا حفر بن عادی لا یرادی مرامنا کا
نهن اذا عزمن فی دهم یعرفن بالورد ایطانا و تصویبا معطلات علیها
الکبوة عجب یکبی المحارب او تشبه مکبونا بلا ریب نامرا قوت آن
الماس صفتا بهیجا از زردین شاخی که باشد میوهٔ مرجانش طبیعت چون نماید
مرآنرا همرکه از پاسش کرآ واین یلان نغزی بکوههای الوانش زمین خیره
لباس آید هوا نیلی سلب کردد اکر چون حلقهٔ کلی کند در جوی بحر با انش تیه
آسمانت آن بصورت بحر بکوهر ولیک از لمع چون خورشید نتوان دید ساقی
باکن رنج دشمن را همی نالید بجا در تن زر آن ناعت که آهنکر همی مالد بر آهنش
چنا بر ماعقد ابدیت کانه جنید بهراسد دو انوع بیغیر ز آتش رنک طوفانش
و بحکم تیر صبر نعرش عقد چرخ بعد تا چون کوه انرشته یکتا میکند او
هر از چشم عقد ثریا کم شد بجوزا میدوخت و بر بقیه زرین خورشید دیبه سها
بدید می آورد و از سپر ماه برجاس و از آیینه چشم آماج خت میساخت و در شب
تا چشم مار بال مور سر رشته سلک میکشید و بچرم خرطول و خفاش تا
غیب چشم میشکافت و بچشم دیده از تیک تا موی سر تا نصل میکرد
و بچشم ریمنی در حل نقطه و ترتیب ذره جای میداد و بنیک نطره و طفرهٔ

٧٣

بگاه زخم که سوزند زبر بیان وحریر وشفق بیت نجاسوزد دل وچشم اعدا تیر
برزین خیبر از تف بیلك شه کشور شاه صوعان بیفکند شهپر وداغ عقاب
برجبین خصم شوخ چشم چون سکه بر دینار مینهاد وچشم باچون بو تدر از آتش نقره
درکاه میتافت بابیلك چون آتش وشمشیر چوابش ناچیز تا نجوش وکند
زبیر نیست وتیر عقاب چشم نور بخش آفتاب تا چشم اعمی میپوشانید ومرغ
نیرد از خانه کمان باد خانه دماغ وآشیانه چشم بدل میداد طرفه مرغیست
تیرت بیرکرکشا برد هموار نکند جز دل عدو طعمه نکند جز چوخ خصم شکار
ذلف نصرت کرفته درچنکل نامه فتح بسته بر منقار مرغ بنماهی که هست او را
کف در بارشاه دریا بار بارانه بیوی شست فلک دهن نیزه خادش ماهی داد
ماهی بینه که صدهست شست نرساند بکام او آدام من نداینم که چیست دانم
آنکه میر آید زتر و بحر بهار لاجرم یک زمان زهیست او مرغ وماهی
عنیکند قرار وازچشم تیزبین چون چشم اخفش روشنائی همه نهفت ودروز
روشن برچشم دشمن بنا چشم خفاش تاریک میداشت بیت کمان دشمن
شه روز نکو رشد ازبس که نوک ناوک در چشم خور شکست ق
خدنکش درسواد کرد باسیاهه چشم رانمیکند ودر ابر غبار چون برق
بنجها انطباق خم میکند شست زبهر رخم وبرین خدنك دیده دوز ترا
زبیر بود جهد پیکان زبیکان سرپرا و دیر ودر صعر بس بکود از بهر چشم

٧٤

میدار دو نوك ونوك نهرآلود داند بخونابه چشم عقیق فام میکرد و بیبلا
خونین چشم خاك معرکه کلزار میکرد ایند بیت تیر توکل کند از خون عدو
پیك از آفت یا عقابیت که شهباز فلک خوانندش کفتی کلك دبیر
دوران طبیعت مریخ ومزاج کیوان ترکیب یافته بود وخدنك جان ستان
درچشم دشمن از اهداب واجفان وپیکان کوفته بیت بود دشمن
توتیر توچنان پرد که از غربت و از دیده فکرت وبیدار زبند شست
تواند رکشاد چون بجهد مکن بحجب که زپیکانش بکند ردسوفار
وسهام تنفذ فی الروح من بعید وأقعاتها مواقع الابصار ق
از خدنك تو جا ستاخ روکه با چشم دزدم پیکان وا میکنف شب تبر
پنجاشد بد وا زابر تیر باران چشم بدسکالان بجای آب سرشك خون میراند
بیت بیرون جهد چو پیزه از چنبر کلو جان عدو چو شست تو مالد
جبین تیر با جاد دشمن تو قیامت کند قران چو قبضه کمان تو کردد قرین
تیر سوفار وار سینه دشمن شود دو نیم روزی که دست وشست تو کردد
معین تیر ق وصحن آوردکاه از اشلا و اعضای بیل نابدید کشت وصفحه
خنجر نیلوفری به چهره کون هندوان شنبلید و زعفران کشت وزبان تیغ
خونریز در کوره سینه خنك چو بان بنا آتش تیغ بانند
ظفر جوبان شرم لفظ انجو تیمار ازبر آتش بنجها سوخان شرم پنهان

دل و تیره چشم و خشک دهان و خرق که خورشید دولت و نصرت

از کوه تیغ آبدار او بنور ظفر استقراض کند بتوفیق ربانی و تایید آسمانی

دماراز اهل کفر و ضلال بر آورد و در مقام فتح و پیروزی عنان مرکب صاعقه جولان

کردانید و باغنایم بسیار که فانقلبوا بنعمة من الله و فضل بخدمت خدایگان

عالم شتافت چشم کیتی بتیغ کرده سفید روی کردان بکرد کره سیاه

تحت تمثیل السیف للدین و حرمه وصب علی الکفار سیفا مجردا بر فوز

حرسه الله حول لوایه لینصره و نصرا عزیزا مویدا و بمانکی بانواع کرامات

و تشریفات فاخر اختصاص یافت و از کمال اشفاق و فور عنایت خدایگانی

بهره تمام کرفت و مجلس اعلی لا زال من العلا بمزید بذکر شمایل

فضایل او معطر کشت و مساعی جمیل او در دولت قاهره بموقع لطف

پیوست و انوار فرزانکی و رجولیت و آثار باس و نجدت او بر چهره روز

سمت تخلید پذیرفت و عنوان نامه شهنشاهی و صدر تاریخ جهانداری

بد کر آن بهجت و بها یافت و داستان هفت خوان و قصه مازندران

در طی نسیان آمد و بر اندازه اقدام و اقتحام سزاوار عواطف و شایان

اکرام شد و فراخور مفاخر و مآثر پادشاهانه برفیع تر درجتی و شریف تر

منزلتی رسید فما العز الا ما تطرقه الفتی بظهر حصان او بنصل قناة

بصفدر حشر کی راست عز نزین تاج که روز حرب کند بار آهنین مغفر

زمانه دریا نهیب باد شکوه زمانه بسطت کردون توان کوه بیاد ببیل خرم دارکی

بنافته مالش زمالت و تنبیه آتش پندار عقاومت و قتال پیش آمد

و لم ترض من دون اللقاء قبایل تعلو ن خرصان الوشیج المقصد کانه اذا

النکباء حفت بیوتهم اقاموا بها الفرسان فی کل مرصد بطیعون امر

من غوی کانه علی الدهر سلطان یجوز و یعتدی اذا نفرت من وعد

غیث سوامه سعی نحوه بالمشرفی المهند و وجوه خشم و مردوس لشکر

هند جنک ساخته و آماده کشته و رایات منکوس خرف و اعلام معکوس

کفر برافراخته و پیل بصحرای معرکه چون دریای دمان از باد بجوش آمد

و دریر بر کستوانها مانند حصار بر بیدن کوفت حصاری که هم نعوذ

منجنیقش بیالاد تن کرنکاه ندید پیش تنکر تو کوهی که طور است موسی

جهانست بجای عصا از کژی مار تنکر و اذکن اللون ذی ناب اذا

تحصنت تری له هیکلا کالطود مرتفعا کا تخرطومه دون کی

لغاتیه تومی بدا الی صب بها قلعا حتی تواتیه الاجبال اسنا

اذا بساط الفلا فی عدوه ذرعا و دیک خون ریز بجون دل بهرام

خضاب میکرد و بآسیب نخم روی ماه و پشت ماهی خسته میکرد

و خرطوم ثعبان شکل او قلاده شیر فلک میشد و منطقه جوزا و حلقه

ثریا میکشت کفتی از هیکل آن ابر صورت جهان نیل آکنده اند و لف

78

في كبد السماء مرتفعة والارض واجفة تكاد تموج فلك داتق تيغ دراتين
كره جهان ادم ناى بسر كرفته واز عكس رايات رنكارنك كره بافسرين
ديدار ميكرد هواى آورد كه مانند پر تذرو ودم طاوس كشت واز برق
بيرق كوناكون كه باسماكين رازميكفت زمين معركه بسان كلزار ولاله
ستان شد بيت لها فتنه كرى زمين از زينت لشكر بشكل نامه مانى
هو ان رايت الوان كه رايه حمراء بالنصر تخفق لها لهجة في وكي الريح
تنطق من الذهب الابريز صيغ برايسها لصيد طيور النصر باز تحلق
وهر دو لشكر چون دو كوه بولاد صف كشيدند وبسان دو درياى جهان از
باد صرصر بتموج آمدند وعرصه هند از سوار وپياده چون دشت محشر
تضايق پذيرفت خميس بشرق الارض والغرب زحفه وفي اذن
الجوزاء منه زمازم تجمع فيه كل لسن وامة فما يفهم الحداث
الا التراجم نعود و به تنك اندر آمد پيشا بكى اين كه بر آمد
سياه كه باران او بود شمشير وتير بحجا شد بكردار درياى محيط زنكار
بولاد وپر عقاب سيه كشت رخسار فرخ آفتاب سنانها تيره بكرد اند
دون ستاره ببالود كفتى بجوش وزحل توحيد موحدان از اوج كيوان
بكذشت وآواز تكبير وتهليل مجاهدان دل از شير ژيان بستد
شعر نعرة الله اكبر موكبت كفته بالهند ايت نصر من الله دايت

كشت واز مصادمت ومصاولت شيران كارزار وپيل بر پيل جنكي افتاد
واز نايره جنك وتنكار سلاح بر ترمردان كار بتفسيد شعر حمي الحديد
عليهم فكانه ومضان برق او شعاع شموس جنا تقشعت
نجها بر فروخت كه برچرخ از ركاو وماهي بسوخت واز هول رزم
جوى نعوى سپهر نيلوفرى برنك شنبليد كشت وروان بردل از تن
چون عرق از مسام روان شد واز حضيض خاك بذروه افلاك رفت
انتقال يافت وانهيب شمشير آبدار زهره شيران ژيان آب كشت وآتش
در دل سنك وصميم بولاد تحصن ساخت ومرغ اوج هوا ووحش
صحن صحرا خالي كذاشت شعر تهاب سيوف الهند وهي حدائد
فكيف اذا كانت تزارية عربا ويرهب ناب الليث والليث وحده
فكيف اذا كان الليوث له صحبا ويخشى عباب البحر وهو
مكانه فكيف بمن يغشى البلاد اذا عبا قباء صورت اكبر
هيبت تو در بيجشد بهر نه بندش الاغضنفر جنكى وآن بيم مرغ
اسمان از حركت باز ايستاد وكلك تير دبير از نفس باز ماند وناهيد
رامش كر ناله وشيون آغاز نهاد وشهسوار كردون در برچرخ كردان
كشيد وبهرام تيغ زن مشترى وار درياى عصمت بر انداخت وكيوان كينه
جوى چون صومعه داران طريق انزوا پيش كرفت بيت بلند ميزان

در آتش رزم پای کوبان می آید صلعچون سمندر وَیَومٍ یَظَلُّ العِزُّ یُحفَظُ وَسطَهُ
بِسُمرِ العَوالی وَالنُّفوسُ تُضَیَّعُ مَصیفٍ مِنَ الهَیجاءِ مِن حاجِمِ الوَغا وَلکِنَّهُ مِن
الدَّمِ مَربَعٌ عَبوسٍ کَما ابطالُهُ کُلَّ قَونَسٍ یَسیلُ دَمًا مِنهُ وَهوَ اَقرَعُ
و سنان خونخوار چون ژاله از میغ باران خون می افشاند و بحد آبدار آتش بار
سیل می بارند بر صحن صحراء جنگ میراند و بخدنک خاره در بر روی ماه چو
پشت ماهی بر خار پیکان میکرد و بنوک الماس صفت پیکان خونریز زنک
میشفت و شهاب وار با آتش زخم سینه شیر ژیان و ببر دمان می سوخت بیت
کرد از زخم خدنک او چو بر واد کمان کرد دار نوک سنان او چو بکشا
کمین النَّبلُ کَالشُّهبِ فی لَیلِ العَجاجِ وَبابُ الاَمنِ ناءٍ وَالرَّدی دانِ
وَالشَّمسُ تَبکی دَمًا وَالجَوُّ مُبتَسِمٌ وَالنَّبلُ داجٍ وَلَونُ اللَّیلِ قانِ مهر
زنبور خانه سپهر اشکیج نهرا بالماس رنیه در بیشه عرین و تیغ آبکون بر
میغ تیره خون میچکانید و از پولاد مرجان و از تن خاشاک می افشاند و بر صحیفه هندوان
لعل مذاب میراند و بر روی لالاس فام یاقوت روان میکرد و بچهره تیر نکو
نقاب احمر میبست و از هیکل نیلکون پیلان چشمه خون میکشاد و چون برق
بر خود و خفتان و جوشن و بر کستوان میکذشت و بنا صاعقه در کردناک
دریا جنک آتش می افروخت و باد زخم سرانرا چون باد خزان برک درخت خزان
می افشاند بیت بر نیان ولی بست واهن را کند چون برنیان کنی تار نکت و

بِفِصالِها حِیلًا کَغا التَّبها سدادَ الاَسافِلِ از نهیب نیزه چون مار در نشان آب
ماهی اندر جوشن سیمین کند جوشن و دی کفتی از شره پیکار همت کلک و ارکسته
حرص کام دراز مار کردار بخون پیچاپیچ شد شعر مِن کُلِّ اَسمَرَ عَرّاصٍ مَهَزَّتُهُ بِرَجاجِها
شَطَنٌ مِیّاکرد سیه نیزه های لعل افشان بظلمات اندر کفتی بر پیچیده مار مِن کُلِّ مَیّادِ
المَهَزَّةِ یَنتَقی شَطَطًا بِاَعلی مَتنِهِ وَعَرامُ وانکر دستا خون آلود چون اخکر امیان
دود می تافت و مانند اختر بر قلب شب تار میدرفشید و نوک آوار چشم بل افواه
خون میکشاد و بر صحن صحرای جنک سیل ارغوانی میراند و هنکام طعن و ضرب کل
بر کل می افشاند و خاک معرکه کلزار لاله زار میکردانید شعر وَمُطَّرِدٍ زُرقٍ
تَروحُ وَتَغتَدی لِتَنهَبَ نُفوسًا اَو لِتَسفِکَ دِماءً اِذا خالَطَت فِی الطَّعنِ دِرعًا
حَسِبتَها صِلالَ الاَفاعی فی غَدیرِ ماءٍ سنان رمح تو ماریست زهر در دندان
خدنک شست تو مرغیست زهر در منقار و کرز مغفر شکاف ترک بر تارک
سروران میشکست و مغز کردن کشان با خاک و خون می آمیخت بیت زمین از
زخم کرز تو همی خواهد که بکریزد ولکن راه او بست زبن کردون بهنا
و خم کمند طوق سرکشان و منطقه دلیران شد و حلقه او کردام مرغ روح بود
آوین دلیران کشت بیت اژدها کردار پیچان در کف رازش کند چون عصای موسی
اندر کف موسی کند مار همچو زلف دلبران پر ورد و کیسو تا خد
همچو مهر دوستان سالخورد استوار و اجل تا شکار کلاه و قبا همه مقلوب

٧٧

ولا ترد الغدران الا وماؤها من الدم کالنعمان تحت الشقایق واز خون دشت
نبرد چون بحر اخضر در تموج آمد و بر فراز و نشیب معرکه فرات و دجله سیلان شد
واز هندوستان سیل خون بجیحون وجیحون رسید و نم بخار آن از ثری و ثریا
وما هم وما بگذشت شعر فاذا التی القتلی تفور دماؤهم بدجلة حتی ماء
دجلة اشکل بخار خون چنان پر شد سوی بالا که میگفتم هم اکنون فاشهب
گردون رنگ خون شود لشکر فی چنان اند جوی خون که تا صد سال در بستان
چو شاخ سرخ بید آید بگونه برگ سیسنبر از این پس بادبان ابر در خون آشنا
کردی اگر حکم شهنشاهی فرو نگذاشتی لنگر شدی طشت فلک پر خون
مباد اهر کرو کشتی زمین چون گوی غلطان که در غلطید بخون اندر در آن خاک
زطاس چرخ این آواز می آمد بنامیزد زهی سلطان چنین باید همی لشکر
وروی گردون و پشت هامون از گرد لشکر و عکس خون مقنع و ملمع شد
وموج خون باوج چرخ سقلاطون بر آمد و نسرین چرخ چون مرغابی در جو باد
خون غوطه خورد و ماهی سپهر بر روی دریای خون شناور شد و ثور
شیر در میان گلزار خون فرو ماند واز خون مهل بنفشه فام آسمان آب اناب
دانه شسته آمد و آبگینه خانه گردون از خون لاله گون گشت و گنبد شیشه
فام چون شیشه حجام بخون مشحون شد بیت چنان خون کرد یافت
بر روی چرخ که شد لعل گون از گرد روی چرخ زمین و هوا گشت از خون

وکذلک اخذ ربک اذا اخذ القری وهی ظالمة ان اخذه الیم شدید و سر
او که کبوتر خانه هوا و هوس گشته بود و نشیمن شاهین سودا فاسد و چرغ آز
امانی و آمال کاذب شده و مرغ غرور و غفلت در وی بیضه نهاده و در هوای
ملک پر و بال فتنه و عصیان بر آورده افر دار کرده آمد و تن آن باد سار کی تنبیه
آبدار آتش حرب مطافر و ملحت پیش بارگاه اشرف لاد الا ملتم شفاه الجبابرة
خاک مذلت و هوان انداخته شد شعر لم یبق فیه خوف باس کمطعم
فی خدوده فی ابدائه فتراه ممطرنا علی اعواده مثل اطراد کواکب الجوزاء مستر بالفتهم
متنصبا لها فی اجزات الجذوع کالحرباء اگر کردا هم بکین تو تیغ دا بد یا ان تیغ
تو صوت احمر و گر اصطناع ترا کشت منکر عذابی کشد از حسام تو منکر سری و داد
او لکن از کاه فرتنی تنی دار داو لکن از تیغ لاغر وباب تیغ بخاست بیت بر سعی
او ان کیمخت زمین شسته و عرصه هندان از خبث وجود ولوث شرک او خالی ماند
و مرائز بغی و عناد گسسته و واهی شد و مواد شر و فساد کلی منحسم و منقطع گشت و
فقطع دابر القوم الذین ظلموا ابغایت وضوح انجامید و اساس کفر و قاعده ضلال
استیصال بکمال و انهدام تمام پذیرفت و بند شرک رخنه قوی وسد ره شرک راه یافت
والشرک قد هتکت استاره بضبه تجلی سیفک والاسلام منشور کم وقعة
لک شبت فی الضلال لها نار واشرق منها فی الهوی نور شرع اعوست عا
نقش روی مخرب شرک را تیغ چنان از طعم زهر انتقام وصد بخیر سیل

٧١

جاودای نیلی بچادر کحلی بر دوش افکند و از سواد شب نهجود نقش طریق مینا فه
بسوادی بافت شد زمانه چنانکه در صحیفه نامه عاصیان بود از گناه سیاه
شد ظلمت شب از دل عاشقان سوی لب آه و عقل دوبین در وادی اندیشه سر
گردان گشت و وهم تیره تک در بیدا ضلالت گرفتار شد و خیال صورت گر از تصرف
باز ایستاد و جاسوس فلک از استیلا ظلمت راه گم کرد   ولیل کان الشمس
ضلت ممرها فلیست لها نحو المشارق مرجع نظرت الیه والظلام کانه
علی الغرب غربان من الجو وقع فقلت لقلبی طال لیلی ولیس لی من الهم
منجاة وفی الصبر مفزع ارى ذنب السرحان فی الجو ساطعا فهل ممکن ان
الغزالة تطلع از سیاهی شب برنگ و شکل بود چون صد منکف رو فت
دیخه دهر قیر بصحرا بیخت چرخ بربزن دوده چرخ گردان چرخ دوان برنگ درکو
نشان ده کردن و صحن زبرجدی بانوار و ازهار سیارات زینت و بهاء گرفت
کنبد فیروزه فام بلالی ثوابت زیب و آرایش یافت   ولقد ذکرتک والنجوم
کانها در علی الارض من الفیروزج یلمعن من خلل السحاب کانما شرر
تطایر من دخان العرفج آسمان پرستاره نیم شب داشت گوئی تعبیه نیلوفرات
اما ترى الخضراء واللیل داج وانقدت انجمها کالسراج مثل قنادیل اذا علقت
بقبة مخضرة کالزجاج و نیکو اجرام نورانی چون گوهر شب افروز از
حقه آبگون گردون بتافت و در دیده آدمی بر روی سبزه سپهر بدرخشید

٧٩

چنانکه بحواصل بنات بر غراب مثال پروین گفتی بر نطع کبود با لآلی لولو
بکف لعاب بنات نعش پراکنده بر کران سپهر چو بیضهای شتر مرغ در میان
سراب بنجوم جوزا همچو حمایل زرین فرو کذاشته از روی جامه عجاب کان
الثریا راحة تشبر الدجى لتعلم طال اللیل لی ام تعرضا فاعجب بلیل بین
شرق ومغرب یقاس بشبر کیف یرجى له انقضا و مجره بر سان آبکونه جوی
دولاب حمایل سیم بر بر افکند و چو بها شیر درمیان سبزه زار فلک روان کردانید
گفتی بصحرای آبگون گردون مکر این جای چینی افتاده است و یا بلولوی زر بعد
آسمان خطها نور هم پیوسته   ترى وسطها خط المجرة سایلا
کخط لجین فی الزبرجد ممددا شکل مجره همچو رهی کاشان کرد موسی
بیا مجره چو بر آب زد عصا و ماه کلاه دار سر از غار آسمان قبا
بیرون کرد و بنات آفتاب از پس تتق سیمابی گردون و افق سپهر آینه
گون طلوع نمود و مانند مهره بلورین از حقه مینا و حدیقه منور آغاز
پیدا شد و بکردار جام جم از روی آن بساط زنگاری و تخت لاجورد
انگار گشت   صد هزاران چشم و یک ابروست بر خضرا چرخ نیلگه
میم ما نقاشان شب نون کرده اند   وکانما بدر الدجنة طالعا
والمشتری بازائه یتوقد ملک علی صدر الاریکة جالس من قدامه
هامیه غلام امرد و کردن و کوش عروس چرخ جابک دست

وپای وبرنجن همین ساخت   مشاطه قضا سر زلف ظلام را غیرت قرابت
فرای نافه مشک تتار کرد دست زمانه چهره خاتون زهره را بکلکونه صنع غازه
کرد ونیر اعظم روی بخلوت خانه عزلت آورده بود وقدم هروب در شبستان مغرب
نهاده ومفرش خاک که مطرح شعاع او بود از ضیا وسنا خالی کذاشته   کانها
فی الغرب خدمتیم وکانها فی الشرق خدمتیم چون کردیهان شاه روز از افق
ذرین سپر بت انجره برقها چرخ فلک سیمین کمر وترک معرکه از فتنه مینا چرخ
ترین بسپر آهنین بدید کشت وبدست قهر وسیاست تیغ خون خوار از نیام
وار زخم وکین چینین ابرو بنا چینین قبا کرد باینند وکانما المریخ مقلة ناعس
حمراء نبهت من لذیذ نعاسه والزهرة البیضاء تحکی ساقیا توفی بقهوته
الی جلاسه وکانما نجم الثریا اسود ان یدعی منه سوی امراسه فلک جواب
شمر احتیاط ومریخ چنانک شعله آتش بود میانه آب وقاضی افلاک در چهار
بالش جائی بخت وبرمسند کوهر نکار کردون تکیه کرده مرکز عز وشرف
وضیا بیاراست   ولشتری وسط السماء تخاله وسناه مثل الزئبق الرجراج
میمان تبر اصفر رکبته فی قص خاتم فضة فیروزج   صبا مشتری از میان
ظلمت شب همی تافت چو در بطن نون رخ ذو النون نهاده در بر ناهید بر
خوش لحن کرفته در کف بهاه حربه بخون زشت چرخ در آماج هر تیر
شها همی شد از هدف چاه هر من بیرون وهندوی قصر هفتم بکوشه

آمد وصبح عاج کلاه سر از کریبان مشرق برآمد چون نقاب نیلی وبرقع کحلی از جمال جهان
آرای بکشاد وفتح ظلمانی از اطراف واکناف عالم بر نخفت وبرها دخانی از روی روشنا
کردون برداشت ودست بلورین قرطه چرخ نیلوفری چاک زد ونور از دامن کبود اخضر
دُرر شعری ونثره بیفشاند وانجمه ازرق سپهر طنابها سیمین بحجره رقیم
نور بر لوح آسمان خطها سیمین کشید ودم سپیده دم بیرون هوا مشعل آتش
افروخت وزاغ شبه رنگ شب ادهم کوه اثیر بسوخت   صبح برآمد ز کوه
دامن اطلس کشان   چون نفس جبرئیل از کلوی اهرمن   مهره چو ناب کو مخروقه
چو خسپین دهر بالماس قهر کشته شد چون نحن آمنه نجا دا لا نفی تم
فیها پها فاصبح یرعا بعد ذلک مطرفا کانما قد مضت ثنکلی شاب جلادها
وابدلت المصقول درجها وسلحفا بر آمد از نهان نهات چنان صبح که کفتی صبح
تاد یک چار بعود کز شب چون بر آمد بما شب ز آن سبب نمود همید وباذ
شهب صبح پاک نور کشی باطراف جهان بوشانید وبیرق سپید روز
پرچم سیاه شب برداشت واز ظهور رایت روم علم رای هند نکونسار شد
خطا وختن بخیل زنک وحبش دست یافت ففیل وار آینه شاه چینین از تین
مقرنس وکنبد معلق بیاویخت   خم وچینی از افق آینه چینین عنق ز این چرخ
رفت زنک شه ز نکار ظل صنوبر مثال کشت مغرب نکون تا نکند ناکهان
نکار ختن نشنک ز نک آتش خورشید وبر نکهت باد سحر قیمت عود قمار

ماه کو دعوی سر بزیر سبز مججر پر کند عاشق ما هست پنداری که هر صبح و شب

کس ندید چندانکه چون ماه را سر بر کند آسمانها چون برای نیلوفر نمایی با مداد کو زیلاله کلکل

برای نیلوفر کشد گرچه شاه اختر انداز مجمر چون بفراز دعلم مجمر هیا کند بر فرق هر

اختری کشد و از اوضاع فلکی شکلی مناسب نهضت مبارک روی عزم رکاب خدایگانی

بر سمت حصن آسی که معرض نزدای بود روان شد و مقارن وصول اصنام امراء و انواع

نفایس گذشته از حیز وهم و مکامن مجاورت تصرف و قلم دیوان آمد به حقیقت

کهلاست بر نجها دیبا بتنکها دریم به بر ها دینار شمار کیرند اند شهامیم سفید

قلس کیرند اند قیاس ذر عیا زعکر جامه منکین هوا چو باغ ارم زمین ز توده

یاقوت سرخ چون گلنار ذهبی که نافه مشک و شمامه کافور شد و شمیم صبا

عطار عمودی ز بی باکوه هر یک شمشیر سلاح سنگ و زین جهرکان کلال

فیلهان نادر که هر یکی که تک کند بجنبش سنگ خانه را صد بار بکند

دشمن و بگشاد ملک و کنج بیرون نصرت دین محمد مختار و از آنجا بطالع

سعد و اختر همایون نهضت حرکت فرمود و عنان جهانگشای بر صوب بنارس که

واسطه بلاد و نقطه دیار هندوست تافت جهان بکام و فلک بنده و ملک بکام

امید تازه و دولت قوی و بخت جوان فتوح سوی یمین و سعود سوی یسار

بخش رکاب فرمان بنیعتها فالعدل منبسط و الحق مرتجع و النعب ملتئم و الجور

و چند بار با همایون از التخافقة بالنصر بر آن خطه سایه افکند عرصه آن ولایت

آرایشی نو گرفت فلم یخل من نصرة من له بها و لم یخل من شکر له مثله فهم

و لم یخل من اسمائه عود منبر و لم یخل دینار و لم یخل درهم خطبهارا

زبان بذکر تو تر تا مخیر زبان باشد سکهها را دهان بنام تو باد تا زر در جهان

نشان باشد و ما خلقت الا بجود اکفهم و اقدامهم الا لاعواد منبر و

نظام احوال بر قاعده درست و سنن راست اطراد و استمرار پدید رفت و فراغ

از وجوه استقامت امور و استنامت جمهور حاصل آمد و حلاوت

و رفاهیت بمذاق خاص و عام رسید و مقیم و طارئ و رعیت و لشکری

در مهاد رحمت و رأفت آسایش یافتند و توسن بلا لکام ایام در یر رکاب

فلک سای رام گشت و روزگار بی فرجام در زمره خدم و مناهج

بیاد الصید آرام یافت در حرم امن وحش و طیر و آسوده گشت دو

کتف انزوا جای کردان فرهنگ که از تیغ و ایام برگرفت

از کردن کما انقضه خون گرفت جو صبح ظلم الحکم و رخنه با ز نماند

کل عدل علیها اسعد الدنیا فان نظمت امورها و سددتها بالرای ای

سداد و روز بازار امن و امان روی بر وایی نهاد و شب دیجور ظلم و

فتنه پشت بهزیمت داد و آتش دست تعدی فی از دامن بتیه کوتاه کردانید

و آب از مجاورت سنگ بانک و فریاد دعوی باکرد و بادخاک از حرام موضع

طبیع و مرکز اصلی آسیب نرسانید و صبا صدره لاله و جیب غنچه

جانب چشم مخدوم و اصحاب تیغ و قلم سبا الغ نماید و ابنا را از تکلد و فود کفر و غوایت و
شرور اهل شرک و ضلالت صیانت کند و در وقت حرکت و اقامت از مصالح عام و نظم
کلی غافل نباشد و آنچ نتیجه آمال و شمول اعمال رعیت باز کردد بتقدیم رساند و
در حفظ حصون و قلاع شرایط حزم و احتیاط بجای آرد و بمرور ایام قلعهای خیرات
معهود و بنای حسنات مشید دارد و نام نیک بهیچ وجه فرو نکذارد الدهر یا کداد
نماند بکیتی کسی پایدار همان به که نیکی بود یادکار تزوّد من الأیام
خیرا فانّه اذا ما مضی یوم فلیس بعائد و چون خاطر خطیر از کلیات مهم و نوع
فارغ آمد و برای منیر و تدبیر صائب عرصه ولایت ترتیب و نسقی تمام کرفت و مطالب
اصحاب حاجات و مآرب ارباب خیرات بیمن نجاح مقرون شد و مهمات و مصالح
و اغراض و مقاصد در حیز حصول آمد و قواعد ملک و ملت بمقتضی مشیت راسخ
و راسی کشت و امور دین و دولت در سلک ارادت منتظم شد امجد بک
الدین مفتوق ابوابه و الملک بعد شتات القیم منتظما فاشرق العدل
و الایام داجیة بثت ید الظلم فی ارجائها الظلما بروزکار دولت آن انتظام
یافت چنانکه از حمایت خوفی نبایستاد کافور در آن دیار که عدل تو افکند
بقدر ذره بر آفتاب وقت ظهور و صیت مفاخر خسروانه و مآثر پادشاهانه
در بسیط ربع مسکون شایع و مستفیض کشت و ذکر مقامات ماثور و غزوات
مشهور در تواریخ مثبت و مسطور شد لقد ملأت الآفاق انوار ذکرکم

ملک العرش رو بعرابصیر بجای آب ز کوثر بر آورد قطران و کرچه هر کز
قطران نخیزد از کوثر وهیف من بنات الماء ملس تقیل حواشیها سبابا
اذا زجت ازنت ثم عاشت و کم یدین ما عصص المنایا برقن دموعهن
بلا عیون وهن الضاحکات بلا ثغور و هن انصاد دقاق حلو
الارقة و العطایا حکت اطرافها آذان خیل و آذان الملوک لها مطایا
در رکاب اعلی بجانب جنک کروت که اشهب روز و ادهم شب را در مضمار زمانه
بتاختند و شعبد ان حقه سبز سپهر که مهره خاک در کشتند در ظلال ظفر و
فیروزی بلد الملک غزنه لا زالت کعبة الوفود در وان کنت وما نهضت
لأمر عزّ مطلبه الا انثنيت وفي اظفارك الظفر نهاد روی زهندوستان
بلد الملک بفرخ اختر و میمون حال و میمون فال کشید لشکر جرار بارکب
ره فراخ فرو بست بجنوب و شمال ربیع دستان بر کوهها کرفته طرق ربوع
زباد پایان بر دشتها تنک مجال و رایات خسرو پیروز جنک در حصار آسی
چند مقام فرمود و دهقانان و معتبران اطراف با اصناف تحف و هدایا بخدمت شتافتند
بارکاه اشرف بهمن کاه صنادید و اشراف و بوسه جای ملوک و صفدران عالم شد
تعنو العز لك الملوك اذا تجلى عنك الرواء و لاح منك جنين و سخم فم هنک
نعرهم ذل هناک و هو اسحب تعقبه مهم نحو سلّ ما تدم الکهوف بنا اتها المتون
بروز بارش ار بوسه دادن ملکا دهن سراسر بشکفت اکر شود صد بار نکین او نکین

۸۲

وَلَحَظَ كَظَّامِي فَعَذِيهِ غُرَابٍ وَحَبْلُ عِنَانٍ وَانْثَنَا ذُبَالَةٍ وَوَقْعُ ضِرَامٍ حَجْرٍ
وَانْقِبَاضُ شِهَابٍ وَهَيَجُ آنِي سَوْدَهُ وَتَذْنِيبُ أَجْبَلٍ وَإِيمَاضُ بَرْقٍ وَالْتِمَاعُ سَرَابٍ وَاعْضَا
رِيحٍ وَاهْتِزَازُ يَرَاعَةٍ وَفَتْرَةُ نَوْءٍ وَانْجِيَابُ سَحَابٍ هم رنك شب نو بروشه انده
بكى بلق ميمتون نه بيل و قوى تر ذكر كنند قانع تر از غراب و كلاغ تر از
عقاب هشيار تر از عقيق و چابك تر از زغن غرش او دم و بيم نهاد و غزال چشم
بيل بند افر كردند و كوه هيون بدن مجنون بدامن القدم او فتاده كوه بيچ
با ستيغ بسترد لب انديش باريك راه چون رسن و زهوا او برو دوان چو
مرد رسن باز بر رسن و بجماعتی که در آن نواحی متنهز فرصت کمین عذر خاسته
بودند و بطريق روباه بازی باشيران كارزار دغا مكر و خداع پيش گرفته
وانسراب غنی چو باز از كبوترخانه با نخچيرها چو هاله با كبوتر
غافل مانده حمله ببريد تيغ قهر بكذرانيد فَهَلْ تُرِكَ الْبِيضُ الصَّوَارِمُ
مِنْهُمْ حَبِيسًا لِفَادٍ أَوْ رَقِيقًا لِمُعْتِقٍ زحم چهره اللاس رنگ شمشير بر
دماد نماند از مخالفان ديار وارواح اعدا از نعيم دنيا بجحيم عقبى فرستاد
و در هم تعرض تيغ و بحر بحيثى مادى داد و از سر هندوان شهريح تا
اوج كيوان برافراشت و تنهاى ايشان طعمه سباع و طيور كردانيد
إِذَا لَقِيتَ الْأَعَادِي يَوْمَ مَعْرَكَةٍ فَإِنَّ جَمْعَهُمُ الْمَغْرُورَ مُنْتَهَبٌ لَكَ
النُّفُوسُ وَلِلطَّيْرِ اللُّحُومُ وَلِلْوَحْشِ الْعِظَامُ وَلِلْخَيَّالَةِ السَّلَبُ از نجماء

الجواد كريم

الجوادی که نصیب بخشش سیلاب وار هیچ ... انتعاش ... حاتم
ثبت ومقالید امور و نهی قبضه کف علت الا مراحام الدین غلبه
ضاعف الله قدره داده آمد تَصَدَّى لِلْوِلَايَةِ مُسْتَحِقٌّ تَنَاوَلَ
قَدْرُهَا شَرَفًا وَقَدْرُهُ وَقُلْ لِلتَّفَضُّلِ وَافَقَهُ نِصَابٌ وَقُلْ لِلْأُفُقِ أَشْرَقَ
فِيهِ بَدْرُهُ آسمان قدری که آفتاب فلک رفعت و مشتری سپهر حشمت
و عمده ارکان مملکت و سر دفتر اعیان حضرت و طراز کسوت معالی
و طالع جبهه ایام و لیالی ... جود و نوال و یاقوت کرم و افضال بود
أَمِيرٌ أَمِيرٌ عَلَيْهِ النَّدَى جَوَادٌ بَخِيلٌ بِأَنْ لَا يَجُودَا میری که امیر است
بر او دادی کردن دادی که بخیلت بنا کردن دادی و در تفویض
امور ولایت دادی نقش اختیار بدان کمال مردانگی و وفور فر
زانکی افتاد و شغل نیابت با صابت تدبیر راست و اصالت رای
روشن او در آن که بجملی منقل کشته است و بتیغ دورویه رنگ
بر روی مملکت و دین باز آورده و زنگ از روی آینه بشت و
روی مملکت و دین باز آورده و زنگ از روی آینه بشت و روی
روزگار در حد باز گذاشت أَخْبَرْتُهُ غَضَبُ
الْمَهْرِ وَلَمْ أَكُنْ أَتَقَلَّدُ السَّيْفَ الْكَهَامَ النَّابِي وَلَئِنْ طَلَبْتُ شَبِيهَهُ
إِنِّي إِذًا لَمُكَلِّفٌ طَلَبَ الْمُحَالِ ... بینه فلله نظیره تعالی کنی بشرط

کردانند ونهادرمیدع بمواعید خوب وتخفیف وترفیه آرمیدع
وهوادار ونیک خواه ودوست دادکنند کرخاك
پایی همه دوست کار کرخودی ویدادسنک نادوستدار وما
بِكَثِيرٍ أَلْفُ خِلٍّ وَصَاحِبٍ وَإِنَّ عَدُوًّا وَاحِدًا لَكَثِيرٌ و
در رسوم ولایت داری ملازمت این خصال مرضی اصلی معتبرشناسند
ولطایف تنوق ودقایق تامل بروجه استقصا بجای آرد چه
ولایت بی مردکا دصورت نبندد ومردجنك بی افاضت ایادی
بجنك نیاید واشاعت احسان بی منافع عمارت دست ندهد و فواید
عمارت بی محاسن معدلت روی ننماید لَا يَنْضَبِطُ الْأُمُورُ
الْمَوَالِي إِلَّا بِفَتَّاكِ الرِّجَالِ لَا تَكْثُرُ الْأَمْوَالُ إِلَّا بِالْعِمَارَةِ
وَالتَّمَالِ لَيْسَتْ تَدُومُ عِمَارَةٌ إِلَّا بِعَدْلٍ وَاعْتِدَالٍ
نکوتابنیادی بربیداد دست که آبادکردد زبیداد بیت
هرآنکس که بر تخت شاهی نشست میان جسته باید کشاده دو دست
کنی کو بجوید همی تاج وکاه خرد باید وکنج ورای وسپاه
اکرپیشه از شاه بیند ستم روانش بدوزخ بماند دژم
اکر شاه بیداد جوید همه بپکند از کوك کوددرمه بدین
کنبی اندر نکوهش بود شبانرا بیان سر بنوهش بود ودر عموم

خلق

خلق در قیمت بیفزایند چون تو در علم خود بیفزائی
ومزیت ورجحان بعضی بر بعضی بدلالت فضل ووسیله
افضال روی نماید وصورت مردی ومردمی وجوانمردی
در آینه برو احسان جمال دهد نظم کیاه سبز وزمرد برنك
یکدکر ند ولیك ازین بنکین دان کنند ازان بجوال
اَلنَّاسُ لَوْلَا عَرَفُوهُمْ فَهُمُ الدُّمَى وَالْمِسْكُ لَوْلَا عَرْفُهُ
فَهُوَ الدَّمُ میان عنبر وخاکستر اندرون فرقست
وکرچه عنبر باشد برنك خاکستر زر وسرب دو کهر
بود لیك فرق شناس زر در کلاه شهان کرد وان
سرب لنکر بلی نعامه وطوطی دو طایرند ولیك
غذای ان شکر امد غذای این اخکر والبته خود راز
پیرایه خصال شایسته وزیور خلال بایسته عاطل
نکذارد وبجمال ظاهر بی محاسن اوصاف باطن فریفته
نکردد نظم وَمَا الْحُسْنُ فِي وَجْهِ الْفَتَى شَرَفًا لَهُ إِذَا لَمْ
يَكُنْ فِي فِعْلِهِ وَالْخَلَائِقِ جهست از روی نیکونام نیکو
توان کن کت بود فرجام نیکو وز هرجان کز ای افا عی افعال
ناپسندیده بتریاك برات اعمال خوب دفع کند ودر مساق

١٤

هرگز بر ستم کار روزی که دست یابی تو بر اهل روزگار در عاقبت نگاه
کن و کوتاه دار دست دست ستم دراز مکن ایشقد بدان که ایزد در انتقام
مظلوم در بنبست و جهد کند که نیک نامی بیابند و نجاة عقبی بپیوندد
و در آن روز که یوم لا ینفع الظالمین معذرتهم شرمسار نگردد و در زمرهٔ
امراء ظالم و ولاة جابر نیایند بیت چنان زی که چون برنشت کردگار
نپیچی سر از شرم روز شمار ز دور کذ ز کردن اندیشه کن بر ستیدن
داد کر پیشه کن فلا تأمنن الدهر حرا ظلمته فما لیک مظلوم
کریم ینایم چنین گفت نوشین روان را قباد که چون شاه را
دل به پیچد ز داد کند چرخ منشور او را سیاه ستاره بخواند
ورا نیز شاه ستم نامهٔ عدل شاهان بود چه درد دل بیکناهان بود
و در اقامت فرض جهاد که وجاهدوا فی الله حق جهاده برود و نص
تنزیل عزیز را که اقتلوهم حیث ثقفتموهم امام و مقتدی سازد و در تنفید
قضایا شرع و امضاء احکام دین مبالغت نمایند و در تمشیت و اجراء
امور سیاست شتاب زدگی ننمایند و هنگام صورة خشم زمام
اختیار بدست استبداد و اصرار ندهند و نظر از سر حد فکر بپایان
کار دارد و اخر اعمال اندازد و بر هفوات اصحاب زلت که و لولم یکن
ذنب لما عرف العفو ذیل عفو فرو پوشاند و عذر ایشان بحلم امر

نگذارد

نگذارد و در ارباب فسق و فجور دامالیده و مزجور و منکوب و مقهور دارد
و در تعریف و تعزیر مفسد و شریر انجاذه سنت و صراط مستقیم
شریعة نگذرد و امن مسالک و مناهج و معابر و مراصد مستبع
نظم ممالک دانند و در غایت جانب تجار که برا ید آفاق و نشر
کنندهٔ مکارم اخلاق اند لازم شمرد و صورت مقصود و جمره مطلق
هیچ مستحق در نقاب و حجاب توقف ندارد و حاجات صادر
و وارد و مهمات خاص و عام مقضی و مکفی کرداند شعر
تا صیت نام نیک شود از تو منتشر تا ذکر و فعل خوب بود از تو یادگار
و لا خیر فی طول الحیوة اذا امرؤ مضی ثم لم یذکره بخیر
عواقبه ترا نام باید که ماند دراز نمانی همی کار چندین
مساز و در میدان امل که مجال دارد عنان مرکب مراد نگه
گیرد و از سوء مغبت که تبعه آن حجاب نعیم آخرتست باز
اندیشد و از متابعت هوا و مطاوعت نفس که ندامت ثمره
و دیع آن تواند بود بپرهیزد و پیش از انکه روزگار دشمن
روی عهد نامهٔ دوستی را پشت پای زند روی باحسان
آرد شعر احسن اذا احسن الزمان و صح منه لک الضمان
بادر باحسانک اللیالی فلیس من غدرها الامان

۱۸

دهد دوزکار زکیتی ستایش بماند براست که تاج وکمر
بهر دیکر است وچون از مهمات ومصالح کول فراغ کلی
حاصل آمد واحوال آن طرف بیمن التفات خاطر خطیر
روحه الله انتظام پذیرفت روی بمعموره دهلی که قبله
اقبال این جهان وجهانیان است آورده شد وصحن
میدان خاك از نعل بادپایان تیز رفتار شکل قوس
هلال پذیرفت آهلًا بِأَشْرَفِ آوْ بَتِرٍ وَآجَلِهَا لِاَجَلِّ ذِی قَدَمٍ یَلَاذُ بِغَلِیهَا ازپی عالم ستانی چون سکندر رفت
باز سوی دار الملك دولت هم چو دارا میرسد وبوقت
وصول رکاب همایون دین وسنت شرع وملت رونق
وطراوت بیفزود ودست تایید از کلزار مملکت خار مفسدت
بیراست وساعد کامکاری برهان کشورکشائی به
خسروان کیتی نمود وصیقل دادکری از روی آینه دولت
غبار جور وزنك بیدادی برداشت ونسیم رافت ورحمة
پادشاهانه از مهب لطف وزیدن کرفت ونفحات
انصاف وانصاف باقطار جهان ومشام جهانیان
پیوست وذکر مقامات عدل واحسان باسماع بنی

حسد بیکی با ار ونیمو زعدل
اودر اقصا ممالك کار بنش
با این کرد آهو واز نهیبه
قواعد معدلت چنکال چرغ
ازسینه تذرو وبیضه هزبر
ازسیمرغ کرد فاصر ماند و
شهپر عقاب بر سر طوطی
ودراج افسر سایبان شد
در منکای بیضه نبرد

عجی کرد با بداد عجنش بیهم
تخضع للقرار الاجود فلك
العدل لی ق آن عالها فالرزق
مخصوع شد طن دیدهمت من ازد
تا زعدلش کران بمعمور خطا
نیسد جهان از آن عادت
ادم وساکان معمور عالم

عدل او نقاش طبع بیکی
مرغان سان نهاد واز
های همایون انصاف شاهین
بلند پرواز در هوای هوادار
کبوتر پر وبال باز کشاد وکبك
جان بازچینه از جلاجل شهباز
بیرون آورد های عدل تو
جون پر وبال باز کنند تدرو
جینه برد از جلاجل شهباز
وفی بعض الاسادیفی ایامهم
بالعدل مثل مخالیب الاطلال
ودر سایه بسط آمن وامان
خانه از حراست پاسبان
بنیان نهند ورمه از حفظ و
رعایت شبان فارغ آمد و
رکوزار سطوت وصولت شیر

ژیان

ژیان مصون ومسلم شد وآهو در جوار ببر دمان تن آسانی
وآسایش یافت ونخجیر در مکمن پلنك تیزچنك مامن و
مسکن یافت وکرك بامیش از یك مشرب ومشرع آب خورد
کرك از نهیب عدل تو اندر دیار تو ازبیم میش بدرقه
کیرد سك از شبان وَلَقَدْ فَرَشْتَ مِهَادَ عَدْلِكَ فَاغْتَدَتْ تَتَوَارَدُ الْاَسْاءُ وَالْاَرْآءُ وخفاش عادت کرهی رها کرد
وخرچنك طریق کج روی بکذاشت زعدل اوست بیا
کج نشین وراست بکوی که نیست کج بجهان جز کمانچه
طغرا چهار عنصر کج آن چنان نهادی راست که تنك
دست چنان دست وکوشه کشته کمان وَعَدَلْتَ حَالَ اللّهُ
بِالْعَدْلِ فَاسْتَوَتْ هَوَاجِرُهُ فِي طِيبِهَا وَالْاَصَائِلُ و
مقناطیس از سر تعرض جذب آهن برخواست وکهربا دست
تصرف از دامن کاه کوتاه کرداینده آری حَوزَةَ الْاِسْلَامِ حِینَ
ورثتها تحرم باغیها وحیط حریمها تدارك مظلوم الرعیة
حقه وحلی له وجه الطریق طلوبها انکه بیش کره ابروی
پاسش تمثیل نام که زهره ندارد که برد کاه دبای وانکه از
ابر کفش آب خورد کشت امید وانکه برخاك درش رشك

بر دو حرفهای وصم بهوی
ازشان ویدید نصب وتوزی یاف
جنید وماه از سرنه نور نخونید
رسن تاب توبه کرد ودر جهان
خبر با جیم وصنعت غازی وتمامی
نماند ودزد کرد ودزد دیکر ب
السنه سایر بود ودر افواه دایر
دزدی افتاد
زعین عدلش
تا رفات دزد براه جو ماکرو
نشود ازکان کاروان کفتن
العدل وفی سلطانه والامن وفی
آیامهم والخصب فی اقلیمه و
درمذهب بیشاو شریعتکرم
ردقرض وادای دین مسلمانان
فرض عین تشناخت وما رب
ارباب هنر بقضا وامید بوفا
16
رسانید وابواب فیض نعمت
وانعام وحسن عاطفت واکرام
برجهان وجهانیان بکشاد
اَعطی فَارضی اولیه بعطیة
آبادیها ما آصابهم
همة بها ونکف بیلغ الاغناء
وَمَّا فیها ابی باشد سخاوت
اورا زاده کوه وداده دریا
کی جهان نبیك عطا بدهد
ازکف جو نی تشنه جنا واز
سحاب لطف واشفاق مهر
باران تر وتوال برامید واران
جود وافضال بار اینده وروی
صفت الناس فروکیخی درد
اعواد بشناطین دقین نخاد

[illegible]

ملك اذا غشي السيوف بوجهه غشي الحمام بآوجه الاعداء
قسمت يداه بباسه وسماحه في الناس فبني شدة ورخاء

چو خنذان بود کوهر از آن بود چو خشم آورد زنج کیرد کهن
درم از کف او بنزع اندر است شهادة از آن ذار داندر دهن

وتشنكان كرم را از مشرب عذب احسان كه كل نعمه على شا كلته سيراب كردانيد ودشمنان ملك را از چشمه بر كوهر خنجر كه ما لكه غير الرقاب قراب موت احمر چشانيد

كالغيث يحيي ان همى والسيل يردي ان طمى والدهر يضني ان رمى شتى الخلال يروح اما سائلا نعم العدي قسرا واما منعما مثل الشهاب اصاب فجا معشبا بحريقه واضاء فجا مظلما او كالغمام الجود ان بعث الحيا احيى وان بعث الصواعق اضرما او كالحسام اذا تبسم متنه عبس الردي في حده فجهما

تا ببندد یا کشاید یا ستاند یا دهد تا جهان بر پای باشد شاه را این یادگار
آنچه بستاند ولایت آنچه بدهد خواسته آنچه بندد پای دشمن آنچه بکشاید حصار

ودر شهور سنه تسع وثمانين وخمسمائه [illegible] [illegible]

اوبندکی

او بندگي نمايند وبندکان درکه او پادشاهي کنند

خسروان پیش او کمر بندند همچو در پیش خسروان حجاب

ولا حر الا وهو عبد لجوده ولا عبد الا وهو في عدله حر

همت وعزيمت پادشاهانه بر تدارك وتلافي آن حال موقوف ومصروف کردانید

ز حزم اوست بهر کام چشم هر ناظر ز عزم اوست بهر تیر وا بصد لشکر

اذا الدهر لاقى له عزمة وقى وتراجع عن خطبه

مگر ستاره کردون ز حزم وعزم تواند که حال هردو مبراست از فساد وخلل

ورای جهان آرای که صبح نو دافزای روز معضلات ومصباح ظلمت زدای شب مشکلات وذریعه فتح باب جهان ستانی ومفتاح فتوح عالم کشائی است

که رای روشنت نه کلید جهان بود در کام قفل شب شکند تیره نهار

له فكر بين الغيوب يديرها الى معقل منها فهن مقاليد صواعق آراء لو انقض بعضها على يذبل لانقض او ذاب جامده

چنان اقتضا فرمود که فوجي از لشکر منصور در سلك خدمت مرتب ومنتظم باشند وباقي چشم در ازالت خلل اطراف وازاحت علل ثغور کما نقیاد وامتثال بند ندو باتفاق وفاق [illegible]

٨٢

[illegible]

دخاق بر چهره روشنان کردون
کبد کحلی باز کشاده ونقاب بر
رایت وجیوش ابر ظلام بنگاه در
بر عرصه کحلی اصطبلا نافته و
قطران اندوده بود و سیاه رنگ
هندوی ظلام صحن سپهر فیروزه
دهن مهر بچین در دو فرقی که
دستبرد پای بر دین نهاده بر

عقیق مذاب می شد وکواکب بدین سقف رفیع ایوان محترق
میکشت ونفسموم عرصه کره خاك را مرکز اتش میکردانید و
حرارت حرور از هاویه خبر میداد کفتی از سخونت هوا کره
زمین اتشین کشته است واز قدت کرما شرارات جحیم محسوس
ومعاین شده وَمَجِيرَةٍ كَالْمُجِّ مَوْجُ سَرَابِهَا كَأَنَّ لَيْسَ
لِمَا بِهَا مِنْ طُحْلُبٍ آنَ فِيهَا الْحِرْبَاءُ عَوْدِيَ مِنْبَرٍ لِلظُّهْرِ
إِلَّا أَنَّهُ لَمْ يَخْطُبِ زباد کرم همی سوخت بر زمین وهوا
بلنك نا بود با لك وکلنك نا بود بال همی کیاه زکرما کرم شده
اخکر همی درخت زتف سموم کشت نکال بوقت انکه بدر آید
از تف خورشید همی بسوخت نفس در دهان ماهی وال
يَظَلُّ بِهَا الْحِرْبَاءُ لِلشَّمْسِ مَاثِلًا عَلَى الْجِذْلِ إِلَّا أَنَّهُ لَا يُكَبِّرُ
إِذَا حَوَّلَ الظِّلُّ الْعَشِيَّ رَأَيْتَهُ حَنِيفًا وَفِي حِينَ الضُّحَى يَتَنَصَّرُ
غَدَا أَلْهَبُ الْأَعْلَى وَرَاحَ كَأَنَّهُ مِنَ الضِّحِّ وَاسْتِقْبَالِهِ
الشَّمْسَ أَخْضَرُ وخسرو غازی کمه تیغ اتش بار و مرکب باد رفتار در
اوجون چرخ وافتاب بیقرار است با طایفه از لشکر منصور
عزم تاختن فرمود عَلَى كُلِّ طَاوٍ تَحْتَ طَاوٍ كَأَنَّهُ مِنَ
الدَّمِ يُسْقَى أَوْ مِنَ اللَّحْمِ يُطْعَمُ اکلیل بسته برسر و مه زیر

رفته دهر و قیر بر صحرا
بنکار بوده چون ماه منکسف
روزن رفته دوده بر بزن چرخ
چون ماه تیرگی ...
ونب رنك شهاب سیار
در شب چون باد دیبا اطلسات
مرغ تشت ودر قطع مسالك
مسرع آورهام از موافقت
از قاطر میکشت و بیابان حیح
سیاب کرد کرد و موکب او بعزم

بسته وچادر مشك رنگ بر روی
هوا از کشیده و فضای عالم
بغمامه انفاس کون نهفته
وحدیقه مینا چرخ از تیرکی
بستان دریای قار شده
وحقه کبود فلك از کوهر
سیار احد و ثوابت خالی
ماند و غراب شبه رنگ
صحن زمین بقوادم و خوافی
بپوشیده آمال لیلی
من الصدر وحتی آیس من
الصباح کانه از نیرجها
عمرة قد حضن الارض
غدایف قد حضن بنب بال
بالجناح ارسیاه من ماه منکسف

تیز تك

بیغ خفی فرمانش روی هوا
بیاراز زهره و پروین بنبد
وقطعهم تو یح الصالت ...
تعرض الهالك ...
نبایدی اوادا اتوقل ...
...

تیز تك در نیافت وشهسوار کردون دو اسبه غبار مرکب
خوش خرام او ننکافت سوار کر بکشاید بپشت او بر تیر
زتیر بکذرد و تیر را نشانه نشود جَارِي الْجِيَادُ قِطَارَ عَنْ
آوُهَا بِمَا سَبَقًا وَكَادَ يَطِيرُ عَنْ آوُهَامِهِ جَذْلَانَ تَلْطِمُهُ
جَوَانِبُ غُرَّةٍ جَاءَتْ بِمَجِيءِ الْبَدْرِ عِنْدَ تَمَامِهِ وَاسْوَدَّ ثُمَّ
صَفَتْ لِعَيْنَي نَاظِرٍ جَنَبَاتِهِ فَأَضَاءَ فِي أَظْلَامِهِ مَالَتْ
جَوَانِبُ عُرْفِهِ فَكَأَنَّمَا عَذَبَاتُ أَثْلٍ مَالَ تَحْتَ حَمَامِهِ
وَمُقَدَّمُ الْأُذُنَيْنِ تَحْسِبُ أَنَّهُ مَهْمَا تَرَى الشَّخْصَ الَّذِي
لِأَمَامِهِ يَخْتَالُ فِي اسْتِقْرَاضِهِ وَيَكِبُّ فِي اسْتِدْبَارِهِ
وَيَثِبُ فِي اسْتِقْدَامِهِ وَإِذَا الْتَقَى الثَّغْرُ الْقَصِيرُ وَرَاءَهُ
فَالطُّولُ حَظُّ عِنَانِهِ وَحِزَامِهِ وَكَأَنَّ فَارِسَهُ وَرَاءَ
قَذَالِهِ رِدْفٌ فَلَسْتَ تَرَاهُ مِنْ قُدَّامِهِ لَانَتْ مَعَاطِفُهُ
فَخُيِّلَ أَنَّهُ لِلْخَيْزُرَانِ مُنَاسِبٌ لِعِظَامِهِ وَكَأَنَّ صَهْلَتَهُ
إِذَا اسْتَعْلَى بِهَا رَعْدٌ تَقَعْقَعَ فِي ازْدِحَامِ غَمَامِهِ وان
صدمت سم وکوش اوپشت ماهی و روی ماه آسیب
می یافت واز زخم نعل اتش انکیزش صحن خاك چون
سطح ابکیر از باد شکل زره می پذیرفت واز شرارات انجم

وچون جیهان ...
همایون خبر یافت ...
صولد ایات منصور بکوش
اور سید در مضیق تفکر ...
بحیز فرو ماند وسیاه غم و
اندوه بر صحن سینه او جای
کرفت واند نیها ثابت قدم
کرد دفع پذیر نبود دست ...

بنیان کردکاخ شده است
بلند مرکز خاکی چشم کیوان
کردیش تعز تیای چشم کیوان
آمدا است شکل اوکوی بود
ازان پاپیش چو چوکانی بود
دست او تیر است ازان امد است
کوبش چو پیکان امد است
از نکو بی چشم از و برداشته
بتوان ساعتی چشم

بادور است بکو بنکری
کان امد است
کشتی دکرد دون اتش هم چون
آب اتش است این تك همچو
اتش اصل طوفان امد است
هر که
بیچ چهار ارکان بنا شد
عالم بپای عالم است
ازان بادیاجان ارکان امد است
وچون جیهان را مضارع غیبت

صفت نوز

ضمیر او استیلا یافت و از غایت ضجرت نفس در حلق او شعله
نار شد و از کمال مخافت موی بر چشم و موی بر تن او تیز تر از
پیکان خار کشت مَسَّتْ قُلُوبُ رِجَالٍ فِي صُدُورِهِمْ
لَمَّا رَأَوْكَ تَمَشَّى نَحْوَهُمْ قَدَمَا زرد کردانند نهیب تو مبارزان را
چنانکه موی بر تنش کرد در بیشهاء زعفران و روی آینه
مقر و مفرّ از زنك و غبار خطر سیاه و تاریك دید و راه
خلاص و نجاة اضیق من بیاض المیم و صدر اللئیم یافت و تبدیه
رای بی اعمال فکرت دانست که در میدان جنگ تاب مقاومه
ندارد و روز بیکار حیله روباه بازی با شیران کارزاری
مفید نیاید در حال بی نظم امور وغا و ترتیب اسباب هیجا
تنك اسب فرار تنك بر کشید و بسان باد بساط خاك بیمودن
کرفت تَرَكَ الْعَشِيرَةَ أَنْ يُقَاتِلَ دُونَهُمْ فَنَجَا بِرَأْسِ طِمِرَّةٍ
وَلِجَامِ بجست بهش و از بیم جان چنان بنداشت که
هست فی بجانش بر میان زناد وَضَاقَتِ الْأَرْضُ حَتَّى كَانَ
هَارِبُهُمْ إِذَا رَأَى غَيْرَ شَيْءٍ ظَنَّهُ رَجُلًا فَبَعْدَهُ وَإِلَى ذَا
الْيَوْمِ لَوْ رَكَضَتْ بِالْخَيْلِ فِي لَهَوَاتِ الطِّفْلِ مَا سَعَلَا
وکمان برد که بواسطه کریز از رابطه قهر رستکاری یافته

برده وطن است و کنجشك وار اسیر قفس عنا و بسته دام
بلا شد و کبوتر صفت در دام محنت و مضراب اضطراب افتاد
اکر بخته در که تو مرغ شود هواء عالم در کرد او شود
مضراب فَمَا تَتْرُكُ الْأَيَّامُ مَنْ هُوَ آخِذٌ وَمَا تَأْخُذُ الْأَيَّامُ
مَنْ هُوَ تَارِكُ و بر اثر آن مخذول پادشاه جهان که فرمانش
بر جهان چون قضا روا باشد در مسایرت نصرت روانشد
عَلَى لَاحِقِ الْأَطْلَيْنِ مُخْتَصَرِ الْمَدَى بِإِرْخَاءِ ذَيْلِ الرَّدْهَةِ
الْمُتَوَرِّدِ بر باره که چون بشتا بد چو آسمان از عرقش طلوع
کند کوکب ظفر كَسَاءُ الْفَجْرِ مِنْ نُورِ صَفْحَتِهِ وَاللَّيْلَ
أَلْبَسَهُ مِنْ دُجَاهُ و ماه رایت خورشید فر از افق جلال
بر صحراء اجمیر طلوع کرد با سپاهی کردون توان دریا مثال
کی بشمشیر از بیشه شیر آورند به پیکان مه از چرخ زیر آورند
مَقَادِيمُ وَصَّالُونَ فِي الرَّوْعِ خَطْوَهُمْ بِكُلِّ رَقِيقِ الشَّفْرَتَيْنِ يَمَانٍ
و مراح که جان بازی او از راه حمیت دل بازی شمرد در صف جنك
وقتال شاکی السلاح بایستاد با لشکری تمام که محصی وهم از
احصاء آن عاجز آمدی و نطاق عبارت بکنه آن محیط نکشتی همه
عنقا توان در پس قاف جوشن و خفتان نهان کشته و کبوتر صفت

كالضاريم العضب وكالحية الضرب وكالضرغام الباسل كرد قلعه
در آمدند توگفتی که دیوند در کارزار همی شیر گیرند هر یک بمار
كالسبيف في احتذابه والغيث في ارهابه والليث في اقدامه
وا زمین وبنا ربنان صرصر حملهاء تند کردند وا زصداء کوس و
نالد نای روئین فضای جهان بانك تندر کرفت وا زنعل تکاور
روی خاك هلال نکار کشت وبر فلك ا زغبار مواکب ابر تیره
قبه بست آسیب نعل اسب تواند ز زمین جنك بر آسمان زمین
دکر سا زد ا زغبار وبنت حوافرها ركاما ساطعا لولا انفيا
علاك لم يتهدم بات النسور به وخيم مصعدا حتى ترعرع
فيه فرخ القشعم وسما الى خوض الغمام فما فه كدر بمنهال
الغبار الاقم وا زخشم وکین روی یلان شیر شکار برنك دیده
شیر شد وا زغبار میدان کام کردان جنان سیار بطعم زهره مار
کشت وا زدخان کرد وشنکرف خون کمیت شیت ادهم وادهم شیت
کمیت کرفت وروی هواء وصحن زمین نقاب کحلی وفرش عنابی
یافت وعم السماء النقع حتى كانه دخان واطراف الرماح
شراره هوای شرق بزیر غبار مرکب نشت ا زآن بشرق فزون
تر بود خسوف قمر وا زبیم ناوك كوه کدا زاجل جون سنك کشت

ببیسر بر

بیسر بر انگیزند روز حشر در محشر لوكان صادق داس غار د سيفه
في يوم معركة لاغنى عنيي ودر طعن وضرب حلب قد نیزه وشمشیر تاب خم
یافت وا زصلیل حربه وصریر کلك ندا اجل بکوش زن دروجوشن
پوش رسید وا ز خنده برق تیغ جان شکار هواء معرکه ابر مرك بار شد
وا زکریه خنجر عمر شکر صبح فتح وظفر متبسم کشت بيض تضاحك بالايدي
مقابضها وحد ما صافح الاعناق والقمما ضحكن من خلل الاعاد
مضلته حتى اذا اختلعت ضربا بكين دما جکونه تیغ تیغ چه کوکب
دری که بر کشد علم ا زاسمان مرجانی بوقت خنده چو دندان زنکیست
ولیك بجای آب بدا وا آتش است ظلمانی ودست اجل کریبان امل
کرفت وبقا وفنا چون تار وپود در هم آمیخت ور وان کشته ا زتن جون
بخار ا زپستی بالا کرفت وا زحضیض خاك مانند باد وا آتش بمرکز اصلی
وحیز حقیقی شتافت وزیر این ابکون قفس ا زپرواز مرغ روح عالم
ارواح پیدا آمد فلم ار يوما كان اكثر مقعصا يمج دما من
فايظ وكليم ا زنهیب لمعه تیغ تو جاسوس ظفر مرك زاد در چشمه تیغ
تو پنهان یافته وز بخار خون خصمانت هواء معرکه بمزاج انجم استعداد
باران یافته وا ز تیغ عمر فرسای ودمح سرکرای تن بیسره رمیان موج
خون جون ماهی در آب شناور شد وصفدران وسروران هند را

تیر الملوك الصید تحت لوائه ویسری الی اعدائه قبله الرعب واکر آن
خاکسار دربیمودن باد هوس ملك ابروی خودنبردی وبر آتش خام طمع دیك
سودا نپختی وپیش ازانکه عرض وجود عرض حوادث کرد جوهر کرد دو
درکرداب مهالك جان بمهالك سپردی درپیش بادپای آتش کهر بادپای
خسروچون آب درخاك نغلطیدی فی المثل اکر جمله عالم آب وآتش کرفتی از
آسیب تند باد وقایع کرد حوادث بدامن او راه نیافتی سرکه دیر پشت
بخاك اندر نغلطد هم چو آب هم چو آتش مرورا درسوختن دان زیستن
وبندکان دولت بنا الای آن حصن حصین وقلعه منیع که دیده هیچ
بیننده مثل آن ندیده بود وازغایت احکام واستواری آبروی سد
سکندری برده وازکمال ارتفاع دست درکمر دوپیکر وخوشه سبعه
اخضر زده برج آن خوشه کندم را کاندر فلك است برفراز شرفش
خوشه کندم بیند مکابر بر رفتند وبرسر دیوار آن حصار که فراز
کنکره آن از قمه ثریا برتر بود ونشیب خندق آن از قعر ثری فروتر
باسانی بر آمدند زحفت الی قرعاء سامیة الذری علی
راسخ راسی القواعد راسب جموح علی الرواض عذراء عانس
نشوز فروك لا تجیب لخاطب تکللها شمس النهار وتارة تقلدها
زهر النجوم الثواقب زدی بر حصاری که چرخ معظم نمودی بالاکی

91

وبامداد فضل الهی ابواب خزاین تؤتی الملك من تشاء کشاده شد ولطایف
صنع یزدانی وتایید آسمانی بر عذکار دولت پیوست وعنان اوامر ونواهی کشور
هند براً وبحراً درقبضه اقتدار آمد وصدق معجزه زویت لی الارض الی
آخر الحدیث روشن ترکشت واطراف واکناف ممالك ازماه رایت نور کستر
زیب وتزیین پذیرفت وجهان از فرشاه سلیمان جاه طراوت عهد اسکندری
باز یافت وسریر جهانبانی بادشاهی بذات مبارك وعرض همایون جمال
وارایش ازسر کرفت بدو افروخته دنیا بدو افراوخته دولت
بدو پیراسته ملت بدو آراسته کیهان تضمن الدست منه غارضاً
هطلا ویحتوی السریر منه جحفلا لجبا لو خاض بحراً تلظی او
تحاجبلاً تطایر او مس صخراً فاض فانسکبا حکی الحسام اعتزاما
والغمام ندی والطود حلما والاساد الشری غضبا وولایت اجمیر
اشراق عهد قدیم ومحاسن ایام کذشته بازیافت واحوال اطراف
که بکلی از طی اصلی رفته بود بقرار سابق باز آمد ومجاری امور برترادف
ملوان وتجدد زمان رونق وطراوت فزود واعمال واشغال بنا زکی در
نصاب استحقاق استقرار پذیرفت ومصالح ومهمات دین ودولت بر سنن
ارادت روی باستقامت نهاد وعقود ومعاقد ملك وملت بروفق مرام
نظام استحکام یافت اقام فینا الایام بعد اعوجاجها وحاط ذوی

داشت آرایش منبر و مصحف کرفت و مسکن اهل عبث و غنا دما من ارباب
زهد و تقوی شد و خروش مؤذنان والحان مقریان طاس کردون بر
آواز کرد حمي بيضة الإسلام بالبيض والقنا فقد جعلت ترتد
عنها المطامع همیشه قاعده دین کردکار جلیل ممهد ست دنفیر
شهریار اصیل حمایت وعنایة پادشاهانه باز در هوای هوا داری
کبوتر در پرواز آمد واز باس وسیاست ملکانه سیمرغ فتنه در پس
قاف اعتکاف عزلت وانزوا اختیار کرد و شیر ببان جفا ز معموره
عالم روی بخرابی نهاد و در حریم امن وامان شبان از کرگ کله
مرغزار عتاب نیاورد در پناه ضبط تو از بهر ترتیب رمه کرگ
در باب مصالح را زکوید با شبان فظلّ تمرّ الشمك بالذيب منا
ولا ترهب الأسد الظباء الكوانس ومسالك وممالك از خوف
وخطر دزد ومفسد خالی شد ومعابر ومراصد از آفات راه زن و
متمرد مصون ماند و رعایا و زیردستان از قید بلا و جفا و
شکنجه عنا خلاص یافتند جست ز کرگ کرسنه میش ز موسی
شبان رست ز جاه حاد شر یوسف دین بعون او شعبده دان
جرب دست و ست که بیخ ملك را کرد بیرك کند تا تا ز چو شاخ
ضیمران ظلم چو سکه بر قفا سیلی کرم میخورد تا بطرا ز و سکه بهشت

بسوخت

بسوخت خانه ظلم بکند خانه کفر پو بدیخ نیاز و در بد پرده راز
ساس البرية قوم ماجد ندس غم البديهة ندب حارث بطل بر افه ما تخطی
نحوها عنف ومنحة لم يكدر صفوها بخل وارباب علم که از حضرت نبوت
تشریف تعریف العلماء امناء الله على خلقه یافته اند و بر آستین مفخر ایشان
طراز علماء امتی کانبیاء بنی اسرائیل کشیده انا عزاز و اکرام پادشاهانه
بوافر ترنصیبی و تمام تر نصابی بهره مند کشتند و بصلات فاخر و جوایز
کرانمایه مخصوص و مشرف شدند به غادا علام العلوم عواليا و
اصبح اثمان الثناء غواليا ندرق اهل هنر کر زمانه مفلس بود
ستانه در این بقعه در ضمان آمد وهو او ولاء دولة قاهره ذکر ضمیر
مطیع وعاصی و دانی و قاصی جای کرفت و زبان غایب و حاضر
بذکر دعا و نشر ثنا روز کار همایون آرایش یافت از بهر مدحت
تو زبان ساز دار عقیق اند دهان غنچه کل سرخ کامکار یقول
لسان الدهر مدحك دائما ولكنه فوق الذي هو قايل فما انت
عما يورث الحمد غافل ولا انت عما يعقب الحمد جاهل دست سر از دعای
تو نکند الف استقامتش نون باد و دکر جز بخدمت بندد نیشکر
ابش آب افیون باد وامرای کردن کش از آفاق روی بدرکاه جهان
پناه نهادند و کردن کشان سر و دجس رغبت بر تواتر آمدن کرفتند

92

اثنى عليه بها اهل السموات وخسرو پیروز جنگ بهر طرف که رکضت و

نهضت میفرمود بی آنکه در نبرد فرو زند شد حسام دوامع فتح ونصرت

بمشام میرسید چشم بکشاید ظفر هر که کمر بربندی کمر بخت در بند د

میان هر که که بکشائی کمر وعزمة نال بها ما ابتغی من العدی والسیف

مقروب والتمر لم نکلف بلبایتم زاغفة منها الانابیب وعنان

جهانکشا بر هر سمت که میتافت بی آنکه در مصاف در فتنه شد سنان

نفحات نجح آمال وآمانی یافته می آمد ترا بجنگ چه حاجة بضبط کردن ملک

که رایت تو بفتح آیتی است بینک مبین نلت ما الاینال بالبیض والسمر

وصنت الارواح فی الاجساد وقنا الخط فی مراکزها حولک والمر

هفاة فی الاغماد وانواع سعادات وکرامات در مسایرت عزایم مبارک

مساعدت می نمود واصناف بیروزی وبهروزی در ظل اعلام ورایات

همایون دست در هم میداد وعرصه ممالک در معمورهٔ عالم وربع مسکون

مزید بسطت ومجال فسحت می یافت وقد علمت هندی البسیطة انها

تراثک فلتشرف بذاک وترتد فلا زلت منصور اللواء مظفرا ترف

الیک المنادحون التهانیا اگر عالم همی گیری خداوندا چو صیت خود

ترا رای تو بس رایت ترا بخت تو بس لشکر وفتحها با تمام که بر خاطر هیچ آفریده

نگذشتی وطاس نگون کردون از قوت محاکات صدای آوازهٔ آن بنودی دوی

ازیم

ازیم آشنایت لنا الدنیا به بعد ظلمة وجلت لنا الایام عن خلق رطب

عنان جهانکشائی بر صوب دهلی که دولتخانه عز واقبال است انعطاف پذیرفت

واعلام ماه فرسای مظفر ومنصور بدان معمورهٔ جلال ومحروسهٔ افضال با تقدیر سعد

زعکس پرچم اعلام ماه فرسایت سپهر آینه گون نام زنگبار گرفت والله یعلی

رایة نصرها برایة الثاقب معصوب وکافه خلق از نور وظهور رای و

رایت همایون از دکاه جحیم نجبات غیم بیوستند ودر ریاض انصاف وحدایق

معدلت جایگاه نزه ومسکن خرم یافت نمی ماند که با زان عدل وحمت

بر افکند بنا با تمام خوب سراب ذیل عمارة عدلش چنان کند بدهر نگرد

یار دکش از خراب بهست خراب سکون الرعیة فی ظله وعیش البریة من

رفده والسنة الخلق الناس مجموعة علی شکره او علی حمده ثم بعد

از چند گرت کما بلغ ایام در میدان خاکی جولان کرد ودست کردون بلاغ

شب وروز کره ارضی بمیودای دولت آرای که در اوایل حال نظر بر

اواخر اعمال انداز دوید بدایة فکرت حساب خاتمه می پردازد علیم

باعقاب الامور کانه بمختلسات الظن یسمع او یرنی زهر علی

خبردار یی مکر علی که غیبست آن خدا را گر شر بگیتی از آن نیرت

خبر بودی فکان اسرار القلوب بظله یغوصهن جوابت الاتباع

بر اعلاء کلمه حق واقامة فرض جهاد مصروف شد وعزیمت جهانکشا

زین اعتداد جفت نظم شد دل تنها زین اعتضاد با وطرب شد سر قدر

اَلْیَوْمَ اَنْجَزَتِ الْاٰمَالُ مَا وَعَدَتْ وَاَدْرَکَ الْمَجْدُ اَقْصٰی مَا تَمَنَّاهُ

اَلْیَوْمَ اَسْفَرَ وَجْهُ الْمُلْکِ مُبْتَسِمًا وَاَقْبَلَتْ یَمَنٌ بِالسَّعْدِ لِبُشْرَاهُ و از

آوازهٔ این خبر اختر چرخ اخضر رقاص شد و زهره رامش گر با سعد اکبر جام

می خوشگوار گرفت گرفت جام طرب عیش با هزار نشاط نمود روز فرح

روی چون هزار نگار بدین بشارت مطرب نوای نغز بزن بدین سعادت

ساقی نبید لعل بیار اَضْحیٰ جَبِیْنُ الْمُلْکِ اَزْهَرَ مُشْرِقًا بَعْدَ الْکُمُوْدِ

سَفَرَتْ وُجُوْهُ الْمَکْرُمَاتِ وَاَشْرَقَتْ غُرَرُ السُّعُوْدِ و قوت و مکنت

انصار حق در کشورگشائی و صف بندی تضاعف پذیرفت و

اسباب قدرت و کامکاری در قهر و قمع مخالفان یکی هزار گشت

کَاَنَّمَا اُمِدَّتْ یَدِیْ حَتّٰی اَنَالَ بِهَا زُهْرَ النُّجُوْمِ اِذَا مَا کُنْتُ لِیْ عَضُدَا

بسعی لطف تو بتوان باتش آب آمیخت بعون جاه تو بر چرخ بر توان آمد

و خسرو بر قضیت صدق اخلاص و فرط اختصاص تا نهایتی بذل

شد و فرضیت اتباع اوامر و طاعت خدایگانی که با طاعت آفریدگار

برابر است با در رسانید و پیش سریر اعظم اعلی الله فوا امید رخسار

خاک بوسید شعاع روز بهی تا بتابد زجبین کسی که در پرستش او

بر نهد بخاک جبین و بسعادت دستبوس و کرامت تشریف و نواخت

مَجْدُكَ لَمْ یَکُنْ صَفَایِبَا آغَانَكَ آخِرُ سُوْدَدٍ عَنْ اَوَّلِ و در شهور سنه اثنین و

تسعین و خمسمایه عنان کامکاری در ظل بختیاری بر صوب تهنکر معطوف شد و

رایات همایون همای آسا بال اقبال بر جهان و جهانیان بگسترد و روی هوا

چون پر تذرو و طاوس و دیدهٔ کبک و خروس بیاراست از شکوه همای

رایت شاه کرکس آسمان پر انداخت وَلِوَاؤُهُ الْمَنْصُوْرُ یُغْنِیْ جَیْشَهُ عَنْ اَنْ

یَکْثُرَ جَمْعُهُ الْاَنْصَارُ و باز چتر آفتاب پیکر جناح نجاح بگشاد و سایه

شهپر بر سر نسر این چرخ اخضر انداخت تا بدید سماه چتر ترا چرم

خورشید هم عنان جدی هر شب از امتلای غصه کند خون دل در کنار

مغربی و چون در ظل ظلیل اقبال بجد و د تهنکر رسیده آمد و مرکز

شرک و ضلال مخیم عز و جلال شد و طناب سراپرده شهنشاه سر بعیوق

افراخت و از خیام کونا گون در آن نواحی صد کوه و دشت پیدا آمد از خیمهٔ

خرگاه تو گوئی که سپهریست بر کوکب رخشنده همه کوه بیابان اَنْتَ

تَرٰی تِلْكَ الْخِیَامَ وَقَدْ بَدَتْ بِقَدْرِهَا الرَّاءِیْ تَلَالُ ثُلُوْجٍ تَمَاثِیْلُهَا

اُسْدٌ بِغَیْرِ فَرَایِسٍ وَاَشْخَاصُهَا خَیْلٌ بِغَیْرِ سُرُوْجٍ وَاَعْمِدَةٌ فِی الطُّوْلِ

تَحْسَبُ اَنَّهَا سَمَاءٌ سَمَاءٍ اَوْ بُرُوْجُ بُرُوْجٍ و بندگان شاه بر مرکبان

شاهین حرکت عقاب صولت سوار گشته گرد حصار بصفت کوه آهن

در آمدند و بیرامن قلعه چنانکه باد از میان ایشان دشوار گذشتی صف کشیدند

دیدی کز وجکدمی درمعرکه بین بلارک وی آن حصرم کاصل بادتا هست
کشتی سپهر کند تا نیست صفحهٔ خون آلود او از کله قیرکون غبار بستان
آفتاب از میغ میتافت و پیکر لعل فام مثل از مظلهٔ ظلمانی کرد چون آتش از
میان دود می درفشید متی یتألق تحت نقع رایة کتلك تحته
واضحات الدلائل تا بدیدم تیر و تیغت را بنام درست کاب از بلغا
خیزد آتش از هندوستان و از نهیب بهلهٔ بهرام زخم کیوان فعل خون
و زهره در تن زهره خیاکی بجوش آمد و از بیم حربهٔ آبدار آتش بار آب و
آتش در دل سنگ و آهن مسکن ساخت زبیم حسام جواب تو آتش
وطن در دل سنگ خارا کرفته تقدّ السلوقی المضاعف نسجه ویوقد
بالصفاح نار الحباحب یری حدق الابطال فیه کانما تکحل من
خوف الصوارم عندما و درع خطی برهم تن کرکین می بست و در دست سواران
بستان اژدها دهان می پیچید کان سنانه فی الکف زبدت قناة غیر
جاذبة القوام والمائس سنان که درع بیش او نسج عنکبوت نمود دل سنگ
و سندان سفته میکرد تا سنان ترزه شکاف شد ست نام زراد
شعرباف شد ست قواض مواض نسج داود عندها اذا وقعت فیه
کنسج الخدرنق هوادی لاملاء الجیوش کانما تخیر ارواح الکماة وتنتقی
تقدّ علیهم کل درع وجوشن وتفری الیهم کل سور وخندق و تیر جگر دوز

اعداد و استظهار افزوده چون کثرت اعداد و وفور امداد چشم منصور مشاهدت
کرد ترک تاز غم و اندیشه بر صحن ضمیر او تاخت و وجه تدبیر و صوب صواب بر وی پوشیده
ماند و صورت واقعه و لات حین مناص روی نمود و چهره تصور فاسد و تخیل باطل
از حجاب شبهت بیرون آمد و رخسار امید او تیره و چشم امل خیره کشت و تشویش
و تفرقه بشمل ملتیم و عقد منتظم او راه یافت و از بیم مغز در سر و زهره در بر او
بجوش آمد و پوست بر تن او چون چشم نرکس زردی یرقان کرفت و خون در دل او
بسان خون در دل لاله افسرده شد خون در دل از نهیب تو چون لاله بفسرد
و اخکر شود زبیم تو مغز اندر استخوان اهاف فوادا للذی بطشک فانطوت
علی رعب احشاؤه فاحنت و در میدان ضعف و بیچارکی کوی ندامت باختن کرفت
و از سر نخوت و داء استبداد برخاست و از ذروهٔ جباری بحضیض تذلل و تواضع
آمد و تضرع و زاری وسیلهٔ نجاه و دستاویز خلاص یافت و بکفتار عاجز آمد
غریوان چو طنبور در زیر زخم که از ان چو ار زیر دو زبر اخکر زبان بیاراست و بیش
تخت خدایکان روی زمین که از تاب هیبت او آب در دل پولاد تن شود و سنک
در جحیم کان لعل مذاب کردد بجان امان خواست و بنده وار از بن دندان رخسار
خاک بوسید خضعت لمنصلک المناصل عنوة واذل دینک سایر الادیان
کجاست در همه آفاق سرکشی امروز که نیست کردن او زیر طوق فرمانش کدام
حاده شد دندان نمود با تو بقهر که صولت تو ز بن برنکند دندانش و چنانکه از اخلاق

95

بهم ادناني داشت وامارات فیض فضل او بروجنات روزگار وصفحات ایام ظاهر
شد واحوال دین ودولت بروفق مرام ترتیب وانتظام پذیرفت وقواعد ملك
ودولت بروفق مرام ترتیب وملت بحسب مراد تمهید وتاکید تمام یافت و
امور شریعت برسنن سداد تمشیت پذیرفت وصحن آن زمین ازخبث شرك و
لوث کفر پاك کرده آمد ومسلمانان وحربی ومعاهد وذمی مامور و
متابع گشتند وباقامت شرایط مالگذاری واظهار آثار طاعتداری کمر
بندگی بستند وهیچ آفریده را در حریم عدل وامان مجال تمرد وعدوان
ومحل عناد وطغیان نماند لَوْ كَانَ مِنْ قَبْلُ يَرْعَانَا وَيَحْرُسُنَا
لَمَّا تَهَدَّى إِلَيْنَا الشَّيْبُ وَالْهَرَمُ چنان ایمن شد ازعدلش جهان کاندر
همه صحرا نخفتست بالاله نه روبین است باسوسن وراي دشمنان
او کسی کایمن نمی خسبد همی ماهیست با مغفر همی ماهیست با جوشن
وایالت ولایت بماه فلك رفعت وعطارد چرخ فطانت وناهید سپهر لطافت
وخورشید افق سخاوت وبهرام میدان شجاعت ومشتري مسند حشمت و
کیوان آسمان مرتبت عز ما اتابک ارسلان سپهسالار بهاء الدین طغرل
تفویض افتاد که صنیع دولت ورضیع نعمت وبرکشیدهٔ درگاه وبرآوردهٔ
بارگاه هست ودر پیش تخت اعلی منزلت شریف ودرجهٔ منیف یافته و
جمال حال او بنور اخلاص وحیلت اختصاص آرایش پذیرفته ودي

ماند

ماند سخن ماند ازما همی یادگار تو با گنج دانش برابر مدار وَلِلْقَوْمِ مِنْ
مَالِهِ مَا قَدَّمَتْ يَدَاهُ قَبْلَ مَوْتِهِ لَا مَا اقْتَنَى وَإِنَّمَا الْمَرْءُ حَدِيثٌ بَعْدَهُ
فَكُنْ حَدِيثًا حَسَنًا لِمَنْ وَعَى هم سر خواهی شدن کرسازی ازگردون
سریر هم سخن خواهی شدن کربندی ازپروین کمر جهد کن تا چون سخن
کردی قوی باشد سخن رنج بر تا چون سر کردی نکو باشد سر وچون مصالح
ومهمات ولایت با تمام رسانیده شد وامور رعایا رعایت بواجب یافت
وموجبات ادعیه صالحه آن وجوه حاصل آمد هم در شهور سنه اثنی و تسعین
وخمسمایه مواکب اعلی الاژالت بالظفر محفوفه برسمت کالیور کهر واسطه
عقد بقاع ودر قلاده قلاع هندست روان شدند وبوقت رسیدن
بظاهر آن قلعه حصین که بادسپك تك ازحضیض بذروهٔ آن نمی
رسید وابر تند رو سایه بر برج آن نمی انداخت ووهم سریع سیر
ببالای آن ترقی کرد وچشم سپهر ازارتفاع آن خیره میگشت نزول
کردند وَمَنُوطَةٍ بِالنَّجْمِ تَقْصُرُ دُونَهَا أَيْدِي الْمُلُوكِ وَتَسْتَدْعِنُهُ
مَنَالُهَا بِكْرٍ لِغَيْرِكَ ثَيِّبٍ لَكَ لَمْ تَزَلْ تَسْمُو الْعِزَّةِ مِثْلِهَا فَتَنَالُهَا
بروزکشور اسلام ناگذشته صبا درو نبرده کس ازهستی خدای
کان ملوك را زرسیدن بد وگسسته امید سپاه را بگشادن
درو نبوده توان وفرضیت جهاد را تیغ خون خوار در روی اعلاء

کوهر او در بصر بینا کند هر کوهری ؛ راست کویی پیکر رخشان او چون اینست
کاندرو دیده خیالی بیند از هر کوهری ؛ روز رزم از خون دشمن بشکفاند
ارغوان ؛ ور چه رنکش در کبودی هست چون نیلوفری ؛ و خنجر مصقول از
مغز دلاوران نیام میساخت و از تارک مغز تا دامن زین بسان قبا خفتان
لاله میزد و از خون بچهره نیلوفری رنک طبرخون میداد و فرش زمین را
باب بقم رنکین میکرد و برصحن خاک کلنار و ارغوان میافشاند ؛ آن ازرق
ابدا رحسامش که در مصاف ؛ هر قطره کند رشح کند بحر اخضر است شعر
امضی من الاجل الماضی وانفذ من ؛ جاری القضاء واضوا من سنا القمر
فصل کان المنایا اخذ طاعته ؛ فی طوله قصر الاعمار القصر ؛ و سنان که
سنک و سندان با زخم او ضعیف تر از تار پرنیان بود بر سینه و چهره
و زعفران میکشت و از خون و استخوان عدو کلزار و سمن زاری نمود
بیت خوست در حلق جو دستان تو خصم ؛ اکر چو ماهی ما در ع زایدا ز
مادر ؛ تبیت رماحه فوق الهوادی ؛ و قد ضرب العجاج لها رواق
تمثل کان فی الابطال خرما علاه به اصطباحا و اغتباقا ؛ و اکر چه استحکام
چنین قلعهٔ محکم که دیوارش برافکرد دلیر روضهٔ خرم که بنیادش
برازشیر ذیان ؛ بیش خاطر و اوهام مدع و غریب نمود و از غایت مناعت
و کمال حصانت کشادن آن نزدیک عقل کره کشایی متعذر بود

منزل

منزل تفکر و مضیق تحیر عاجز ماند و خطرات اخطار بر احشا و احنا ضمیر
او والی و مستولی کشت و روی امید و روز بخت او تیره و سیاه شد
و از باس و هراس ملکان درخ او رنک آبی کرفت و از تب و تاب عنف پادشاهانه
پوست بر اعضاء او چون انار بشکافت قد کنت تاسرهم بالسیف
منقلبا فصرت تاسرهم بالخوف والوهل رهبت تو دل سنک
خاره خون کردد زمانه نام نهد کوهر بدخشانش و حقیقت شناختکی
در میدان غفلت عنان در دست مساهلت کذاشته است و از کم
عقلی کاری بزرک و خطری مهیب ارتکاب کرده و بهر جانب که نظر انداخت
و از قید بلا و عنا مخلصی جست از مخالب شمشیر تیز و اظفار سنان خون
ریز راه مفر و مهرب بسته دید و دست آویز و پای کریز شکسته یافت
کجا کریزد دشمن اکر چو مرغ بود عقاب هیبت و سهم تو چون کرفت هوا
لقد اقدموا لو صادفوا غیر آخذ وقد هربوا لو صادفوا غیر لاحق
و کاه ذا چو عفو کامل و لطف شامل شاه دستکیر و پای مرد نیافت بضرورت
حال از اوج استبداد و اصرار بحضیض عجز و مسکنت آمد و حلقهٔ
طاعت داری و فرمان برداری در کوش کرد و شرایط و مراسم بندکی
بتقدیم رسانید و بخواص بندکان التجا کرد و استغاثه نمود و قبول ملاذ
وسیلت نجات و ذریعت حیات ساخت و ده زنجیر پیل چو کوه طود

٩٧

آمد و تمهید قواعد تمکین او ز امثال اعلی علاه الله نفاذ یافت تا بر سلوک
نهج بندگی و اقامت رسم خدمتی مواظب باشد و در منصرفات احوال اثر
اخلاص ظاهر کرداند و حفظ امور و نظم مصالح جمهور لازم شمرد و احترام
کافه حشم و ارباب تیغ و قلم واجب شناسد و کار ولایت و رعیت بر قضیت
راستی بی دخت رساند و هر رسم و نهاد که رنگی جور و شایبه ظلم دارد
بر اندازد و در متابعت فرمان از تبعت نتیجه اهمال و تسویف بانا اندیشد
و پیوسته از فساد تاخیر و آفات فوت و فرصت بر حذر باشد
حتی اذا فات امر غاب لقدرا وعاجز الرای مضیاع لفرصته از امروز
کاری بفردا مان که داند که فردا چکر بد زمان کلستان که امروز کردد
بباد توفردا چنی کل نباید بکار و چون اطراف و حدود آن اعدای دین
که بقلاع تحصن ساخته بودند پاک کشت و دایان هند در زمرهٔ عبید
و سلک موالی معدود و منتظم شدند و چهرهٔ احوال امر و نهی و مأمور
بزیور حسن عنایت و لطف ترتیب آرایش یافت و فراغ و رفاهیت
خاص و عام در سامه امن و امان و سایهٔ عدل و احسان روی نمود
تا هر منکسف نشود آفتاب کر آید بزیر سایهٔ عدلت بز نهار آفتاب
لنا الایام فی ظل دولة بعدلک فیها للرعیة اهلال وما الارض
الا الغاب انتم اسوده وهل یستباح الغاب بحمیه وینال بطالع

دیاح

ریاح راجو تمنی بود بنا حیتی الاغ کیر دصیت مکارم سیرتش ان
المکارم اخلاق عرفت بها والمکرمات حدیث عنک مسطور
از دست تو دست کان تهی دست و ز صیت تو کوش آسمان کر لاجرم
بمیامن این خصال پسندیده عرصه ممالک مزید فسحت و اتساع یافت
و اما رات لطف ایزدی بر وجنات دولت و صفحات مملکت پیدا
آمد و امور جمهور بر وفق رای جهان آرای زیب و آرایش پذیرفت
و مطالب و مآرب بر قضیت مراد نجح مقرون و موصول کشت و اطراف
اوساط و اکناف ملک بتدبیر صایب رونق و طراوت افزود
ورایک نجم فی دجی الخطب ثاقب وعزمک عضب فی طلی کل ناجم
وقد کان ملک الشرق قد زال عقده وکنت له بالرای افضل
ناظم همیشه روشنی از رای اوست عالم را مکر که عالم چشمست
رای او بصراست وخبر علو بند جهانکشای عنان مسارعت از
کابور بر سمت دهلی معطوف و مصروف کردانید و متعاقب رایات
اعلی خدایکانی در سپهر حضرت آمد کا مجوی کام آن از لشکر خسروی
آن آفتاب خسروآن خون و آتش در بلاد لک زهره ناد الله نحد نک
کوه و کردون در جنیبت برو دریا در بنان وفتیان صدق تصدر
عن الوعی وایدی المنایا دامیات الاظافر وحاجتهم احدی

٩١

جز براطراف طرة او تاب نداذي وبنور عارض آتش بيكر ابروي ماه دو هفته
بردي مانند بلبلك برشاخ كل ميسرايد ناله حزين در لب آواز نرم
چنك ادم در بر واهنك بست وَخُوطِيَّةٍ شَمْسِيَّةٍ رَشَائِيَّةٍ مُهَفْهَفَةٍ
الاعلى رداح العقب من المعطيات الحسن والموتياته بجلبة او عاطلا
لم تجلب وبنغمهٔ داودي معجز مسيح اشكارا ميكرد وبسحر زمزمه سنك
ريزه را جان حباب بر سر آب مي آورد وبا آواز رود وسرود خرمن صبر
باد بيقراري ميداد وبسماع غم انجام روزانده چون شب وصل
كوتاه ميكردانيد وبلحن لكشاي خال در روي زهره بربط نواز
مي انداخت وبزخم موسيقار مرغ از اوج هوا بحضيض خاك مي آورد
وبنقر اوتار بر صميم دل آتش شوق مي فروخت وبتحريك عناب سر
انكشتان وفندق بنان يد بيضا مي نمود ناله حزين در لب آواز نرم
چنك ادم در بر وآواز بست وَلَهَا بَنَانٌ لَوْ أَرَدْتَ لَهَا عَقْداً بِكَفِّكَ
أَمْكَنَ الْعَقْدُ عهدهٔ خونها بدان عناب تر هم چو چنك خويش بر كردن
كرفت نغمهٔ كرمش بر اندازد سنك آب هم چو آتش در دل اهن كرفت
يَسْتَنْطِقُ الْعُودُ بِأَطْرَافِهَا بِنَغْمَةٍ فِي كَبِدِي قَادِحَةٍ وبنواي بار
بدي كه نصيب روح ونصيب دل مجروح بود درخ نشاط وطرب
مي فروخت وبراه خسرواني كرد زنك غم واندوه ورهبر شادماني نيست

كاسين

كَاسَيْنِ مِنْ لَحْظٍ وَمُبْتَسِمٍ يُغْنِيهِمَا عَنْ حَبَابٍ ثَغْرُهُ الرَّتِلُ وَيَنْثَنِي مُشْبَهُ
النَّشْوَانِ مِنْ تَرَفٍ كَأَنَّمَا قَدُّهُ مِنْ طَرْفِهِ ثَمِلُ واز فروغ باده در چمن
رخسار او كل وكلنار بار آمد ودر باغ عارض دلفروزش لاله وارغوان
رست باده كانكشت ساقي كرد از عكسش چنانك شاخ مرجان سر
بر آرد از ميان كان ذر وَرَاحٍ مِنَ الشَّمْسِ مَخْلُوقَةٌ بَدَتْ لَكَ فِي قَدَحٍ مِنْ
نَهَارٍ هَوَاءٌ وَلَكِنَّهُ جَامِدٌ وَمَاءٌ وَلَكِنَّهُ غَيْرُ جَارِ إِذَا مَا تَأَمَّلْتَهُ وَ
هُوَ فِيهِ تَأَمَّلْتَ نُوراً مُحِيطاً بِنَارِ كَأَنَّ الْمُدِيرَ لَهَا بِالْيَمِينِ إِذَا مَالَ
بِالسَّقْيِ أَوْ بِالْيَسَارِ تَدَرَّعَ ثَوْباً مِنَ الْيَاسَمِينِ لَهُ فَرْدُ كُمٍّ مِنَ الْجُلَّنَارِ
واز عكس مي رنكين جام بلورين مطلع خورشيد رخشان شد و آب
كينهٔ شامي كان عقيق ومعدن بدخشان كشت وَكَانَ مُحَيَّاهَا وَبَهْجَةُ
كَاسِهَا نَارٌ وَنُورٌ قُيِّدَا بِوِعَاءِ أَوْ دُرَّةٌ بَيْضَاءُ بِكْرٌ أَطْبَقَتْ حَبَلاً
عَلَى يَاقُوتَةٍ حَمْرَاءِ چو از قنينه در آيد شهابرا ماند چو در پياله در
آفتابرا ماند بيار باده كه با باده در كليم وكلاب ببوي رنك كل
است كلاب را ماند در ابكينهٔ شامي شفق نماي بصبح شعاع آتش
كوثر نقاب را ماند برنك چشم خروس ونموده بر تن دو زنجي شب
كه جناح غراب را ماند بلون لعل مذاب وحباب بر سر او برقص در
شد در خوشاب را ماند تَأَلَّقَ مِنْ تَحْتِ الْحَبَابِ كَأَنَّهَا عَقِيقٌ خُدُودٍ

شب فروز عرض بر داد   نفسي الفداء لثغرٍ ذاق مبسمه ودانه شنبٌ ناهيك
من شنبٍ يفتر عن لؤلؤٍ رطبٍ وعن بردٍ وعن أقاحٍ وعن طلعٍ وعن حببٍ
بخنده عقیقی نقطه میم کرد شباهنك در میم دو نیم کرد وتبسم عن ثغرٍ عذابٍ
كأنها جنى أقحوانٍ نبته متناعم که بخنده ازان پسته شکرافشان جانهای
عاشقان بغارت می برد و که بزهر چوگان زنخ گوی دلستان زنخدان آن
ماه کاروان روان میزد زنخدان تو چون گویست و چون چوگان قامت
کریبان تو چون ماه هست در بر وین مرا دامن بنازد چون بنازو لطافت را
طرب در دل بخندد چون بخندی تو ملاحت از دهان در تن اگر طره بیفشانی
کو رخساره بنمانی ذهی شرم شب تیره خهی رشك مه روشن ز عکس
لب میخادی بما کز جو جو بحامش میان چشم مردمها چو مستانند در
گلشن وفعل مرتشفٍ بثغرك باردًا راحًا وشهدًا ونفثت من صدغيك
ملء المجر والأردان ندًّا فتظل تنظم من لآلي لفظك السلسال
عقدًا بادر فقد هم العذار بعارضيك وقد تبدى والوجه فاعلم
أن تردى بالعذار فقد تردى وزمرد لعل ابدارش آب زمرد کرده و
لعل آفتاب می برد و سنبل جعد بر تابش بازار عنبر تر و مشك ناب می
شکست و لام زلف چوگان مثالش جهان فراخ بر چشم بیدلان تنك تر
از حلقه میم میکرد و نون ابرو کمان دارش از نقش الف بیکر شیفتگان

وبرنیان

۱۰۰

وبرنیان پرچین می بست و از بنفشه تر بر سمن و سوسن نقشهاء سیم
سوخته پیدا می آورد   زهی بنفشه خطی که خیال طره تو زمانه سایه طوی
بر آفتاب انداخت نگارا نبت عذاره في خده وردٌ تفتح بعضه
من بعضه گفتی دست فتنه بر برك یاسمن تا ز مشك و عبیر می بیزد
و یا از قیر بر گوشه ماه میر صد بند و ز عبیر می نهد ومعذرٍ دقت
معاني حسنه فغلوت لما وجدت عليه رقائق لم يكتس عارضه السواد
وإنما نفضت عليه صباغها الأحداق   آمد خط سیاه بلا لای
رخش و این نه منصبی است که لالاش عنبرست   معزول کی شود رخت
از نیکوئی بخط زیرا که بر تو ملك ملاحت مقرر است   طغرای ابروی
تو بامضای نیکوئی   برهان قاطع است که آن خط مزور است و ماه
در خدمت آن نگار سیم عذار سوسن وار کمر می بست و عطارد بقلم مشك
بار کلبرك عارض و مینا نشت   عارضه او خلیفه حسنست   زین
سبب او سیاه می پوشد الحسن منه على ما كنت أعهده والشعر
حرزٌ له ممن يطالبه أحلى وأحسن ما كانت شمائله إذ لاح عارضه
واخضر شاربه   و ناهید حلقه بندگی زلف بنفشه فام او در گوش
میکرد و خورشید از رشك گلنار رخسارش در عرق تشویر می نشست
و بهرام از نرگس چشم نیم خوابش بجان امان میخواست   خواب چشم

كفاكه دانمت چه بخاطر در آمده است قالوا القمر وانكسفت شمسه

وما دروعذار عذاربه مرآة خدية جلاها الصبي فلاح فيها

عكس صدغية كه چشم فتانش از كمان آسا طاق جفت ابرو تير ارش

مي انداخت وكاه خط سمن ساتش برورق كل طري ذره تنك حلقه

ميساخت وكاه زلف سياه فرسايش بروي لاله سيراب آتش انكيزي

ميكرد كه رنك اري بعارض نازك كربوده آب ازو انكيزي

كه سنبل بسته را بشوراني تا آفت وشور ديكر انكيزي كه نركس مست را

بخواباني تا فتنه خفته را بر انكيزي كه سحر كيني بچشم كاوانه آهو وش

كه زبيضه غالج عنبر انكيزي وقد اخذ التمام البدر منهم واعطاني

من السقم المحاقا وبين الصدغ والقدمين نور يقود بلا ازمتها

اليناقا وطرف ان سقى العشاق كاسا بها نقص سقانيها دهاقا

وخضر تثبت الابصار فيه كان عليه من حدق نطاقا ودر شهور

سنه احدى وتسعين وخمسمايه كه بناز كي ولايت اجمير مع بسطة

ارجايها بنور حضور مواكب منصور آراستكي يافت واطراف واكناف

آن خطه بفر وشكوه رايات همايون متحلي كشت يغير انوار الليالي

على العدا بمنشورة الرايات منصورة الجند رايت ودايي تو تا افكند

اندازدوي عقل نور برچرخ بلند وسايه بر دهر خراب روشنان

وضول

وفضول بنهب وتاراج برهنه كرده وسپر خذلان وجهالت بر سر آب

افكنده واز روي نام ونتك از سر سر وزر برخواسته وچون

جهان جفا پيشه سر از كريبان شوخ چشمي بر آورده وبسان حوادث

روزكار سر در دم يكد يكر نهاده وخليع العذار لكام اصرار بر سر

بان خودرايي كرده وبر كار رمانند بر مركز خلاف جبر ايستاده وسر

كردان چون دايره دف طريق سركم پيش كرفته وسر رشته سداد و

زمام رشاد بدست اهرمن داده وسر بر هوس بوادي كفر وضلالت

فرو نهاده ودر بادخانه سر بمغز ديك سودا پخته واز سر خبث عقايد

خيالات فاسد بدماغ راه داده واز حميت چون آتش از باد سر اسيمه

اشتغال پذيرفته واز جمعيت بسان اجزاء خاك وآب سر در سر

آورده قوم اذا اخذوا للحرب اهبتها رايت امرا قد اخرجت غوا

كروهي چويك مشت عفريت عريان بكنجي چو كود جهودان خيبر چو

ديوان بمطمورها سليمان چو رهبان بكنج وستوران قيصر

سلب سايه وفرش سنك وخذاغم هنر فتنه وفخر شور وشر فتنه

چو نسناس با كين چو نخجير وحشي چو ياجوج بيحد چو ماجوج بيمر

وبجانب نهرواله منهيان وجاسوسان فرستاده كه از خشم ترك

طايفه بخطه اجمير رسيده است وشوكت وعدتي بيشتر ندارند

١٠١

غاذیها نه مردی بود چاره جستن بجنگ بکشتن ز رستم دلاور نهنگ
که در جنگ هرگز نتازد کمین وگر چند باشد دلش پر ز کین وبرفود
رای عالم خداوند عالم که بحکم ورایش برای قضا گر بعالم کند
جنگ کند رای او لوح محفوظ را محو کند حکم او صحف تقدیر را حک
بر فرض جهاد قرار گرفت وعزم جهانگشای بر کفایت مهمات دین و
استخلاص ممالک هند تصمیم یافت وعزایم لو کن یوما اسهما
لنفذن فی الایام غیر نوابی مائیة الحرکات الا انها نادیة
الاقدام والالهاب یخطرن بین سیاسة ورئاسة ویتهن
بین مثوبة وعقاب حزم تو از فرق گذشته لب سپهر عزم تو ابکوفی
رسیده ز کمان راندی چنانکه خاک نشورید بر زمین رفتی
چنانکه مرغ بجنبید از آشیان که کوه زیر پای تو که ابر زیر دست
که چرخ هم رکاب تو که وهم هم عنان امطرتهم عزمات لو
رمیت بهم یوم الکریهة رکن الدهر لانهد ما در وقتی
که زمین از اشتداد صورت گرما موقد نیران گشته بود
وآب از غایت سخونت در غلیان آمده واز تف سموم تنور خاک
آتشین شده واز نایره حرور طبع هوا حرارت هاویه یافته
سراب روی زمین کرده بر تف دوزخ سموم روی هوا

١٠١

از پی میم مملکت زان سر رمح چون الف قله کوه قاف را کاف کند
کر طعان واذا هو اعتقل لقناة حسبتها صلا تابطه هزبر
ضار وگردان زمین ناورد بسپهر زمردین وگنبد زبرجدی
میرسانید وچشمه چشم خورشید نورانی بدرد رمد گرفتار
گردانید وکانما نفثت حوافر خیله للناظرین اهلة فی الجلمد
وکان طرف الشمس مطروف وقد جعل الغبار له مکان
الاثمد چون نابینا شود کمر از اجل در گرد انبوهی بعد نصرت زنج
او عصا در دست نابینا وتیغ آسمان رنگ که اجل در صحیفه
پر گوهرش چهره نمودی در روز رستخیز پیدا آورد وبخنجر آبگون
که آتش از تیزی او زینهار خواستی موج خون باوج چرخ نیلگون
رسانید چندان بر بخت خنجر تو خون دشمنان کاجزای خاک
تا بثری جمله در نمست قد سودت شجر الجبال سیوفهم
فکانهن مشققة الغربان وجری علی ورق النجیع القانی
فکانه النارنج فی الاغصان وبزخم تیر دیده دوز چشم اغل
چون چشمها زره بروزن خون بالای کرده وهوا وزمین معرکه
بارواح واشباح کشته مشحون گردانید بحقیقتی که بروز وغا
توان گفتن کدا زمین وزمان سرکشند باستقلال همام

١٠٢

تهالُ وَقَدْ فَلَّ مِنْ قُرْنَسَائِهِنَّ صَوَارِمُ وَحُطِّمَ فِي لَبَّاتِهِنَّ الاَلُ
يَدُنَّ دِمَاءَ الْهِنْدِ وَهِيَ عَرِيضَةٌ وَيَتْرُكْنَ وِرْدَ الْمَاءِ وَهُوَ
لاَ نَزُلُ تُجَاوِزُهُ بِالْوَثْبِ كُلَّ طِرْقَةٍ تُمَازِجُ فِيهَا دَمٌ وَ
نُوَالُ تَدَانَتْ بِهِ الاَقْرَانُ حَتَّى تَجَاثَأَتْ كَانَّ قِتَالَ
الْفَيْلَقَيْنِ جِدَالُ و روز دیگر که خورشید سر زد نگار سراز
سپهر سیم کار بر آورد و رایت زرد بیکی برکند لاجورد بر کشا
برکشید افتاب رایة نور تا دهد جرم خاک را تزیین وَكَأنَّمَا
الشَّمْسُ الْمُنِيرَةُ اِذْ بَدَتْ وَالْبَدْرُ يَجْنَحُ لِلْمَغِيبِ وَيَغْرُبُ
مُتَقَارِبَانِ لِذَا مِجَنٌّ صَاغَهُ مِنْ فِضَّةٍ وَلِذَا مِجَنٌّ مُذْهَبُ
منهزم گشتند از باز سپید مشرقی بر فلک طاوس نکین
بر زمین خیل غراب چرخ کحلی سرمهٔ شب را بمیل زد
سرخ هم چو کحالان کشید اندر دو چشم آفتاب نور آل
بو تراب روز پیدا شد زکوه دولت عباسیان شب
پذیرفت انقلاب زد کو کردون ز نور بسته کویی بر افق
از میان بوتهٔ شب می بر آرد زر ناب یا نرکوئی می کشد بهر
رقاب هندوان شاه عالم صبحدم شمشیر هندی از قراب
باز لشکر کفر و ضلال جمعیتی تمام کرده بودند و قتال و

فَسيف

فَيَفُ لَهُ تُخْمَدُ مِنَ الدَّمِ قَانِيٌ وَطَرْفٌ لَهُ مِمَّا يُثِيرُ جِلاَلٌ و
خسرو قضا توامان قدر امکان که شیراز بیم شمشیر او روی در
بیشه نهان کردی و عقاب از ترس خدنکش بر اوج هوا پر
انداختی باتیی چند از انصار دولت بر صف کفار تاخت
دوم را بیم ترک و تاز بود چون زند تاز با نیر تازی تَغْشَى صَلَى الْمَوْتِ
نَجْدَتُهُ إِذَا كَانَ نَظَى الْمَوْتِ كَرِيهَ الْمُصْطَلَى لَوْ قَتَلَ الْحَتْفُ لَهُ
قَرْنًا لَمَا أَصَدَّ عَنْهُ هَيْبَتُهُ وَلاَ أَثْنَى وَلَوْ حَمَى الْمِقْدَارُ عَنْهُ
مُهْجَةً لَرَآهَا أَوْ يَسْتَبِيحُ مَا حَمَى تَغْدُو الْمَنَايَا طَائِعَاتٍ أَمْرَهُ تَرْضَى
الَّذِي يَرْضَى وَيَأْبَى مَا أَبَى و غبار ادکره خاک بقبهٔ افلاک رسانید
و روی زمین بر دارا ستة و چشمهٔ خورشید بکرد انباشته کرد آید
بپوشید بهنا و هامون بمرد بید خشک دریا و جیحون زکرد وَ
أَرْضٍ كُنْتُ أَمْلاَهَا رِجَالاً وَجَوٍّ كُنْتُ أَرْهَجَهُ غُبَارًا و اصناف
لشکر اسلام و کفر دایره کردار بر کرد زنار محیط گشتند و افواج سپاه
ایمان و شرک بسان امواج دریا روی بیکدیگر کرد آمدند چون
در آیند بهم عمر فرو شان نبرد جان شیران بها کرده بیازار وغا
تیغ زن نور برده بحسام از خورشید آسمان روی بپوشد ز غبار
هیجا کوه صحرا شود از زخم سم سیل تنان و ز تن کشته ز خون کوه نماید صحرا

١٠٣

فايل علينا روش كشت فيومٌ علينا ويومٌ لنا ويومٌ نساءُ ويومٌ نُسَرّ

نزبكيان بكردد سپهر بلند كهي شاد دارد كهي مستمند مَن يَرَ قومًا يَرَ به

والدهرُ لا تعتريه وخبر آن لجه درياي جنك وشعله آتش وغا والكوث

خزبان نيظر بسلامت بيرون آمد چو بخشايش پاك يزدان بود

دم آتش وباد يكسان بود فخرجتَ منهُ كالشهابِ ولم تزل مذكنتَ

خراجًا من الغماءِ ولايق اين سياقت دو بيت كه كوئي ناظم بزبان شاه

جهان كفته است هم درين سلك نظم افتاد فربّما شفيتَ عليك صدري

بيرٍ او قناةٍ او حسامِ وضاقت خطةٌ فخرجتُ منها خروجَ الخمرِ

مِن تبيحِ الفدامِ و در اثناء اين حالت سپاه نهرواله كه از بسياري

عدد وعدت ووفور مدد واهبت راه بر صبا ونكبا بسته بودند و

منهي فهم ومحصي وهم از استكشاف واحصاء مرد وپيل ستوه آمده

بديشان بيوستند نشسته از بر هر پيل كوه تن ده تن همه ز آهن

پوشيده وزخرد عريان بر آن مثال كه بود دها كشته بپاي كرده

زانكشت سوده ده انبان يخيلُ ان ما لهُ آخرٌ اذا ما ترى مالهُ

اوّلُ وتغضبُ شمسُ الضحى نورها من الخيلِ ما يبعثُ الارجلُ

و بر يك فرسنكي اجمير نزول كردند ودر ظن كاذب وخيال فاسد

ايشان چنان بود كه انصار حق دست نافرو ختن آتش بيكار بدا

تقرير كند ومثال همايون بر تنفيذ احكام وامضاء امور غزو وتعجيل

بيارد تا بر وفق فرمان مراسم لشكر كشي پيش وكشتن سپاه آرايي

تقديم افتد ودر انواع جان سپاري كمر اخلاص وبندكي بسته اند

وچون آن بزرك بدار الملك غزنه لا زالت ممتدة الظلال محفوفة

بالجلال رسيد وكلماتي كه متحمل آن بود بوجهي نيكوتر ايراد كرد آن

مجلس اعلى زيد علاؤه ورفعه آثار عز اصغا وشرف استماع ارزاني داشتند

ومثال همايون مشتمل بر اصناف الطاف وعواطف بي نهايت نافذ شد

وعنان اختيار در قهر وقمع متمردان بدست خسرو فيروز جنك داده

آمد ولشكري كران وسپاهي بيكران كه سپاهي آن نشيب وفراز

جهان كرفته بود وطول وعرضش از اطراف بر وبحر كذشته في فيلقٍ

مِن حديدٍ لو قذفتَ بها صرفَ الزمانِ لما دارت دوايرهُ تضيقُ

عن جيشهِ الدنيا ولو رحبت كصدرهِ لم يبن فيها عساكرهُ

قياس لشكرت تو آن كرفتن كه يك مرد تو در مردي هزار است

نامزد كشتند در سلك طايفهٔ از امراء زان دهر ونام داران عصر

چون جهان پهلوان اسد الدين ارسلان قلج ونصير الدين حسين

وعز الدين برهو بيدقلج وشرف الدين محمد جرك كه از باس وشكوه

ايشان دل در بر حمل بر اوج فلك محترق شدي ومغز در سر ثور

۱۰۴

آن فصل تیرماه، بنان تیرداست بایستاد وطلیعهٔ لشکر بهار تیغ از
نیام برکشیدن کرفت ومقدمهٔ سپاه دی دست بخنجر افراختن برد
وموسم لشکرکشیدن وهنکام تاختن درآمد قَدْ عَادَ بِالْمِهْرِجَانِ
الْوَقْتِ مُعْتَدِلًا طَلْقَ الظَّهَائِرِ وَالْأَصَائِلِ وَالْبُكَرِ تَضَاءَلَ الرَّوْضُ
فِي صُفْرٍ مُغْبَرَّةٍ وَكَانَ يَخْتَالُ فِي خُضْرٍ مِنَ الْأُزُرِ آن عجب نیست بسی کز
اثر لاله خوید کفنی آهو بره میناسم وبیجاده لبست ثُمَّ عَادَتْ أَوْرَاقُهُ
الْخُضْرُ صُفْرًا يَتَنَاثَرْنَ بِالرِّيَاحِ السَّوَافِي فَكَأَنَّ الْأَوْرَاقَ فِيهَا
دَنَانِيرُ تَهَافَتْنَ مِنْ يَدَيْ صَرَّافِ چون کفش برخلق ولی ذر کم
بخشد بیدریغ شاخ چون شاه کواکب سوی شاهین می رود
ودر منتصف صفر سنه ثلاث وتسعین وخمسمایه خسرو جهان
کیر از خطه اجمیر نهضت فرمود وبا اصناف حشم وطبقات مجند
روی بقمع رای نهروالد آورد وَحَدَا إِلَى الْكُفَّارِ جَيْشًا كُلُّهُمْ
عَجِنُوا بِطِينِ حَمِيَّةٍ وَإِبَاءٍ غَضَّ الْفَضَاءَ بِجَمْعِهِمْ وَتَنَقَّبَتْ بِغُبَارِهِمْ
مَعْشُوقَةُ الْحِرْبَاءِ وچون همای رایت خورشید فر سایهٔ شهپر
بلی وندوالا نداخت وباز اعلام ماه پیکر در هوای آن قلاع
معتبر کر قصور قیاصره پیش آن دم قصور میزد دربرواز آمد
ساکنان آن دیار کبوتروار از هیبت عقاب صولت خسروی دوی

چو خورشید میرفت شاه جهان سپاهش چو سیاره چتر آسمان
تَمَاشَى بِفِتْيَانٍ كَأَنَّ جُسُومَهُمْ لِخِفَّتِهَا فَوْقَ السُّرُوجِ قُلُوبُ وبر
تواتر منهیان واصحاب اخبار اعلام میدادند که والی وحاربوش لشکری
چون ذرات آفتاب بسیار وبسان قطرات سحاب بیشمار فراهم آورده
اند ودر پای کوه آبو بسان کوه آهن بر سر دره نشسته ومستعد جنگ
وجدال ومهیا رزم وقتال ایستاده پیاده چو دیوار بر پای خویش
سوار آن در آمد شد از جای خویش کروهی بکوشش میان بسته تنگ
کروهی در آسایش از بهر جنگ سَمَوْا نَحْوَ قَتْلِ الْقَوْمِ يَبْتَدِرُونَهُ
بِأَسْيَافِهِمْ حَتَّى هَوَى فَتَقَطَّرَا وَكَانُوا كَأَنْفِ اللَّيْثِ لَا شَمَّ مَرْغَمًا
وَلَا نَالَ قَطُّ الصَّيْدَ حَتَّى تَعَفَّرَا همه چون شیر وپیل قوی بال وبزرگ
هیکل وبسان پلنگ ونهنگ خاره دل وآهنین جکر ومانند ببر وکرک
الماس چنگ وپولادی سپاهی چو آشفته پیلان مست همه
تیغ وکرز وخنجر بدست کرفته سپرها بزخم خدنک برافکنده بر
کستوان پلنک بپوشیده جوشن سراسر سپاه زماهی بشیره سپید
سیاه یکی بر خفتان زکیمخت کرد هم از مهرهٔ ماهیان خود ترک
فِي خَمِيسٍ كَأَنَّمَا النَّمِرُ وَالْأَبْطَالُ فِيهِ غِيلٌ أَجَمَتُهُ أُسُودٌ سَلَبَ
الشَّمْسَ ضَوْءَهَا بِشُمُوسٍ طَالِعَاتٍ فَلَا كُهُنَّ حَدِيدٌ عَارِضٌ

فِي الأَرْضِ مِنْ شَجَرَةٍ أَقْلَامٌ بكتابت مثل آن کتایب وفا نمودي
كَتَائِبُ لَمْ أَرَ وَسَارَتْ لِمِثْلِهَا فَكُلٌّ كُفُوٌ أَقْرَانُهَا وَأَبْدَتْ سپاهي
از نژاد دیو وتود درجکتان رستم کروهي بر نهاد غول وتود درجو ستان بیژن
از براي تقال وسکون از راه دریجي کذشتند چه نوبت رایت خدایکاني
حققها الله بالميامن بر آن سمت کذشته بود واز تصاریف ایام در آن
حدود چشم زخمي یافته ودر آرزوي آن دولت با خود حسابي کژ کرفته
که مکر کوتت دیکر نقش کعبتین مراد راست باز خواند وبر بساط
هوس نرد کام وهوا باخته آید وبر بخت بجت ند با امل عذرا
برده شود ودردست خون چون چشم تاریک آمانی بکحل ظفر
روشني پذیرد وصورت جمال بیروزي که در آینه خیال بخواب
میدیدند بیداري مشاهد ومعاین کردد بیت دشمن تو
دامنت بسي سود ولیک عاقبتش خشک شد بتن بخام وفوجي از
چشم منصور وکروهي از حفظ حماة تغود فَهُمُ الْحُمَاةُ إِلَى الْكَتِيبَةِ
أَنْجَمَتْ وَهُمْ فَوَارِسُهَا وَهُمْ حُكَّامُهَا از مقام خویش که تصاري
داشت باز نشستند اندر آن موقف که تیغ از میغ بر بابد عنان
واندر آن میدان که اجل را در امل کوید که اب زخم پیکان بند
قفل سینه بکشاید چو علم کرد میدان راه دیده بر بند دچو خواب

هي المباركة بلشکرکاه کفار رسید وبوقت انکه خسرو سیارکان كَأَنَّهَا
الْمِرْآةُ فِي كَفِّ الْأَشَلِّ چتر لعل بیکر از افق سماني بر آورد وسپر شنکرفی
از سپهر زنکاري پیدا کرد وَالشَّمْسُ مُعْرِضَةٌ تَمُورُ كَأَنَّهَا تُرْسٌ يُقَلِّبُهُ
كَمِيٌّ رَامِحٌ چو سر برزد از تیغ کوه آفتاب چو ذربین سپر کشت رخسار آب
مقاتله درمقابله افتاد وسپاه اسلام جامها بادروزه را بلباس
حرب بدل کردند وبربساط آوردکاه بسان تعبیه شطرنج صف آراي
کشتند همچون نیزه تمام قد ومانند تیر راست انکشت وبکردار کمان سر
کش وبشبه سپر فراخ سینه وبمماثل تیر بیکان تیز چنکال ومشابه سنان
ردوده خصال وبرمثال تیغ بخون چهره شسته وبسان دشنه
بخون تشنه کشته وبصفت روبین الماس اجل درسر بنالت نهان
وبشکل خود دامن زره در پاي مفخرت کشان وبصورت غیبه جوشن
پشت بپشت باز نهاده وهمتاي حلقه زره صفها درهم بافته وَلَا
ذَنْبَ بِحَقُوبَةٍ مَلُومَةٌ عَلَى نَصْرِهَا يُقْسِمُ الْمُقْسِمُ تَكَاتَفَ تَنْسِجُ الْقَنَا
فَوْقَهَا فَجَاءَتْ كَمَا خُلِقَ التَّشَبُّهُ همه کمانکش ورزم آزماي تیرانداز
همه مبارز وآهن کذار وجوشن در همه فکنده تن اندر مغاکهاي
هلاک همه نهاده دل اندر فنا نهاخطر ودر پیش چنین لشکري
جرار نام دار وحشمي کوه شکل دریا مثال لشکر کفر سپاه رایات شرک و

کارد برسنك فسان آساي حرب تیزي الماس یافته وبر صورت

کوه کان چشمها بر طعن وضرب کشاده وبسان حربر چهره بخون آب

شسته سپرها در آورده آهن بروي چو ترك از پس سر کرده موي

نفر اِذا غابت غمود سیوفهم عنها فاجال العباد حضور واِذا

لقوا جیشا تیقن انه من بطن طیر سوقه مخفور لم تنش في طلب

اعنته خیلهم الا وعمر طریدها مبتور وزنده بیلان کوه بنیاد

سپهر پیکر شهاب مخبر صاعقه هیبت برق صولت ابر کستوان بر

افکندند وخرطوم ثعبان شکل ایشان که کفتي چو کان هلالست

از میدان سپهر کوي مهر ربود وپاي بند نسرین چرخ ودام

حوت فلك مي شد ومنطقه ترك معربد کردون وطوق هندي

پاسبان آسمان مي کشت وبسان وشاخ وقلاده از برجون

او کردون ثریا مي آویخت جبال جنکی در موکبش دوان که زخم

بروز معرکه از بیخ برکند جبال به پي شکسته همه ماهي زمین را

پشت ببیشك خسته همي شیر آسمان را یال وتلك الالوف من

الفیول یسوقها نیل علی هضبات یذبل زرا خوض العیون

شواخص الانیاب مسبلة الخراطیم مشتجرات الذري ورایات

میمون واعلام همایون افراخته شد وشکل مصاف وپیکر پیکار

انکوه بیکران برنك نیل شد زمین را هیکلش ستن سکندر هوا را

قامتش قد چنار رست بتن چون کرد کوهي در سلاسل بتك چون

کرد بادي در غبار رست واز غبار سم اسبان چشمهٔ نور بخش

آفتاب پوشیده ماند وصفحهٔ ماه بسان صحیفهٔ اعمال عاصیان

روز محشر سیاه کشت فیوم تظل الشمس فیه مریضة لیقع بحلباب

الدجي یتنقب برا زکرد شد روي ماه چون بمرد برا زخاك

شد کام ماهي زکرد واز باد وکرد هواي صافي چون چهرهٔ زنکي

ورخسار حبشي تیره کي یافت وجهان در زیر پر زاغ وجناح غراب نهفته

ماند وستر وارسلنا علیهم ریحا وجنودا لم تروها مکشوف شد ویوم

تري شمسه من عجاجة تطلع ابرار الهوي من ضمایر وتختفق الرایات

فیه کانما هفت بحواشیها قوادم طایر تبسم حتی الحجاب جلباب نقعه

بموقرة تطوي رداء الدیاجر سنان بود وخورشید تیغ ناآهن

زمین بود از کرز میغ توکفتي که خورشید در پرده شد زمین زیر نعل اندر

آورده شد هوا کشت چون روي زنکي سیاه زکشته ندید ند بر دشت

راه کفتي آسمان از غبار چون زمین لباس اغبر پوشیده است وزمین

از پولاد پوش بسان آسمان جوشن ور شده مطارف النقع بالاسیاف

معلمة وللنجیع علی سمر القنا شعل زکرد آسمان در سیاهي شده ز

وستور و عدل صهيل چو عقل در سر مردان کزيده تيغ مقر چو وهم در
دل کردان کرفته کر رمقيل بخون تانه شده چهره مجره خضيب بکرد
تيره شده ديدهٔ ستاره کحيل ببسته رمح ميان وکشاده تير دهان
بقصد جان مبارز بحرص خون قتيل واز وقت طلوع بيکر زرّين افتاب
از افق سيم سيما هر لحظه بر قدر ارتفاع او بار ه بيکار بالا ميکرفت
تا نزديک خط نصف النهار وکذا اقش فرونشست بند دقه از
روز نيمي هنوز فزون کذشت زآن سپاهان سه بهره نکون نجاك
اندرون خستکان هم چو مار کشيده زبان از پي زينهار زبس زخم
خشتُ خدنك درشت شده پيل مانندهٔ خارپشت بهر سوي يکي
هندوي بود پست چو بيسر فکنده چه بي پاي و دست زتن
رفته خون با کل آميخته چو خيکي سيه باده زو ريخته فَهُمْ مِنْ بَيْنِ
مُعْتَجِرٍ بِسَيْفٍ وَمُفْتَتِرٍ يُوَدِّعُهُ الصِّفَادُ وَآخَرَ تَرْجِفُ الأَحْشَاءُ
مِنْهُ تُجَابِدُ مَا بِهِ وَلَكَ الْمَعَادُ وَكَانَ لَهُ سَوَادُ اللَّيْلِ جَارًا وَ
بِئْسَ الْجَارُ لِلْبَطَلِ السَّوَادُ يُحَرِّكُ طَرْفَهُ وَبِهِ لُغُوبٌ وَيَمْسَحُ طَرْفَهُ وَ
بِهِ سُهَادُ إِذَا ارْتَكَضَ الْكُرَى فِي مُقْلَتَيْهِ أَقَضَّ عَلَى جَوَانِحِهِ الْمِهَادُ
أَبَي أَنْ يَلْتَقِي الْجَفْنَانِ مِنْهُ كَأَنَّ الْهُدْبَ بَيْنَهُمَا قَتَادُ فَأَلْجَمَهُمْ
سُيُوفُكَ أَنَّ فِيهَا إِذَا انْتُضِيَتْ رَغَائِبُ تُسْتَفَادُ وَلَسْتُ بِوَاحِدٍ

واز موج

واز موج خون بهلهٔ هندو بر قصر آسمان هفتم رنك لعل بدخشان
کرفت و مسند سيما بيقاضي صحن ششم سرخي ارغوان و بهرمان کرفت
وتيغ نيلوفري جلاد خطه پنجم بيکر کلزار ولاله زار پذيرفت وقباء
فستقي شهسوار ميدان چهارم نارنجي وعنابي کشت و پاره زرّين را
مشکر وواق سوم با آب کل و کلغونه رنك يافت ودوات زرّين دبير
بارکاه دوم بهي ناب وعقيق مذاب مشحون شد وخامهٔ ذر نکار بر
بدايوان اوّل بشنکرف دو رخي وطلمه با آلوده وآلوده امد وبخار
بخار خون باوج چرخ سقلاطون رسيد وجوشن سيم اندود ماهي
از نم خون برنك طبر خون کشت فرورفت وبر رفت روز نبرد
بماهي نم خون وبر ماه کرد تَرَكْتَهُمْ بَيْنَ مَصْبُوغٍ تَرَائِبُهُ مِنَ الدِّمَاءِ
وَمَخْضُوبٍ ذَوَائِبُهُ از بخار خون خصمان هواي معرکه بمزاج
انجم استعداد باران يافته وراي کردان راي دلِ دهکده سرازکبر بر
ذروه چرخ نم افراشته بود و در پاي بلا روزي هفت هشت بر
اسب هوا و هوس سوار کشته ودر ششدر غم واندیشه پنج حواس
او محبوس مانده و بر بساط آرزو و امل کعبتين چشم چهار کرده تا
بتعجيل سه منزل دو اسبه يکي کند و در ميدان دار و کير با خسرو
شير کير هم عنان شود روباه وار پشت بهزيمت داد و روي براه

١٠١

ها كان يسار و بحر استظهار شدند و از غنايم بي اندازه كه لا تحصى و
لا توزن توانكر و بي نياز كشتند كفتي ابواب خزاين ملوك كشتي در بر
كشاده اند و دفاين معمورهٔ عالم بموقف عرض آورده كوهر تيغش كه
در صدد جور كردن نثار كردن وكوشش جها نزا در زر و زيور كرفت
كم نيل تخت من سناها من سنا قمر و تحت عارضيها من عارض شنب
كان في قطع اسبابه لرقابها الى الخدقة العذراء من شنب
وشهر والذكر مشهورترين ديار در يا بار دست وجلا كانزا اقليمي در
حريم مملكت افزود و خورشيد انعام و احسان پادشاها نه سايه بر
خاص و عام افكند و عالمي در پناه معدلت و سايهٔ رافت آمدند و روضهٔ
شرع و سنت بانوار و ازهار انصاف وانتصاف جمال كرفت
وعزت رقاب الشرع من بعد ذلة وذلت قلوب الشرك من بعد
قسوة از عدل پادشاه چه چيزست خوبتر كر عدل او شود متمتع
على الدوام هم شرع را طراوت وهم شرك را زوال هم خلق را فراغت
وهم ملك را نظام و رايات فتح و فيروزي بر براوج سپهر بيرون
برافراخت و رايات نصرت و بختياري بر روي مهر و ماه نكاشته
آمد واخلص الله للاسلام نصرته وان تقلب في الايام الامم
باز نقاش مرغ سعادت بزير پاي طوطي دولتش شكر فتح در دهان

ي نشست و باد از غيرت ذهن و خواطر زود ياش خاك بر سر ميكرد و
غواص كردا ناند دريا فكر درها شب افروز برمي آورد و از كان قريحت
كهرها قيمتي عرض ميداد و بر تخته دانش صراف وار نقود الفاظ
ميكرد و ضراب صفت در سراي ضرب ضمير دشتها از معاني ميزد
از براي نثار طبعش چرخ عقد كوهر كشاده از اكليل نكتهاي نغز
در سخنش هم جواهر رغيب در تنزيل واذا دجت اقلامه ثم انجحت
بركت مصابيح الدجى في كتبه باللفظ يقرب فهمه في بعده منا و
يبعد نيله في قربه حكم فسايحها خلال بنانه متدفق وقليبها
في قلبه كالروض مؤتلفا بحمرة نوره وبياض زهرته وخضرة
عشبه او كالبرود تخيرت لمتوج من خاله او وشيه او عصبه
فكانها والسمع معقود بها شخص الحبيب بدا لعين محبه و
خامه زرد بيكرش بر صفحهٔ بياض خال مشكين مي نهاد و بر روي حور
خط عبر ميكشيد و در ميدان عاج دو اسبه پياده بسر مي پوئيد و
جبين و عارض روز روشن بزلف و خال شب تار مي آراست
دو زبان بر سر دو ان بسته ميان نالدكان سر بريده روي تيره زرد
بيكرا شكبار كه صبرا و نمايد سحرها مستمر كه صبرا و كشايد حصنها
استوار چون بكريد زار و بارد خون لاله سرشك چهرهٔ دولت ز

منار نکردد آنچه تو ذا فی بفکرت اندر دل نکنجد آنچه تو کونی بجبلت

اندر ظن واعیان امرا وارکان دولت بتشریفات فاخر اختصاص

یافتند واز احسان عاطفت پادشاهانه بهرهٔ وافی ونصیبی ذا فر

کرفتند رایات خسرو فیروز جنک در ظل ظلیل اقبال بر صوب اجمیر

روان شد وبوقت وصول رکاب همایون شادمانکی عام بدلها

پیوست رکاب دولت او برکرانه خورشید مثال نیز اوود

دهان هفتورنک قَدِمْتَ قُدُومَ الْبَدْرِ بَيْتَ سُعُودِهِ وَأمْرُكَ

عَالٍ صَاعِدًا لِلصُّعُودِ فدوذی چند برای ایاذانی ولایت وانتظام

خیرات بدر شهر نزول فرمود واطناب سراپرده رفعت بر چهار

طاق فلک افراخت ونظام وافتخار دین وقوام واقتدار دولت

از وجوه حاصل آمد واز آنجا عنان مبارک برسمت دهلی که مطلع

خورشید دولتست معطوف کردانید وچون بطالع سعد مستقر

عز وجلال بار رسید بر عادت در کنج ونوال وخزانه جود و

افضال باز کشاد وبدست زرافشان ذخایر بحر وکان بخشیدن

کرفت چشم تو بخشیدن صد کنج وکهر ابرو زند وکره بر

ابرو نزند ظَلَمَ التَّلِيدَ وَلَيْسَ مِنْ اَعْدَائِهِ وَحَبَا الْحَسُودَ وَ

لَيْسَ مِنْ اَحْبَابِهِ فَالْغَيْثُ يَحْمَدُ اَنْ يُلِمَّ بِأَرْضِهِ وَاللَّيْثُ يَفْرَقُ

سیمین

سیمین سپهر چاک زد وتاج زرین هلال بسر کرد ارشد خسرو مشتری

رای که بنور ضمیر مشکل چرخ اثیر میکشاد وبحسن تدبیر سررشته

تقدیر باز می یافت ودر آینه حال صورت استقبال میدید واز

نسیم امروز حساب فردا میپرداخت مَاضِي الْجَنَانِ يُرِيهِ الْحَزْمُ

قَبْلَ غَدٍ بِقَلْبِهِ مَا تَرَى عَيْنَاهُ بَعْدَ غَدٍ از دیدهٔ دی رای تو

امروز باسره سری که بود در دل فردا بکشاید اَلْمَعِيٌّ يَرَى بِأَوَّلِ

رَأْيٍ اٰخِرَ الْاَمْرِ مِنْ وَرَاءِ الْمُغَيَّبِ کمر مجاهدت وقتال اهل شرک

وضلال بر میان بست وهمت ملکانه که سر رفعت در قبه چرخ

برین میسود وقدم رتبت بر قمه ماه وپروین می نهاد وعزیمت

پادشاهانه که در میدان مضا کوی از براق صبا می ربود وعزت

نقاد براق تکابیشی میکرفت بر استخلاص قلاع هند مصروف

کردانید اَخُو الْحَزْمِ مَصْبُوبُ الْعَزِيمَةِ رَأْيُهُ اِذَا كَلَّتِ الْاٰرَاءُ لَا

يَتَضَعْضَعُ تَدَلَّى عَلَى هَامِ الْغُيُوبِ كَاَنَّهَا لَهُ مِنْ وَرَاءِ الْغَيْبِ مَرْاٰى

وَمَسْمَعُ زعزم باد سیر شتابان مدار عالم علوی زحلم کوه طبعش

بین قرار مرکز اغبر کهی باحلم او ثهلان تهی از خشم او دوزخ

نمی زلطف وحیوان دمی از قهر او صرصر وَسَيْفُ عَزْمٍ تَرَدُّ الْسَّيْلَ

هَيْبَتُهُ رَطْبُ الْغِرَارِ مِنَ التَّامُورِ مُخْتَضَبًا وعنان کامکاری

۱۱۰

اوکفت روزکار کای ملک مژده باد سلیمان همی رسید ودر متابعت
رایات خورشید سای واعلام عالم آرای لازالت منشورة العذبات
خداوند عالم سلطان عادل اعظم صفدر ایران وتوران تهمتن صاحب
قران حاتم روزکار رستم کامکار پادشاه جوانبخت جهان بخش بهمان
قدر کیوان قصر مشتری خصال مریخ فعال خورشید آثار ناهید
دیدار عطارد بنان هلال چوکان شمس الدنیا والدین خلد الله
ملکه وسلطانه واعلی قدره وشانه که در کوهر تیغ وصفحه خنجرش
آثار جهانکیری وامارات عالم ستانی واضح وهویدا بود و
در روآء طلعت نورکستر وضیاء جبهت خورشید پیکرش سعادت
برجیس ولطف ناهید لایح وپیدا بتن زنده پیل وبجان جبرئیل
بکف ابر بهمن بدل رود نیل والوجه ازهر والفواد مشیع
والرمح اسمر والحسام مصمم روان شد وچشم جهانیان
بدو صف رجهانکشای عدو بند ودو سرور خورشید رای
پیروز جنک روشنی یافت دو شهریار کزین ودو نامدار
رزین دو افتخار زمین ودو اختیار زمان یکی بدست
چو باد ونسیم او د بنار یکی بتیغ چو ابر و سرشك او مرجان
یکی چو باده خورد زهره باید ش ساقی یکی چو کوی زند

همایون

همایون جهانداری قران کرده اند و باد و کوهر شرف در درج بخت
یاری اجتماع یافته بقلبهما کالعینین نظرهما واحد والشفتین
نطقهما واحد رضیعی لبان شریکی عنان عتیقی رهان حلیفی
صفاء وفاق هر دو را ناهید بر چرخ زنشادی زخمه سوی زیر و
بم برد دو شیر جنکی رایت مردمی و مردانکی از اوج زهره و پروین کذاشته
دو پیل دلاور رایت شجاعت وفرزانکی بر روی ماه ومشتری نکاشته
اذا اکتنفا احد الممالک غادرا ملاعبه ما هو له بالرغایب
وان سعیا فی نصرة الملک حصنا جوانبه واستغزرا کل ناصب
بخت این کند از خیل دشمنان مخذول بخیل آن کند این تخم دشمنان
دارون بنعمت این بود آنرا همیشه راه نمای بدولت آن بود این را
همنون بدولت آن نه چشم کردون پیر چون شاه جوانبخت جهان
کیر صفدری دیده بود ونه کوش روزکار چون تهمتنی خسروستان
سروری شنیده شده زهیبت این چشم بدسکال چو نیل شده
زحمله آن چشم بدنمای چو نال ستاره هست مزین زهمیشه بنك
اندیش زمانه هست مرآنرا همیشه بنك سکال همیشه روزسخا
بدآن نشد مثل همیشه روز وغا از او برنده مثال بود مثل زدن
تیغ این براه مجاز بود زدن مثل کف آن ابر محال ولولاهما لم

١١

دیکر باجود و تیغ در وجود آمده و از محض فضل و کرم موجود کشته

یکی بنیاد عقل و قبله دین یکی خورشید عقل و عنایه جود هما في

اجتماع الفضل زوج مؤلف ومعناهما من حیث یثبت واحد

کذا فرقدا الظلماء لما تشاکلا علی اشکلا هذاک ام ذاک امجد

یکی بخامه برو نوال نجحت حاجت ارباب آمال تازه کرده و یکی بدست

از مثال نام ابناء آمانی در دیوز نامه افضال اثبات فرموده

هما اللذان اثنیتا لی املا قد وقف الناس به علی الشفا تلافیا

العیش الذی رنقه صرف الزمان فاستساغ وصفا واجریا

ماء الحیا لی رغدا فاهتز غصنی بعد ما کان ذوی هما اللذان

عمرا لی جانبا من الرجاء کان قدما قد عفا وقلدانی منة

لو قرنت بشکر اهل الارض طرا ما وفی بالعشر من معشارها

وکان کالحسوة فی آذی بحر قد طما لا نال شکری لهما مواقع

لفظی اوبیعتا فی صرف الماخذه صبح تیغ فتنه نشان آن بر

تیغ صبح ملک باب فتح بکشاد و کوه ابر کف درفشان این بردست

ابر فتح باب داد باد از تف تیغ خون خوار آن آتش وا دهم جرم صفت

سوزنده کی بذیرفت وخاک از رشک کف کهربار این آب کوهر همه

تن عرق شرمساری کرفت از زخم تیغ آن بخار خون چنان قصد

بلکه

بلکه آن از غایت تشوق بموقف جنک خار بیکان و اظفار سنان

کلستان و لاله سنان میشمرد و این از فرط تعطش بمورد رزم

جرعه خنجر الماس تیغ راح و ریحان میدانست که این جست جنک

و که آن کفت نام که این تیغ در کف که آن خرخام متانقین وفی

المکارم ارتقا متالقین بسودد و عفاف قد رتین فی الارداء

بل مطرتین فی الاجداء بل قرنین فی الاسداف دزقا العلاء

فاهل نجد کلما نطقا الفصاحة مثل اهل دیاف آن یکی

چون سپهر آینه فام جوشن انتقام پوشیده و مانند بهرام تیغ

خون آشام از نیام برکشیده برین نمط عقد سخن می بیوست

فدا بلی یا الصارم المنتضی والشرق الازرق انصاری یکی

تیغ دارم بجنک اندرون که هرنک ابر است و بازانش خون همی

آتش افروزد از کوهرش همان مغز پیلان بتاید سرش و

آن یکی پیکان آتش باد بزهر آب داده و خدنک جادر بردر کمان

سه بی رانده زفان سنان مثال بتعریف حال می کشاد که

خو کردهٔ جنک شیر آن منم بناه دلیران ایران منم جبین سر جدا کرد

دادم ز تن که جز خاک تیره بنودش کفن زتیر بان چو جاجی کمان

برکشم زمانه برآرد سر از ترکشم ان کنت تعرف فی الاداب

سبلاني زبيم صفحه تيغ چوكند ناء منست لي دقيق سكم الفواد
يماني عزل في فضافه العضبان لا يغني في العظم الا اذا
اصبح نشوان في نجيع قان بلكه اين خفتان لاله بيكر پوشيده
ونركس وار خود برسر نهاده وچون سوسن بده زبان ميكفت
اياك عني ان يتالك مخلبي فتكون كالامس الذي لا يرجع زمانه
بكردد زمين در نبرد آن بيش كش كويم از راه كرد وازيكي چون شاخ بيد
خنجر اخضر بدست كين كرفته وماننده كلبن بيكار غنچه سنان از نشست قهر
روان كرده وبصفت سوفار تير دهان مفخرت كشاده كي بيش بيكان
من كي آيد كوه كو بدانند كه چيست جان بازي واني لجرار لكل كتيبة
معودة ان لا يخل بها النصر واصداء حتى ترتوي البيض والقنا
واسغب حتى يشبع الذيب والنسر از بيم تيغ بيجان آن سماك رامح
سيماب وار بيتن لرزان شده واز ترس خدنك پران اين نسر طاير
كبوتر آسا بجان هراسان كشته وعليهما مسرودتان قضاهما
داود او صنع السوابغ تبع وكلاهما متوشح ذاركوتق عضبا اذا
مس الضريبة تقطع وكلاهما في كفه يزنيه فيها سنان كالمنارة
اصلع عجب از كندنا فام تيغ آن كه بخار خون او سبزه زار آسمان لاله كون مي
كرد و شكفت از سيلاب رنك خنجر اين كه كفتي زمين را در موج دريا خون

دیکر

دیكر بستان كوش بر چهره مهر وماه آسيب مي زد عجب از آن باد پايي كه چون باد مي
رفت و خاك از روي خبر نمي يافت و شكفت از اين آتش كهري كه چون آب مي شتافت
و آتش نك كه نميكردند در جستن براق را سا مان كه تا آن چون برق لامع برابري زند
ونه در رفتن رخش را همچنان كه تا اين چنانكه سايه با آفتاب دعوي همراهي كند
نه در مفاصل آن سستي زبار ركاب نه در طبيعت اين نفرتي ز باد عنان زعلها شان
سطح زمين كرفته هلال زكو شماشان روي هوا كرفته سنان تجري بهم قب
الجياد لا عوجيات لضوامر فكانها في قسطل الهيجاء عقبان كواسر و چون
ماه رايت آن دو خورشيد كه هريك با الماس پيكان در دو ناري مي سفت و بتنها
سنان از خاتم سپهر نكين مهر مي ربود از افق جلال برصحن صحراي كالنجم طلوع كرد
از غبار غبيهاء جوشن آن چون پيكر بزور آينه جبيني رنك تيرکي پذيرفته واز كرد
چشمها زره اين جبان چشمه خورشيد رخشان در حجاب تواري مانده
از كرد جنك چشمه خورشيد پر غبار واز دم كوس تارك مريخ با فغان
يتعاوران من العجاج ملاءة بيضاء صافية هما نسجاها تطوي اذا
وطيا مكانا جاسيا واذا السنابك اسهلت نشراها ولشكر منصور از
براي دفع حزب شيطان وقلع بيخ مشركان تيغ آتش افشان از نيام بر آورده
وسنان فتنه نشان بر كوش تكاور راست كرده بر زمين رزم وپيكار
بنان سنان بر فلك دوار صف كشيدند جيشي همه تشنه و تير وجوشن زره

۱۱۳

بیرون زمین کفتی روان شد هم چو کردون همی بفتاد زمین بر

آسمان کرد تو کفتی خاک نامه رازی کرد بکردانند رخان بودند

لشکر کرد رمیغ تنک تابنده اختر چنان آمد همی لشکر با انبوه

کز که را دشت کرد و دشت را کوه خمیس آقاصی الشرق تزیم

تحته وترتج منه اخریات المغارب اذا خاض بحرا لم تبق

صدوره لاعجازه فی البحر نغبة شارب وان رام برا لم یدع

سرعانه لساقته فی البر موقف سارب وبندکان و فرمان

و فرمان بردان دولت که صخره از تیغ حد کوه کذار ایشان ذره

کشتی وذره از نوک پیکان موی شکاف هریک صدپاره شدی

بپیش آن سپه کوه صف پیل صفت سپهر تاختن مار زخم

مور شمار بنان طلیعه نور بپیش کتیبه ظلمت باز آمدند

کانما الاسد فی عرینهم ونحن کاللیل جاش فی قتمه

لا یسلمون الغداة جارهم حتی یزل الشراک عن قدمه

ولا یخیم اللقاء فارسهم حتی یشق الصفوف من کرمه

وبیلان کوه پیکر کردون پیکار برمنظر عفریت مخبر برق زخم

شهاب رجم ابرتک رعد بانک بحر جوش آتش خروش بر صحن

آوردکاه چون ابر و باد روان و پویان کشتند خاده خود

خصما الذا متولیا الامر وتهبا ما لکا حلا وعقدا و

نعره مبارزان آواز تکبیر و تهلیل موحدان کوش فلک

کر کرد و رعد کوس حربی زلزله در کوه و ولوله در چرخ انداخت

و دم نای روبین و خروش تبیره نفخه صور پیدا آورد و از غبار

نعل بادپایان چشمه بر نور آفتاب چشمه فار شد و از کرد سم

اسپان هوا اتشق کحلی و برده نیلی بروی فرو کذاشت و جهان

کسوه عباسیان و لباس سوکواران بپوشید و زمانه ردای

رهبانان و طیلسان براهمن بر دوش افکند زکرد کردان کردون

شده بلون زمین زنعل اسپان هامون شده بشکل قیر غبار

تیره چو ابر و خدنک چون باران سنان برق چو تیر و تبیره

چون تندر کان مثار النقع فوق رؤوسنا واسیافنا

لیل تهاوی کواکبه وزبان تیغ و سنان با سرسروران

راز میکفت و سرسروران از زبان تیغ و سنان زنهار

میخواست سر آن از و شده زنهار خواه واین چه

عجب مثل زنند که خواهد سر از زبان زنهار و

البیض امثال الخد ودقیقه والسمر اشباه القد

و ذی شاق ورمح خطی از قفص سینه دام کبوتر

114

مِنْ دَمٍ فِيهِ سُيُوفُهُمْ مَغَابِرُ وراي كا لنخ كه دربابي دام بلا ايشوع
خواب خركوش بردست كرفته بود وبشوبل شيطان كبر پلنك بدماغ
راه داده واز نهيب شير رايت شاه روباه صفت پشت بهزيمت داد
وازفرهاي جتر هماي ون بيكي جون راسو بهرسو كريزان شد فَحَائِدُ
وَشِهَابُ الرُّمْحِ لَاحِقُهُ وَهَارِبٌ وَذُبَابُ السَّيْفِ طَالِبُهُ هَمي
شدند به پيكانكي هرهيتان شكسته پشت وكرفته كريزرا هيجا
بجاي دل بشكم اندرون همه پيكان بجاي موي زاندامها برون
سوفار وانصار دين حق ودولت جون آتش ازپيش روي بيابالا
حصار نهادند وبرقلعه انكوه شاخ كه قعر آب سرهقم سحاب و
چشمه آفتاب بيافراخت صحن اوصحن اختر ثابت نام اوبا بوم
كنند دقار مكابره برآمدند زبالا مش كفتي كه درذروه جاه
فلك جشم وجشم ماهيستماه بسالي بشدي مرغ ازو برفراز بماهي
رسيدي ازو زيربار وَحَرْفٌ مُحَلِّقٌ لَوْ أَنَّ رَجَاءَهُ مُسْتَصْعِبُ الْأَقْدَامِ
وَعِرٌ إِذَا مَا أَوْفَيْتُ وَالشَّمْسُ تَمُجُّ رِيقَهَا وَالظِّلُّ مِنْ تَحْتِ الْحِذَاءِ
مُحْتَذِي وبرج جنان قلعه كه با بروج آسمان ديدا رجي كردو پاي
صبا كنكره فرقد ساي آن نميسود ودست نكبا خندق محيط آسنا نج
آن نمي بمود وعقاب بزخم شهپر ازحضيض قلعه كه نهلان عطف

داستان

داستان رستم دستان را در طي نسيان آورد وحديث هفت خوان و
قصه مازندران منسوخ كردانيد مشاهدت كرد ازمهابت
جرخ خورشيد آسا جون سايه مدقوق شد وازشكوه ماه رايت فرقد
ساي بسان هلال زرد ومنحني كشت دشمنت كرخيزران كردار
شد با ديك وزرد بس نباشد تا نجاك اندرشود جون خيزران
وَتَرَدَّ مَنْ قَلِقَتْ بِهِ أَضْغَانُهُ حَتَّى الْمَخَافَةِ مَيِّتَ الْأَعْضَاءِ نهيب
رزم تو بكسست جوشن بهرام شكوه بزم توبشكست بربط ناهيد
شود جو غنچه كل جاك جاك دشمن تو كوش بنام تو برسر زنند خنجر
بيد واندك مايه بفطنت وكياست خويش رجوع نمود ونظري شافي
برعواقب كار انداخت وعنان حزم وخرد بازكشيد واز ذروه
كردن كشي بحضيض مسكنت وزاري آمد وسربرصوب صواب
تافت وزمام عجب وخويشتن بيني در ربقه رقيت وطوق طاعت
آورد وقدم در دايره نيك بندكي اخلاص نهاد ورقم هواداري
ودولتخواهي برخود كشيد وذكر مرحمت وعاطفتي كه درعهد
سلطان سعيد يمين الدوله محمود سقي الله ثراه واكرم مثواه
اسلاف ورا فرموده بودند تازه كردانيد وكبار امرا واعيان
حضرت را وسيلت استعطاف راي پادشاه ساخت وقبول

۱۱۹

بقاء جان تو با ذاكه ام او تا راست كه كر بلغزد پايش قفا
خورد جنكي دارت الافلاك بالفوز لكم وعلى راس
العدو الدايرة ومهته او اجد بوعنان مركب هوا بدست
ديو سپرد ودر ميدان عجز كوي كيد وبد سكالي افكند و
غبار عصيان وشرار طغيان برانكيخت وآتش كينه را
اشتعال ورشته فتنه را تاب داد ووسواس شيطان
در سينه او مساوي ساخت وامل مكذوب نقض عهد
وايمان در دل او بيارا است وخيال باطل چهره خلاف پيش
او داشت ودر داء بيل ومال شيوع مواعيد عرقوب بر
دست كرفت ومرغ غرور وسوداي فاسد در باد خانه
دماغ او آشيان ساخت اكر عدوي ترا در سر است سودا
بدفع سودا تيغت بر است افتيمون ودر مقام تصلف
دعوي المنية ولا الدنية اظهار كرد واز ننك نام وننك
النار ولا العار زدن كرفت النار ولا العار فكن
سيدا فر من العار الى النار بنام نكو كر بميرم روا ست
مرا نام بايد كه تن مرك راست والعار مضاض و
ليس بخايف من حتفه من خاف مما قيلا وباوجود

اني

آن سيه دار ديكو سخن ... اذا لم تكن على حالة ... چكونه ... كه با دليل با دشاهي ... الكبر ان ... مثل الكحل واصبر على اهوالها لا موت الا بالاجل ... خوف وخطر در كان ... انداخت ودست ازجان ... شيران شسته شمشير ... مي كشيد ميدانند وبنا لت ... وعنا دلبسته وكه جعود وكه بتو قاحت زفان جبريكه چون خذ نك ... ميكشاد كه جون ... جان ستان مرك ... الثنا يا لا تطيش سهامها دفع نيد بر وقلا آسمان بلست وسنان خون افشان اجل ...

اني وان عمرت اعلم انني سالقي سنان الموت يبرق اصلعا حاجز وحائلي نقاذ
بچه تاويل تن در مذلت وهوان بايد داد وباذيال العجز تمسك نمود ودر مسكن
مسكنت مقام ساخت شعر عش عزيزا او مت وانت كريم بين طعن القنا
وخفق البنود لا كما قد حييت غير حميد واذا مت مت غير فقيد
فاطلب العز في اللظى وذر الذل ولو كان في جنان الخلود ودرين سراي
سپنج كه غايت درنك دو روزي بيش نيست تا قلم چون بر نام جلادت نهاد وخط عجز و
رقم ضعف بر صفحه مردانكي ودوده آزمايش كشيد ولو ان الحياة تبقى لحي لعددنا اضلنا
الشجعانا فاذا لم يكن من الموت بد فمن العجز ان يكون جبانا از مرك حذر كردن دو روز روا نيست
روزي كه قضا باشد وروزي كه قضا نيست روزي كه قضا باشد كوشش نكند سود روزي كه
قضا نيست بدو مرك روا نيست شعر اي يومي من الموت افر يوم لا يقدر ام يوم قدر
يوم لا يقدر لا اخشى الردى واذا قدر لا يغني الحذر وامثال اين سخنان مزخرف وفضول
پر فضول تلفيق وترتيب ميداد وبهيچ تاويل از معرض اقوال ناپسنديده كه في ذلك القعا
يقرع قفاك اعراض مينمود وآن موافق خطر كه مقتل الرجل بين فكيه صيانت نفس واجب
نمي شمرد بيت خصم تو همچو طوطي تو ليست سمعل نزنه كه همچو عنقا ناميست بي نشان
ومعني اين بيت عقل رهنما بر دل او املا ميكرد وزبان سخن سراي در كوش هوش او ميكفت كه
سخن سر بسر ميكند تا ليلا سري كه نه سر تاج دار احفظ لسانك ما تقول فتبتلى ان البلاء
موكل بالمنطق وباستظهار چشمه چند كه از آمود عيش مهنى وشرب عذب خوش ...

وانت ... ولباقات وبادة ... سيل ز خيال ... دو بيت ... دويش ... تخليط ... غلاج ... كه ... وكالتلاوبل ... شرب ... ارا ستيح ... نكيد ... جوات ... سپخود دربستن ... تعتلا الافعال تحري من تحتي ... طوع ... سودا ... چاكر سازي ... ببار ... بباقات آب هوا وهوس ... وبازيضعين ... حيم ... ويادكرد ... وبازي ... بيت ... جعو ... اعطا آمدوا ... شير علم ...

116

سكان نحو ... مجمون كرده اند ... الولان ... السموات ... ... الحيق ... در وار دن شاه كه انواع خصايص ... ددرين ايقد كان ... بمكه ... وضع ... آيات بينات ... دبجاب شبهت از پيش جهانيان بر داشته ... لطيفة ... بيت ...

كه در ... قال ... ذايات شاهت ... بداند كه قال نابي ... كه او را ابها ... چشمه چند كه از ... دانستند ... بكا من جوه ... حنك ... عضد ... ابنان ... قلا دانيتم ... اصبح ...

ما اَرْکُم غَوْرًا فَمَن یَأتیکُم بِماءٍ مَعینٍ معنی خویش آشکار کرد و چشم اعدای
او از لمعان آن چشمها اگر آب بقیعة زهاب خون شد و ان جای آب آن انهار بخیال
تیمار بر جوی چشم او بربست و از چشمهٔ چشم او سرشک خون آلود بر چهرهٔ
قیراندود متقاطر شد و ارغوان چشم او بجای آب خوناب جگر دوان گشت و
مردمک چشم او در موج خون دیدهٔ خود آشنا گرفت بیت دولت چو
با عدوی تو بیگانگی نمود • در موج خون دیدهٔ خود آشنا گرفت • و دل چشمش
از تف و تم کورهٔ آتش و دود نیل شد و چشم او که چشمه سار بینائی بود چشمهٔ
خون گشت بیت چشم عدوش چو ابگیر آمد • شمشیر کبود او چو نیلوفر •
و قطرات خون از بر دیدن چشم بر صفحهٔ رخسار او دویدن گرفت بلکه
سیل خون از کنگرهٔ دماغ بشبکهٔ چشم او فرو شد و دود غم و اندوه
او موقد دل بروزن چشم او بر آمد بیت در جان بد سگال تو از
بیم تیغ تو • دردیست بیقرار و بدرمان نمیرسد • میدان رزم
جوید و آگاه نه از آنک • با دولت تو کار بمیدان نمیرسد بیت
جَرَّدْتَ عَزْمَكَ لِلْجِهادِ فَقَبْلَ اَنْ • جَرَّدْتَ سَیْفَكَ زُلْزِلَ الْكُفّارُ •
و سموم نایرهٔ هیبت شاه بر صحن سینه و عرصهٔ دماغ او آتش
زد و مغز در استخوان او لبان زد در بوتهٔ و نفس در کاه
بگداخت و خون در تجاویف عروق لبان شیره فی آتش میجوشید

واقبال

و اقبال روز افزون عنان مرکب فتح و پیروزی گرفت و بخت ساعد
دست در فتراک فتح و ظفر زد شعر فَتَحَ اللهُ فی اللِّواءِ لَكَ الخافِقِ • یَوْمَ
الاثْنَیْنِ فَتْحًا عَظیمًا • ظفر چو تیغ بدست تو دید گفت بتیغ • همه سلامت آن
روی چون نگار تو باد • چو فتح آن پر آب تو دید گفت باب • همه سلامت
آن زلف مشکبار تو باد • و بتاشیر صبح تایید و نصرت از افق دولت پیدا
آمد و عذبات رایات همایون که همیشه در اقطار جهان خافق باد سایه
بر گردون انداخت شعر فَلا زِلْتَ مَنْصُورَ اللِّواءِ مُظَفَّرًا • تَزِفُّ اِلَیْكَ
الْمادِحُونَ التَّهانِیا • رایات تو تا ابد چنین باد منصور و مؤید و مظفر
و قلعه کالنجر که برسوخ و استواری چون بناء هرمان در جهان سرگشته
بود و بمال حصانت و ذکر احکام آن مانند سد سکندر در عالم
مشتهر شده و سودای تملک آن در سر ملوک گذشته نگشته و هوای
استخلاص آن در ضمیر سلاطین رفته نیامده و آفتاب همت اهل عالم در
تکاپوی برآمدن آن مراد فرو شده و ماه نهمت بنی آدم درجست وجوی
کل فحص بهره و خار حرمان یافته به تیغ قهر یلان سپه شکن صف آرای
و کردان عدوبند قلعه کشای گشاده شد بیت گرفت و داد و گشت و
لت و بگشاد • جهان و مال و خصم و دشمن و در • وَهُمْ فَتَحُوا الْبِلادَ
بِبارِزاتٍ • كَاَنَّ عَلَى اَعِزَّتِها تَمامُ • یناخ بد سگالان از کنف بکشته و

۱۱۲

بی قیاس چون کوه ودریا بلعل وگهر توانگر کشتند ولبنان کل وبن کرین

باجام عقیق وساغر زر شدند وپنجاه هزار برده در تحت الطواق واغلال

آمد شعر وَكُلُّ عَظِيمٍ لَمْ يَزَلْ تَحْتَ أَمْرِهِ • عَلَى سَاقِهِ قَيْدٌ وَفِي جِيدِهِ قِدٌّ

وصحن زمین از هیکل زنده پیلان بیکر جبال رواسی کرفت وعرصهٔ فضاء

ازصورت هندوان قیرچهر هیأت تاریافت ومهر وشارع عام انْصوا بتوبیبا

وسلاح بیشمار تضایق پذیرفت واثار مقامات ستوده ومواقف پسندیده

درآفاق واقطار عالم لایح ومستنیر شد واخبار ماثر ماثور ومفاخر مشهور

باقاصی جهان ومسامع جهانیان رسید شعر فَنُوَّرَ آثَارُهُ كُلَّ أَرْضٍ •

وَعَطَّرَ أَخْبَارُهُ كُلَّ نَادٍ • بهر بلاد علامات عدل تو پیدا • بهر دیار مقامات

تیغ تو مشهور • وعنان فتح وپیروزی از کالنجر بصوب مهوبه تافته

آمد وازخواص مستخدمان وزمرهٔ مقربان هزبر الدین حسن ارنب راکه

واسطهٔ عقد فرزانکی ودر قلادهٔ مردانکی ونکین خاتم مروت ولعل

کان فتوت بود ورای ممالک آرای او پیرایهٔ دین ودولت وتیغ فتنه

ردای او وعنوان نامهٔ فتح ونصرت وکمال سهامت ووفور درایت او

طراز جامهٔ معالی وذکر کارنامهٔ او بدیوی ... کار از شرح وبسط

مستغنی • وَقَدْ غَنِيَتْ ذُكَاءُ عَنِ التَّعْرِيفِ • آنجا نشانده آمد وبدین مثل

مشهور که لِقُوَّةٍ صَادَفَتْ قَنِيًّا عمل کرده شد تا خلل وفسادی که بامور آن

مهمات

مهمات ونظم امور ولایات فارغ آمد واحوال ممالک بصلاح مقرون وآمال و

امانی بنجاح موصول شد ریف رایت خورشید پیکر بسمت بلاد ون کار ازمهمات

بلاد ودیار هندوستان کردانیده آمد ومتعاقب وصول رکاب فرقدسای و

عنان جهانکشای اختیار الدین محمد بختیار که از انصار دولت واعضاد مملکت

بمزید باس وبخلت ممتاز بود وارجاء بیضهٔ اسلام وحفظ ثغور دین

بکمال شجاعت وبسالت مستثنی وذکر مساعی ومکارم او در اطراف هند

وسند منتشر وصیت غزوات مشهور او در اقصار بحر سایر یُثْنِي بِهَا

الرُّكْبَانُ شَرْقًا وَمَغْرِبًا • وَتَسْرِي لَهَا الْعَافُونَ مَثْنًى وَمَوْحِدًا • وزان چون

باد صیت تو ازین عالم بآن عالم • روان چون آب ذکر تو ازین کشور بدان

کشور • ازجانب اودند بهار بخلعت پوست وبیش بارکاه همایون که ملثم شفاه

جباران کیتی ومسجد جباه قهاران روی زمینست رخسار خاک بوسید وبیست

زنجیر پیل کوه اندام خون آشام که اژدهای فلک از نهیب خرطوم اژدهای کردار ایشان

سر در دم میکشید وشیر کردون از بیم پشک خون ریز هر یک تا ... خون در پنجه پنهان

میکرد وهمچون آتش ببالا شتابنده وبسان آب بنشیب کراینده ومانند باد

برکشتن سبک تادو بکرد از خاک برحمل کران صابر بیت یک رمه دید کوه کس

هرکز کی روان شد بروی صحرا • هر یک الله زیبانده وستون • اژدهای ورز

فکنده ونسر کردن افتادشان بکوه وبدشت • بانک ایشان بچرخ برین • هم عنوت

مشتری کرکند عالمت ... جوابی چهره ... نزیبند
ووزنه کاالی ... منزلت ... ادرفی حضرت
هندوی هفتم ... ایوان ... بیت
کشید ... اسمان ... بیت
لشکان ... دست بستانی ... بدخشان بر آمدند

اختصاص یافت **بیت** نده دادش وخود و نزین سپر • کلاه و نگین تیغ و اب
کرز • وَالجُودُ مُثقِلَةُ الرِّقَابِ يَؤُدُّهَا • حَمْلُ النِّسَاءِ يَكِلُّهَا وَيَزِينُ • و بطالع سعد
وطایر میمون رایات مبارک و اعلام همایون در حرکت امد و عنان صواب
بر صوب دهلی که دار الملک اقبال و قبلهٔ افضالست تافته شد **بیت** طالع
امراو دمین زمان • تابع حکم او قضا و قدر • وَحُسْنُ مُنْقَلَبٍ يَبْقَى عَوَاقِبُهُ
جاتٍ فَشَا نَشْتَهُ مِنْ سُوءِ مُنْقَلَبِ • وَالْجِدُّ عَالٍ وَالْوَلِيُّ مُكَرَّمٌ • وَالسَّيْفُ
مَاضٍ وَالْعَدُوُّ مُهِينٌ • و بوقت وصول رکاب سپهر جلالت احوال و اموردو لت
بتانکی نظامی از سر و قوامی دیگر گرفت **بیت** افکند رکابی جلالت •
بر ابرش و ز نکار رفاز و قواعد و ارکان دین تمهید و تشیید بنزا یافت و
اختر ملک کامکاری از برج تایید تابنده شد و گوهر صدف بختیاری از
درج معالی رخشنده گشت و ساکنان آسمان سیمابی و دروشتان چرخ
دولابی نثار در عالم سفلی دادند که **شعر** ای ملک ترا عرصهٔ عالم سرکوی •
و ز ملک تو تا ملک سلیمان سرموی • يَا مَالِكَ الدُّنْيَا الَّذِي بِشَبِيهِ
عَقِمَ النِّسَاءُ وَضَنَّتِ الْأَدْوَارُ • وهندوی سالخورد طاق ازرق پاسبانی
قصر قدر سای افتخار نمود و خطیب منبر ایوان سیمکون لب بمدحت و
زبان بثنا بر گشاد و ترک تنگ چشم طارم نیلی بنده وار چون مجره حمایل
سیمین در بر افکند و شیر سوار گنبد کحلی از مهر نگین تاج شهنشاهی

... تاکید ... باز تند ... نثار ... جهان ...

لقد

لقد نبلت فی الارض علا اخضا له • بدا تلفت اسادها و ظبا فها •
ز انصاف تو آهوی سبک دل • با شیر همی کند تمسخر • و ز عدل
تو کبک تیز رفتار • با باز همی کند تبختر • شد عدل تو دو تیمن
نظم • شد عفو تو عاشق تعثر • در عهد تو تیغ میکشد مهر
واین باشد غایت تهور • با رای تو خنده میزند صبح • اینت نهایت
تمسخر • و کافهٔ خلق از ظلمات ظلم بچشمهٔ حیات انصاف و دا د
گستری و عدل و نیکوکاری رسیدند و در دریای امن و سلامت
و حدایق فراغ و رفاهیت آسوده گشتند و از مشرب بر و نوال
و زمزم کرم و افضال سیراب شدند **شعر** تباعد ما بين السحاب
وبينه • فنائلها قطر و نائله غمر • ولو تنزل الدنيا على حكم
كفه لاصبحت الدنيا واكثر ما نزر • من ذا يصدك عن خلا ل
بالمكارم مستهامه • كرم السجية خلقه لا تسلب الطوق الحمامه
ز شاخ باد دم آید کف خضاب بر وی • کر از نهیب کف او بر دلش نسیم
شمال • تا ز دوق کربلان باد بر و سنجند • سپهر کفهٔ او نیستی
زمین بمثقال • ز حرص آنکه بدو سایلان سوال کنند • همی
سوال نخواهد ز سایلان بسوال • دلش ملال نماند همی ز بخشش
جود • مکر ز بخشش و جودش ملول گشت ملال • و ائمه
و علما دین که نگین خاتم شریعت و واسطهٔ قلادهٔ سنت و در در
درج تقوی و غرد درج تقوی و مرکز دایرهٔ علم و قطب فلک فضل

... بنفحات آسمان ... اعظم ... الله ... الابادهم ... در دستور ...

ومائه اسمان معالی ...
سپهر معانی ...
فی اسرائیل علیهم السلام ...
ازرسیمان عقل و نقل ...
طهارت و ... از زلیوت
ذهن با اسرار ... ملکی ...

١١٩

شعر گان الله اخلقه الا ... العقل ...
... بانداده ...
دیدلان ...
... نورشید ... چاه رد
و چون رایات عالیه ...
بالقصر انحضرت ...
در دستور ...

بودند ولبان ذرات زمین بی غایت اندک چشم زخمی وشکستی افتاد
شعر شکست نامده از هیچ روی در چشمش مگر ظره وجعد
بتان خرگاهی وعنان کامرانی از میدان کین برسمت حضرت غزنین
معطوف کردانیند بیت نمود از بر دل عطفی وباشد غایت قوت
کرکامی پس نهد هرکه کاید حمله شیرنر من کان فوقه
محل الشمس موقفه فلیس یرفعه شیء ولا یضع وابلک بالک
بزرگ از زمره مقربان وخواص حشم بود وپرورده درگاه مکرم
وبرآورده بارگاه معظم از صف جنگ میی کار روی بهزیمت
نهاد وکمان چنان برد که از حوادث آسمانی آسیبی بذات مبارک
خدایگانی رسیده است واز گردش فلک افتی بعرض همایون پادشا
راه یافته وبر مرکب تعجیل چون باد بزان کشته وروی بملتان
آورده وبوقت رسیدن با امیر داد حسن امیر علم بوالعجبی آغاز نهاد
وشیوه مکر وتلبیس بردست گرفت وروی براه فریب وبد سگالی
آورد وگرد لطایف حیل وروباه بازی برآمد ودقایق تمویه وتزویر را
کاربست وگفت که مثال همایون که همیشه بنفاد ومضا مقرون
باد صادر گشت کی در قصه دفع مفاوضت مجلوت پیوسته شود
ومجاری احوال آنچ بتازگی حادث شده است درمیان نهاده آید
چنانکه صلاح وفساد آن باسماع خاص وعام نه پیوندد وبهیچ وجه
درافواه دوست ودشمن راه داده نیاید ولبان راز درسویدا

سر پدید آید دراهتک کمان ور درختی کو نباشد راست بالا چو بربید
شود زا غاز پیدا اذا ذوی الغصن الرطیب فاعلمن ان قضاءه نفاذ
وتوی واز راه استشارت عقل رهنمای که دقیق پیک رای وپای مرد
دست کرامت عدول نمود وبی تامل وتدبیری زیادت روی بران قصه
آسمان رفعت نهاد واذا اراد الله رحلة دولة عن دار قوم اخطأ
التدبیرا چو تیره شود مرد را روزگار همه آن کند کش نیاید بکار
وبیچاره پیک غافل بود که از بهر کشتن او قلب وجناح برکشیده
اند ومیمنه ومیسره ترتیب وتزیین داده وتیغ خون خوار از نیام
بیزاری برکشیده وسنان تیز خشم برزهر طغیان آب داده
وکمر شوخ چشمی برمیان جور وکین لبته ودست ستم و
بیدادی بنقض عهد ووفا برگشاده واز فتنه انگیزی ورنگ
آمیزی تعبیها ساخته وشطرنج بیرنگ وحیلت برتخت خداع پیش
گرفته ودردست خون پیاده دستان وافسون رانده ونقد
وفاق بروی نطع نفاق فرا نموده ودر رخان مانند فرزین شیوه
رفتار کژ آغاز نهاده وآشکارا بکرد ادرخ براه راست نمائی آورده
واز خانه غدر اسب دغا وپیل جفا تاخته وببازی بازی شاه عمر او را
در عرای عنا کرفته ودر چهار خانه بلا نشانه تیر شهمات ساخته
وبوقت حضور او ایلک بالغ بر اندک تلطف وتملقی درمیان آورده
وخویشتن را بکرامت آمدن او رهین وممنون فرا نموده وآب بر دیده

جهانداری بعقده بدل کرده است و
از ظلم پادشاهی وسرای الس
روی بعالم قدس نهاده وظلمت
تو نه گشته در نقاب خاک رفته
آورده وازحدوث این واقعه
خیالات فاسد بدماغ هند وان
راه یافت ودر سر پیران کوکر بکن و سرکه
سودای ایالت وامارت پیدا گشت
زمیر وشه بود انکو قبا بندد کلاه دارد

ونظم عقود ولایت وطراوات امور امارت شادمان شد وازوخامت
عاقبت خلاف وشومی کفران نعمت نه اندیشید وثمرهٔ شجرهٔ بدکردار روی
ودیع تدبیع جفاکاری بروی پوشیده آمد **شعر** مَن يَزرَعِ الخَيرَ
يَحصُدُ ما يَسُرُّ بِهِ • وَزارِعُ الشَّرِّ مَنكوسٌ عَلى الرَّاسِ • هنگام شادی
تخم مکار که نهر آورد بار او روزکار • که هر کس که تخم
جفا را بکشت • نه خوش بوذ یابد نه خرم بهشت • ومدتی سرد شته
سر این کار پیدا نیامد ودر افواه چنان افتاد که او را بحکم او امر عالیه
نفذها الله وامضاها مقید کرده اند وبعد از چند گاه که اصناف
حشم وخدم ازین واقعه آگاه شدند وخبر این حادثه در اطراف
واکناف ممالک شایع ومستفیض گشت وذکر آن با قاصی و
ادانی بلاد هند وسند رسید جماعتی کوکریان اباد هم الله
وبدد شملهم ایغالت عجیب ومستنکر وغریب ومستبدع شمردند
وگفتند هر که اندک فطنت وکیاستی دارد وباخود و
حصافت خویش رجوع نماید بروی پوشیده نگردد که اگر
ذات مبارک سلطان که همیشه بنور بقا متحلی باد وبر سریر
مملکت باقی از حلیت حیوة عاطل نگشتی وعرصهٔ همایون پادشاهی
تا ابد نشانهٔ امانی وآمال باد از عرض وجود خالی نماندی مثل
این حرکات از ایبک بالک بصورت نبستی وجنس این تهور از اقران
واکفای او ممکن ومتصور نگشتی مگر خدایگان اعظم تخت

بیت گه میر وشه کسی باشد که عالم را نکو دارد
تخم داد ازتیا میرش که موسوم بنا دارد
بپایداری کلاه شاهی که شاهین هم کلاه دارد
اَلتَّكَبُّرُ عَلَى اَهلِهِ وَهُوَ الغايَةُ في الكَمالِ
مِنَ الشّاهي في الرِّياسَةِ قَبلَ اَوقاتِ الرَّياسَةِ
دارث ملک کی شود دشمن او نبود ورزق
مفتی شهر که بود موبد ومکس بطیلسان
وپیش از تصعد معنی مکن تصعد قبل
اَوانِهِ فَقَد تَصَدّى لِهَوانِهِ تمنای استقلال وجهد
لعهد ودرضمیر ایشان گشتن گرفت و
وملک طلبی عنان تمالک از دست ایشان
بیت اگر هر خصم تو دعوی
بستد داد • زمانه کرد برارد
سلطنت وانسرافی • علو دست کریم
تخت نماید چو جفا رسم نیزی • نود
دردیده بیاد دیجا چو غنچه بغض
او • ترا است بخت قاطع بایست
بیغ تیغ • حکیفه بیش زود
دعوی هنر تعداد • وسرانک لوق
فتیان ودوغیر از دیده بیان
بیافتند وپای از نعلینکه
وحیه

کیشنا بعبا ان الشکل • همه تیر لشاندن
لبسان از رشته بود • همیشه تیغ کشیدن
هم دستم دستان • سنان کرده و اند
کمان انداز وحلف کنان • عنان کشاده و
از نهیب جنگ لب سته میان • دیر عزم الطغاة
نایرهٔ فتنه وتسکین شرارت شر کمر
بجاملت لب بستند وهمه لبیان سیم وراثت
وچون تیغ بلا زبان دروی بلایغ ملاعنت
ونقیض اعلاء دولت ودین آوردند وبعد
ازکوشش لبیان ازاعلاء واطفاء بهار
کشاده اند اعلاء دیانت وسیاه کران
کران ماندند وافلاح آن لشتو آمدند
شاوان بودند واشجار بیکران لشتو حین را
چون اوراق اشجار که در یای حین را
سپاهی که دریا بود وغیره
بیت کشیدن بیابان بوم وغیره
نکرد کیفیت الفلک والتیغ حصه
آرادت وقوت الفلک والتیغ حصه

121

فی دارع لا یستطیع وعاب
فما حبسه الفلک غیر مغالب
ولا ادرعته التیغ غیر لواغب
وبعضی دست ناتوانک درنطاق القیاد
ولا ایطاق من سنن المرسلین زدند
دیگروهی دیاى حام بلا وعنا
بیت فی ساعة لولا لقتالها بها
وهو الحکیم لکان غیر حکیم
لیس ومجروح وقتیل ومطروح گشتند
گشته گرز اندر بو بولاد تا بجد
بیت کشته چوشن اندر تن بکدوذ
دوبین • شرقوا بالحدید ان انا بنوف
بکران • وقفوا فیهم وانا قیود ورود برود
الغربه • وقت واستیلاء سرکشان وبنادت
ملک وفتنه وفساد ایشان نظام
مملکت ونعمت وجهیما الاصلیهن

دیگر طاعت داری بیرون نهادند ودست بتخریب مواضع ونهب مواشی بر
کشادند ومیان آب جیلم وسدره آتش فتنه وشر را اشتعال دادند وباجمع
مفسدان از اتباع واشیاع شیطان که در کلشن رامش راه ونوای آسایش
میزدند ودر دبستان طرب چنک بطر نغمت می نواخت **شعر** رجال کالذبا
وزمانه کالاسد بانیابا وخیله کالصقور • در کوه خواب کرده
بیکجای با پلنک • در دشت آب خورده ز یک حوض باذ یاب • یارند هیچو یوز
وشکم بنده هیچو خرس • درنده هیچو کرک ودباینده چون کلاب • بی شرم
چون مخنث وبی عافیت چو مست • بی نفس هیچو کودک وبی صبر چون مصاب
روی بغارت وتاراج آورده • وچون حال بی خویشتنی آن گروه از حد
اغضا ومساهلت ودرجهٔ ابقا ومجاملت بگذشت ولطف وعنف
وتنبیه وتهدید وکلمات وعد ووعید با ایشان مؤثر ومفید
نیامد طایفهٔ از ارکان ملک وامراء بزرک چون بهاء الدین محمد
والی سنکوان وبرادران او که درحد ودملتان اقطاع داشتند و
جمهور نامداران ومشهوران شهر که روز جنک دریا بجشم ایشان
چون چشمهٔ خورد نمودی وخورشید تیغ زن از بیم خنجر نیلی بیکر ایشان
سپر شکنه از افق بر نیاوردی خروج عام کردند **شعر** وملمومة
نَرُدُّ ثَوبَها فَلَكُنَّه بِالقَنا مُخمَلٌ • يُفاجي جَيشًا بِها حينَهُ • وَيُنذِرُ

که ازخندهٔ برق شمشیراو شیر در بیشه خون کریستی وازکریهٔ ابر
خنجرش صبح فتح وظفر بخندیدی • کمرچون دل عاشقان کرده تنک •
چو ابروی خوبان کمانی بجنک • روی بجنک نهاد بیت دهان بخنده
کشاید کلی که داردنم • میان بخدمت بندد تنی که جوید نام • وازکرت
سپاه شرك مجال ستیز وآویز لبسته دید وراه هزیمت وکریز کشاده
یافت اَلفِرارُ فی وَقتِهٖ ظَفَرٌ برخواند وبرفور پای در پشت بادپای
آورد وبرمرکب سبك پای چو باد زمین پیمای سوار کشت
وَلَقَد اَجمَعُ رِجلَیَّ بِها • حَذَرَ المَوتِ وَاِنّی لَفَرُورٌ • وَلَقَد اَعطِفُها
کارِهَةً • حِینَ لِلنَّفسِ مِنَ المَوتِ هَرِیرٌ • کُلُّ ما ذٰلِكَ مِنّی خُلُقٌ •
وَبِکُلٍّ اَنَا فِی الرَّوعِ جَدِیرٌ • بجنك ارچه رفتن زبهر وزلیست •
کریز بهنکام پیروزیست • چو کویند ازجنك برتافت پشت • ازآن
بد که کویند دشمن کشت • وازصف کارزار ناچار سرخویش
کرفت وَمَن نَجا بِرَاسِهٖ فَقَد رَبِحَ دست آویز ساخت شعر
یَقُولُ لِیَ الاَمِیرُ بِغَیرِ جُرمٍ • تَقَدَّم حِینَ جَدَّ بِنَا المِراسُ • فَما لِی
اِن اَطَعتُكَ مِن حَیوةٍ • وَما لِی بَعدَ هٰذَا الرَّاسِ راسٌ • کریز بهنکام
باش بجای • به ازنام جستن بنام وبرای • وتا رسیدن بمقصد اسب
آتش کهر برخاك نرم کرم می تاخت وچون آب وباد شتابان شعر

۱۲۱

نَعلَ الرُّغبِ • وَیُقلِقُهُ شَوقٌ اِلَی القِرنِ مُعجِلٌ • لَدَی الطَّعنِ حَتّی یَستَرِیحَ
اِلَی الضَّربِ • وامارات تغیر درغرهٔ مبارك او پیدا وهویدا شد واثار
کین درجبین وابروی اوواضح ولایح کشت بیت اکر خورشید مهر
برچیند کرد ابروی او ببیند چین • وانکه کردون لکام بازکشد
چون کند مرکب عزیمت زین • لَهُ عَزمَةٌ مَا استَطاعَ المُلكُ یَحجُبُها وَلا
انشَعَبَ الاِسلامُ وَدَنی یُنادُها • فدرای پادشاهانه که خورشید ازعکس
پرتو آن پردهٔ تسویر بر روی فروکشاند ومشتری ازلمعان نورش
طیلسان حیا در سر کشد بامضاء امور غزو وجهاد واستیصال
اصل کفر وعناد قرار کرفت شعر مُتَفَرِّدٌ بِالرَّایِ مُستَغنٍ بِهٖ
لَبِثَ لِاَعناقِ الرِّجالِ فَرُوسٌ • بیت با رای او ستاره وبا بخت او سپهر •
چون لعل با شبه است وچون پرنده با خزف • مُصلِتًا بَینَهُ وَبَینَ الاَعادی
حَدُّ رَایٍ یَفُلُّ حَدَّ الحَدِیدِ • وعزایم ملکانه که شمشیر قلا از سرعت
نفاذ او امان جوید وخنجر قضا از تیزی مضاء او زنهار خواهد
بر نبهند احکام جهاد استحکام پذیرفت بیت صَعبُ الکَرِیهَةِ لا یُرامُ جَنابُهُ
ماضِی العَزِیمَةِ کَالحُسامِ المُصقَلِ • عزم اوکر سایهٔ تعجیل بر کوه افکند
برخلاف طبع کوه آید چو باد اندر شتاب • ودرثبات حزم او صرصر باندیشکند
پاره برتن بوقبیس ازغصه صرصر ثیاب • لِعَزَماتٍ لا تُرَدُّ وُجُوهُها • اِذا ما انتَهی

۱۲۲

کمان بهم که گلستان گناه آدم کرد • کشد برهنه چو آدم دغابهای حریر • اَتاكَ المِهرجانُ اَغَرَّ
ضَيفٍ • وَاَكرَمُ وافِدٍ وَاَعَزُّ لِقاءٍ • كَاَنَّ الرَّوضَ مُعتَنِقُ المَاقِي • تَراكَضَ فيهِ خَيلُ العاصِفاتِ
فَمالَكَ تَرجِعُ قَد دَنا فيهِ • عَبيرٌ شِيبَ بِالمِسكِ الفُتاتِ • تُريكَ العَينُ كُلَّ سَماءِ
لَيلٍ • لِمُقاوَمَةِ النُّجومِ وَسطَ الغَماماتِ • كَاَنَّ نِقاضَةَ الاَوراقِ فيها • دَنانيرٌ نُثِرنَ
عَلَى المِرآتِ • حَسِبتَ تَرَ الكَاَيِّ فيها وَبيضاً • تَكُبُّ عَلى دُروعٍ سابِغاتٍ • اِذا دَرَجَ
الصَّبا فيها وَاَبدَت • حُباباً كَالفُصوصِ مُفَصَّصاتٍ • و روز نیسان حیلهٔ بیکسان
کوتاهی پذیرفته و شب مانند زلف دلبران درازی یافته آن یکی چون شب وصل
دست شامش پای صبح گرفته و این دیگر چون روز فراق چشم صبحش پیکر شام
نادیده بلکه آن یک دارین عاشق روی براه نقصان آورده و این بر مثال
معشوق پشت بمسند کمال باز داده بیت خزان برشته زابر و از باد نفت • سر
کوه ساده زمین زر بفت • گل از باده ارغوانی برشک • چکان از هوا مهر کانه
سرشک • کشیده سر شاخ میوه بخاک • رسیده بهر جشت خوشه تاک • بر
سیب لعل و رخ برگ زرد • تن شاخ کوژ و دم باد سرد • اِشرَب عَلى طيبِ الزَّمانِ
فَقَد حَلا • بالصَّيفِ مِن اَيلولَ اَكرَمُ حادي • وَاَتَتكَ بِاللَّيلِ بُرودٌ تَنيهِ
فَارتاحَتِ الاَرواحُ لِلاَجسادِ • وَاَتاكَ بِالاَنداءِ اَقلامُ الحَيا • وَالاَرضُ لِلاَمطارِ
في استِعدادٍ • و بر هر منزل که ماه رایت و مهر اعلام شاه طلوع میکرد بر تواتر نهبان
و اصحاب اخبار بشارت میدادند که جنایکان اعظم دست دریا نوال از نجات

صبح دم رفتار بتعجیل روان شد و کوه و دشت بذ داغ پای و دست آن باد پیمای
بهموده کرفت بیت اَسرَعُ مِن لَحظَةٍ اِذا عَطَفا • اَطوَعُ مِن عِنانِه اِذا جُذِبا •
يَبلُغُ ما تَبلُغُهُ الرِّيحُ وَلا • تَبلُغُ ما يَبلُغُهُ اِذا طَلَبا • ذو غُرَّةٍ قَد صَفَّقَت جَبهَتَهُ
وَاُذُنٍ مِثلَ السِّنانِ المُنتَصِبِ • وَناظِرٍ كَاَنَّهُ ذو دَوعَةٍ • وَكَفَلٍ مُلَملَمٍ
مِثلَ الذَّنَبِ • ارزین بر مرکبش کوه آسمن جوز الکام • مشتری زین و مجره
تنگ و ماه نو نعال • پاکه دندان تیز چشم آهسته کردن خنده گوش • تخت سم
محکم قوایم پهن پشت آکنده یال • در دو دست او تو پنداری دیو راست و صبا
در دو پای او تو پنداری جنوبست و شمال • و صبا تیز گام از شرم پویه او خوی
خجلت می سترد و نکبا سبک تک از رشک رفتارش عرق تشویر میریخت شعر
بِآلَةِ الطَّلَباتِ لَولا اَنَّها • تُعطي مَكانَ لِجامِها مانيلا • تَندى سَوالِفُها اِذا
اُستُحضِرَت • وَتُظَنُّ عَقدَ لِجامِها مَحلولا • بمیان جنگ اندرون چو هژبری • بایوان
لهو اندرون چون غزال • بصحرا نوشتن بکردار زنگی • بدریا بریدن بکردار
والی • بگیتی درون یک شمالست و کرد او • زهر دست و هر پای پیدا شمالی
و بنعل صخره شکن شرارات بقبهٔ ماه و قمهٔ آفتاب میرسانید و لبتم خاره
نگار روی زمین چون پشت ماهی شیم بیشینه سیم می آراست بیت ز نعل
او مقعر پشت ماهی • ز گوش او منقط روی کیوان • گفتی مرکب خوش خرام
او از آتش نشاط بر سبیل باد خاک آرام نمی یابد و باره شبدیز کامش در ترق آب

١٢٣

صفت شیر

عالم سلطان معظم نصره الله

عِنْدَهُ اَلْبَشَرا • یکی کرز زد پهلوان بر سرش • که زیر

زمین ماند نیمی برش • بدیگر شد و زدش زخمی درشت •

چنانکش ز سینه برون شد بپشت • بشیم شیر ...

اندر آمد بخشم • ز بن خشم چون لاله بنهاد چشم •

بدستی کرفتش تمایل فکن • بدستی زبانش کشید

از دهن • بزنیو لکد پاك مغزش بریخت • چهار ...

دوان سوی بیشه کریخت •

بینداخت کرز از پیش پهلوان •

شکستش دو دست و سر و پهلوان •

فَلَمْ اَرَ مِنْهُمَا بَيْنَ اَصْدَقُ مِنْكُمَا

عِرَاكًا اِذَا الْهَيَّابَةُ النِّكْسُ كُذِّبَا •

هِزَبْرُ سَتَّى يَبْغِي هِزَبْرًا وَاَغْلَبُ

مِنَ الْقَوْمِ لَا يُكَ بَاسِلِ الْوَجْهِ اَغْلَبَا •

حَمَلْتَ عَلَيْهِ السَّيْفَ لَا عَزْمُكَ

اَنْثَنَى وَلَا يَدُكَ ارْتَدَّتْ وَلَا حَدُّهُ نَبَا •

هم در درون کار دانکه از کاه آب سد دره عبره فرمود ولشکر

کاه منصور لا زال ملجأ الاسلام وما من الايمان پیوست

دیر

وبرکان آبحیلم اسبنجنك وپیکار درمیان نهادند وبخلوت

درنه بیر و ترتیب اسباب رزم و کارزار مفاوضت پیوستند

وخسروکی کوش ان کوهر الفاظ اوچون صدف معدن درکشتو

وبصران نظم عقود کلمات او برسمع حسد بردی **شعر**

كَلِمٌ لِنَظْمِ الْعِقْدِ يَحْسُنُ بِحَنِّهِ • مَعْنَاهُ حَسَنَ الْمُلْكِ تَحْتَ حِبَابِهِ

بحر تر دامن وکان خشك لبست از چه ازآنك کی حد بش

حسد کوهر و در ترعد لست •

كَاَنَّهَا نَفَسُ الرَّيْحَانِ تَمْزُجُهُ • صَبَا الْاَصَائِلِ فِي الْغَلَسِ نَوَائِر

زبان بر زبور مدح خدایکان جهان بیان است وسخن بربر فقط

راند کی چون سر بر سلطنت پادشاه روی زمین کی همیشه

قهرمان عالم ومالك رقاب بنی ادم باد پایه قدر ورفعت بر تارك

کیوان نهاده است وبپشتی از عرصه ربع مسکون در قبضه اقتدار

بندکان دولت وصیت ابن مملکت بکوش کوشه نشینان

زمین وصومعه داران آسمان رسید **بیت**

برید صیت تو در قطع ساحت عالم • قبول می نکند وهم راهبر اهبی •

فَسَارَ مَسِيرَ الشَّمْسِ فِي كُلِّ بَلْدَةٍ • وَهَبَّ هُبُوبَ الرِّيحِ فِي الْبَرِّ وَالْبَحْرِ •

بهر کار نازك کی باخصم حامل کردش ابد عنان جهانکشای بر صوب

١٢٣

بمنحرف من شتاغ المتدارك وپای در رکاب ان ماه سنبر زهی
جبین اورد وبدست کامکاری عنان انشب زنک هلال
کردن فرو داشت شعر الفلکها عن لقیها فکانما اکف
حریفا وسط حلفاه شاملا ولو لم اکفکفه لکاد اذا اجری
منه الشکیم بدف فاس المحل اکرشد نکرفتی اورا عنان
برو زخواست جستن همی از جهان سلیلة سابقیه ناجلا اذا
بنبا نصنها الکرام کمیت اللون صنا المافی بحلة لعزتها شعاع
وسوار بر کستوانی کی برخم نیزه خامه برانکشت نیز فلک دوختی وبحکم
اندازی ودر شب تار تار بر نیان بنوک تیر کمان بشکافتی وپاد
صلاح دست کی بقوت ساعد مسمان کهسان ان جیب زمین
برکشیدی وبزور بازو اسیای کند کردان ان دوران بازیخ
ذدی دست وپیل زبازاد وپای کرفتی فرو داشتی هم بجای
برخم سنان آتش افروختی بیک نیزه ده درع بر دوختی
کرهند کردان کرفتی بکین براند اختی نیزه بالا دزین
اکرخود وزوبین وخفتان وپیل کشیدی بزور دی وزول از پدر
بکوبر کنند انداو بجنک بکندی چو بارو برانکیختی
قوم بلوغ الغلام عندهم طعن نحور الکماة لا الحلم

بلشکر کاه کفر رسید وخون انفراب کوهرنکار شب تا ربیت
بد بد امدان خنجر تا بنالت بکرد ارباقوت شد روی خاک
مثال داد تا فوجی از جشم منصور کی ماه سپر دار از ذهب تیر انیشا
سپر سیمین بیفکندی و افتاب تیغ کذار از مهابت شمشیر هر بلت
خنجر ذدین نهادی کقطع اللیل اذ دفع السیل روی بجنک
نهادند وبر کنار اب جیلم بیت بر صفت سپهی دو بند قلعه کشا
مباد ز افکن و دشمن شکار شیر فکن مجتمع شدند وصف نبرد
بیکار را ترتیب وتزیین دادند جمله در جنک جون آتش وآب
روشن ضمیر وصافی رویت ولیسان خاک وباد ثابت قدم
ونافذ عزیمت وبصورت نیلنک پیل کو بال اهنین کرفته و
بشیه ناخن نیر ببلک بولادی کزید بیت یکی بساعد
سیمین در ونکند نقاب کمان یکی بسنبل مشکین در وکشیده
یکی شکوفه وسوسن کرفته در جوشن یکی بنفشه ونرکس کرفته
در مغفر قوم اذا لبسوا الدروع حسبتها حزرا تدق على
اقمار وبرى سيوف الدارعين كانها خلج تمد بها
اكف بحار لو اسرعوا ايمانهم من طولها طعنوا بها عوض
القنا الخطار وكانما ملاقي الجبار دروعهم وعمود انصلهم

١٢٤

چن البدیع رواسیها اقدامها: زمین هفت فرسند لشکر گرفت
ز لشکر جهان دست بر سر گرفت: وفضا تا گرد گاه نیزه و سنان
سیمزار وسمن دار و هوای معرکه از اعلام و رایات گلستان
ولاله ستان نمود زمین جو پشت کشف بر زعیبه و جوشن هوا
جو قوس و قزح بر علامت ابطال گفتی از رماح نیزه وران بر صحرا
بیشها روان گشته بود واز عکس سنان خون افشان روی هوا بر از شهاب
درافشان شده بیت ز چشم سنان آتش آمد برون: زمین شد یکی
دریای خون شد جای بوینه رای زمین: ز بس هوا ماند اندر کمین
کان رماحهم اشطان بئر لها فی کل مدحجة خد فده واز عکس تیغها
سمای رخسار ماه سیری ضمیران یافت واز نهیب خنجر آسمان کبو
بنان عطارد و ملند شاخ یاسمین از باد لرزان شد و ناخن زهره بکر
بنفشه کبود فام گشت و چشم خورشید بر شال چشم نرگس زندی یرقان گرفت
و دل بهرام از خوناب جگر بر چهار خوان پذیرفت و طلعت مشتری لبنان
اوراق نیلوفر پیکر یافت و چهره زحل لسان دلاله سیاه از بیم روز نظر
نمود واز شکوه شیر علم دل شیر نیز در خفقان آمد و دم نای رویین
باوج گنبد کحلی ترقی کرد و آوازه سید بهرام کبود فلک رسید واز بر فیا
فضا بهر جنگ آسمان ردای سیاه برافکند واز دخان گرد اشهب

وطعن کان الطعن لا طعن عنده: وضرب کان النار من حره برده: کوه بجنب
کند حلق دلبر از اصداف: برق شمشیر کند چشم سوار از سحاب: کرم
گرد در زوان شمشیر رخشان در گرفت: گرم باشد چون برج شیر شد
آفتاب: گفتی خنجر تابان آن نهنگیست که از کوهم دهان آن زیر زمین می
افروزد و بیم بجان او آن اژدهای که از اسنان سنان زهر کین مجام دد
عجب از نهنگی که بسنان مغناطیس بجادیه دم جرم شیر از ذمه سپهر بیرون
بجود می کبشد و شگفت از اژدهای که در آتش زخم شیر از زمین آورد
کاو بجز چون ماه رهاند که دبور نهنگی که از برای بردن جان سر تا سر شکم دندان
نماید و که شنید اژدهای که جان بر کار زار بر همه تن کمر بیکار بندند: بر لب
جو بجه خنجر او کرد و بزار انگشت ضغر چشمه شمر می بینم: گفت کردون زین گون
چون رمحش دید: کین چه افعیست کی بر کنج ظفر می بینم: لا یوم اکثر منه منظر
حسنا من المشرقیة فیها ماء تهم تجد: کانما وهی فی الارواح والهة وفی الکلی
تجد الغیظ الذی تجد: من کل ازرق نظار بلا نظر الی المقاتل ما فی متنه اود
کانه کان ترب الجرب منذ زمن: فلیس یعجبه قلب ولا کبد: و روی لشکر
اسلام و سپاه دین فرمان ده ربع زمین اسکندر ثانی شمس الدنیا والدین
سلطان السلاطین لا زالت فصائل دولته لا نجحة لا نوا رمانحة الا منها بکی
از بیل کوه کنار او چون روز بیکار کار کشته پیش دلاوران بسنان خون خوار او خواه

١٢۶

زنگ و لاله سیراب بلبل می او روی صفحه الماس گوئی لعل مذاب میا قوت ناب

تیغ سرفشانش در هیجا کرده چو عقیق   وین عجب بود چون سواد اطلس عنبت

ان عالی گهر دم سنان کز فرعش   لب افلاک چون لب جشنه بر شکفت   سیوف

لهافی کل عمر علی عادی   و حبنا لهافی کل دار عن المطب   و از حشمه چشم ناوک

پیکان زهاب خون می کشاد و تن مبارزان شهاب سنان چون شفق

بخون خضاب می کرد   تَمَلَّكَ سِنَانٌ قَنَاتِهِ وَمَا بِهِ   يَتَبَايَنُ ابْنُ دَنَّا وَمِنْ قَاتَلْنَا

بخنجر او دماغ کیتی   خالی نشدی ز باد پندار   تا دلیت خلق اوجهان

سوز   ابلیت حسام او شرار   و بجهان تیغ صبح شکاف از جگر پهلوانان

سیل خون می کشاد و بزخم گرز خود شکن خون در نهاد رزم کوش جوش

می آورد   روز فتح کز زخم گرز خسروا   می کوفت عدو چه ملامت راس جون

گل که دمد ز غنچه بیرون   بر میچو شید خون زمرقد   و از روی جون اعلا

ای روی دریا جوی خون می راند و هند وی زاغ چهره را لبان رعنائی

در قرقاب خون غوطه می داد و باد پای تازی را در میان کرد ابر خون

اشنا می اموخت   وَكَمْ رِجَالٍ بِلَا أَرْضٍ لِكَثْرَتِهِمْ   تَرَكْتَ جَمْعَهُمْ أَرْضًا بِلَا رَجُلٍ

مَا زَالَ طَرْفُكَ يَجْرِي فِي دِمَائِهِمْ   حَتَّى مَشَى بِكَ مَشْيَ الشَّارِبِ الثَّمِلِ

هوای بهر ز طیب ثنای تو ممزوج   زمین رزم بخون عدوی تو معجون

ببرید لسل عدو و اخنجر تو چون کافور   برد هوش جهان هیبت تو چون افیون

و از عکس خون سبزه زار اسمان لاله گون کرد و گلش نیلوفر ی

از فروغ ارغوان پوش کرد انید   ز لبکه خون اشماد ی بر بخت

سرون بر بعد   کرفت در دل کان رنگ ارغوان گوهر   وَيُبُوقُ أَنَابِيبُ

الرِّمَاحِ بِمَارِقٍ   وَظَلَّ عَدَاةَ الرَّوْعِ بِالدَّمِ مُصْبِغًا   يُرَنِّقُ عَلَى الظُّبَى

الْمَنَايَا وَيَكْحُلُ بِأَرْوَاحِ مُقَلَ الرِّمَاحِ   و تیغ ابدار منتضی ما گستار بادگر

دار دار انش دو دوزخ فرستاد و سراعز قوا انارا فادخلوا امکنش و ملکا

کرد انید و سر سر وران لشکر کوکر بزخم بن بها خطی ساحت ودران

دیار مساکن دار ی و نافع نار ی و طالب نار ی نکذا انت   طَلَعْتَ

عَلَى الدِّيَارِ وَهُمْ نَبَاتٌ   وَأَعْمَدْتَ السُّيُوفَ وَهُمْ حَصِيدٌ   فَمَا الْبِيضُ

الْمُطَّلِعَاتُ مَحَتِ الْأَخْطَابَ مِنْهَا وَالنُّهُودُ   بدان دیار که شمشیر

ان برهنه شود   بخون بد کنشان خاک او شود معجون   ز اب دیده

خصم تو زعفران روید   لجاز از ربیع تو روید آذریون   و دیبی

نقد بی بر مسند مملکت طغرای فتح و نصرت کشید و خامه تایید

بر صفحه دولت ایت بی عدو ی و ز بی ی نو نبشت و دست قدرت

بر استین نفاصد هزار هند و اطراف فتاد و جنت   سر از راهه

سر جدا شد ز تن   بر ان خاک جنگ و بر ان خون دهن

کفن جوشن و لبس از خون و خاک   تن تان ز دیدن نبشی جالت

١٢٧

رندان غار و کهسار از حصار کنجد
کههمچو مور نحصر نو کرد زحت
اوراچو کرم پیله دد نهاد کرد
وبعدان انک حسنی در بادن ان اعدا
مولکرد آکنده بود مارحصن سر درد
عَلَيْهِ وَتَسِيف القرعة كأنه
مضی دمن والتوا بواقة
بربائ او کذشته دهود
ان خندق او رسیده عم کرد
وما هی مجد بسید الجماسات

وَغَابٍ بِأَطْرَافِ الْبِلَادِ مُسْتَرَدُّ وَخَافٍ بِأَطْرَافِ الْجِبَالِ طَلِيعٌ وارخون
شبهر ابدار ان شب بای کشت و باد کرد ار و تجر چون بار عرصه خا
میدان بیمودن کرفت وار لهیب خنجر صبح مشیب از شام عارض
او بدمید واز میان بنفشه وعنبر ساده سوسن وکافور سوی
سر بر زد تَرَى حَدَقَ الْأَبْطَالِ فِيهِ كَأَنَّمَا تَكَحَّلُ مِنْ خَوْفِ الصُّدُورِ
عِنْدَنَا خدای تیغ زن اد راز ل بر ال عهد زبیم تیغ نونار زاده
خنات شد سر زال شَنَّتْ عَلَيْهِمُ الْغَارَاتِ حَتَّى لَشَيَّبَ شَنُّهَا
الْوَلِيدَ وبک سوار ان بیم بنا کام در هر دو سه کام سلاحی انداخ
ودر چهار خانه شطرنج عنا از خواص نجکانه بیکانه کشت ودر شکا
رد بلا هفت منزل از هفت لشناخت وکریز کاه از سقف نه بوش فلا
بدیع پایه بالا تر خواست ودر تاختن اوقات درد کار باساعت سر اصفا
کرد وهن بیمار صحرا جبان تقطعه کوی جو برید وحشانه را که از
سیوف حتوف رسته بود بدان طرف افکند ازین چرخ
باتک حیل بان ایدان هوا کنجشک دود ماد کی برد باشیان
وَلِيَ وَقَدْ لَجَمَ الْخَطِّيُّ مَنْطِقَهُ بِسَكْتَةٍ تَحْتَهَا الْأَحْشَاءُ فِي صَخَبٍ
وبدان حصن حصین کرسیارهٔ از کنکوره قصر ما
وشه برج سپهر سپهری کذشت و بایان خندق بیست کام

قَرْمُ كَأَنَّ الْأَجْمَادَ حَامِلُهَا
وَمِنْ نَصْلُوتِ لَهَا
غَيْرَ ذَلِكَ
وَمُنَاظِرُهُمْ كَالْجَوَادِ
فَمِنْهُمْ عَلَى ظُهُورِ الْجِيَادِ
وَمِنْهُمْ فِي ظُهُورِ الْوِهَادِ
فَبَيَانُهُمْ فِي جِبَالِ الْأَسَاسِ
وَبِنُوَاهُمْ فِي ثِيَابِ الْجَلَادِ

فَتَحَصَّنُوا بِأَنَّ مَا دَمَّرَ الْأَسْوَدَ
تَصَارَتْ بَيْنَهُمُ الْفُسُوقَ الْعِنَادَ
فِيهِمْ مِنْ نُجُومِ الْعِنَايَاتِ وَالْبَيْضِ
مَكَامِنُهُمْ وَخَلِيفَ الشُّهَادِ
الْبُكَاءُ حِكَاتُ زمین کی
وخدا کیان روی زمین نیز
بیست شاهان بهار ابعاد
بوسه جو طاق ایوان
خرکفته فتحی نامدارانکی پرورد ز زمانه
بنیرشین ان پرورد و زمانه ارکان
بیتیل ان اثرات بکارات ان عاجز قدرت
عبد وبعضی ایرچنین مسارات
کی دریخیدهان
منسوخ شد حکایت کاوه تمیه و کیقباد
افسانه کشت قصه دارا و اردشیر
بیت حبنه بنکرکاردهام حضرت حسنه بیت پیغمبر
بنایدش بادا بما دعای ما طواحه حبشیان ویدری

بیت

سرکوبها سر فرازان کی وبعبادت
کهاطفی منطقی فروشی دیانه را بنجیدی
مر بر وشل عقاب بحفت کوی وصفت
هه ای طعن وضرب ولبهای کلام
هد در تقعقعه وقدیاکتر وصفت
کلنبات سیارا در مقابل در هنکام
ا ونیز وتبکلی قطار بر فتن کار برید
و نغم غنفانش راه حقه درنبیت دنیا
ومانل کرکین دوربین کیش
کمان عقوه و کشادن کیشان
ومشابه مقلهٔ زیا عاشق بیدای طالب
خان وکین وهرحق جغل طالب
خراب وفساد وهمان اعنوس
راغب بیکار و عناد وهر زمان زاغ
مفت متناهی نکوهیده منظر و همین
نیا هبن بکله حاله ستوده و عجب

جوان با اختر اختر بنک بی صحام بلورانند را افکندی شب تیره ان
بوبی او کشت مست مجال سبه سرفراو بر دبست عنان مرکب بر سمت کو
جوه معطوف کردانید وبدان قلعه کر دوون نهاد قاف بنیاد سپهر سای ساپنا
سیاه کی کنکره بارغ ان دست در منطقه جوزای زد وسر بر جنزای
ارتفاع بر تارک اسد و فرق فرقدی نهاد فِي رَأْسِ خَلْقَاءَ مِنْ عَنْقَاءَ مُشْرِفَةٍ
لَا يَبْتَغِي دُونَهَا سَهْلٌ وَلَا جَبَلٌ اسمان همچو حقه واین دن کردچون مهره
شعبده بازی مهرهٔ هر چند زیر حقه بود حقه زیر است مهر بر بالای
فلک مساعد وکیتی کام وایزد یار قضا موافق ودولت بلند وبخت جوان
وَالْجَدُّ بِمَالِكٍ وَالْوَلِيُّ مُكَرَّمٌ وَالسَّيْفُ مَاضٍ وَالْعَدُوُّ مُحِينٌ وبوقت وصول
رکاب ملک رفعتها ار بن خود پیشین بجلال نور کهنری زمین بیار است
وسراپرده شاهی بر چهار طاق کنبد کردان وخیمه از رقیق کیوان افرا
تا خیمه ان رفیع بر پای باز اسر خیمه نو بر جای وهمید وان رزم
ان مای صف ارائی کشتند همچون بلبل نوازان بر کلبن منجا
و بیان صلصل رود نواز بر شاخسار جلادت ومانند
وحق تیر بین خنجر و شمشیر وبکردار تراج نازان بلاله پیوند
وسنان خونریز وبصورت طاوس جلوه کرین جمن رزم وجنک
وبشبیه قمری دستان سرای در سرای نام وننک وبمثال کبک خرامان

بعد ازانکه ان نهاد جمعانان بدان
جهیزی ابکله هم بجهود در
لَا رَادَّ لِأَمْرِ قَضَاهُ إِذَا أَمْضَى
إِذَا اشْتَدَّ قُوَّةً قِيلَ إِذَا انْقَطَعَ كبير
همه سپاه کفر لشکر
خنه ثنا الله وامده جلال اسلام
لشکر ازدها دیر تهبین
و بیان سبنده بالتی دماغان
دبصفت ناسنده تنوراهنان
حرکت ونعنای بلند نکاه
دلبند همتی ولبتیه برخو نکی
وار زبحی و بر مثال
بی خزن بز وبستند و خو
و مانند کر کبدان بنا
سطوت وا نیز جر
وبلا نیز نخم در عدد زنی

سیح هریک شهاب ثاقبه کسسل ه تیغ هریک درخشنده خاره کذار همه

دسته کمان وارستن بر همه اهو شکار شی سوار البادلی التی

والانوار بالخلة والمانعی الجار والاعمار بحتنم حیث الدجی

النقع والبیض الصوارم والاسد القوارس والخطیة الاحم ودر

بیان دو لشکر در میان حرب اغاز نهادند وماند دو کوه اتش زای

بر صحن صحرای جنک روان شدند وجون دو بحر موج افزای بر عرصه

میدان کین بجوش آمدند بیان دریا لکن بجمله صاعقه فعل

که دید هرکه دریای صاعقه کردار فروغ خنجر در صف کشیده شاه

کفتی همی زمانه زد اتش در اهنین دیوار زبانهای جو دیبای ابکون

که در و کسی نکسترد الناس زنیع بر زنکار بزیر مردان اسبان

چه کوه اهن لیث پلنگ اسبان مردان چه مرها هن بار لا

تخضعون لخطیان المرهم وهل لطرة الریاح الهوج اطوادا جعلوا

الندارهم افنار رداجیتهم والحرب تحط ظلال البیض اسامها اذا الزرع

حل بالاشاد کلکلة فی مافظ لعت بالاعناه الخادا حتی والذ

بن لمن الادرع فی فلق لا یتعب المرء الذ بال ابل اذا وارضنا

ناورد کاه از کلک هندی وتیغ خطی نیستان هنداسی وستا

اورد کاه از سفار بر کستوان حصار اهنین شد وزمین

تمر تسوی القنا والمرهفات بمکرها وخداعها ترتبة فی سنها محرتبة

بمناصبها شتیة لشامها امن القتی من خید متعب رزقه حتی علی القدر

ربع دسامها وتوم النجعان وافت منالد واتحرجت منها قبض تجامها

لما رحیل ورتبه کانه ان بر دها یقینا ولا دعر اعها خلعت علیه لم نما

ولم یحمل بحملها ولا یبغیها اخذت من الریح وقفة سرعة اذا ناسبت

نجلا بمید طنائعها لو خلیت وذنوبها وسائل فی مذنب سنبقه من اسرائها

بحث علی الارض العزاله دیقها فاقام بین وهودها وتلاعها

لا نخلبنک باذن ومتملع ان البروق تخون فی لماعها من

فتنها انا جعلنا عصن سبحان باری فتنها وصناعها وهو

از کرد سواران برقع کحلی بروی فرو کذاشت وکنبد لاجوردان

غبار تیره معصجر نیلی بر سر افکند وچشمه تابان افتاب بقیر

قطران مشحون کشت قال النهار لها والشمس منعمد

وللسنا باسیوف غمدها الغم هذا عجاج فاین الافق وهو فینا

وتلک خیل فاین الارض وهی دم شد از بیحجان باران هوا باسما

شد از کرد هوا از زمین باسمان یکسان زکرد از کرد هوا بیرنک شد بلون

زمین ز نعل اسبان هامون شد تیشکل قرغبار تیره جوابر وخدنک

جون باران سنان تیز جو برق وتیغ جو نیزه شد و موج خون

١٢٩

وصف رات دین کویا که جنک وجدال با او و وشمشیر فتح و ظفر از
نتایج اشتغال بو منجنیق و دم ثعبان هیبت بدست قهر و ناسید کرفته و خدنک
نهنک صفت از کمان کین روان کرده برنده طیر ان کونی که از نفس بی زاد
برنده ثعبان کونی که از نفس کهر دارد بشبیه هر ایشا را بابکر ان کوه برآید
نیامک هر ایشا را خواهد تهاب از خرخ بر دارد وابیض فل نیلی دما فکانه
سنا البرق تجلوه الخیل سعوح وامتزج الی الکعوب سنا سقته
بیوقتق الکعوب بقتوح بسرعت چون باد و اتش روی بالا و حصار نهاد
و مکابره با جیش هندی و تاج دیلمی نهاد چنان قلعه که از بلندی با فلک
دوار دیدار می کرد و با کواکب سیار اسرار می کفت بر امد ند حایل الحافظ
العیون کانما یتعرفون منها الی باطن المشتری ملات جوانبه الفضاء وقاعت
فانه قطع السحاب الممطر از بلندی نه برو راه دعا مستجاب و نه
نه در وی قضا که در کار بار کرده ماننده کریبانی برو بیت راه دیو کردد
لب بسته کر باید در بیت بار بار کوه در بالا و نیلی لبنان با وی چو دشت
در [illegible] او بلند لبنان خیمه دار اختر از رفعت او بود دایم در بیش اسمان اثر
او بود دایم ملال [illegible] شوانند [illegible] و بعضی [illegible] شوانند [illegible]
بدو [illegible] نکار بر برش [illegible] در بیش [illegible]
او در زمین شیا [illegible] و هم باید [illegible] اکر باید [illegible] چشم باید در د اکر باید

السیف حتی انقاد من کان ابیا فلما استقر الحق تحت مضاربه وما زال
معلوما على من یطیعه بتفضیل ومنصورا على من یحاربه مسخر شد هر ان شاه
که بشنید نام شه بتعظیم اند ران نامش مکر مهر سایبان اند و خود را
اسیر وار در پناه بارکاه خسرو فریدون جاه انداخت و بدرکاه اعلی کی
و شبق [illegible] و بنزدیک زمامی اینست تمسک شاه خسته ایمن شود زتیر قضا
هر که پشت را کاه سلام پیش تو شکل کمان دهد امام الهدى خیر البریة
عدله واضحى لدیه امثال راهب با هیبش برون سازد از کمین [illegible]
بدو ستیش فرو دایمار [illegible] و خامه با همه پوشیده بند و از رخسار
خاک پوشید و سر برهم ممند زمین بمالی و رخش باد نهاد نهاد
در پای حیبت تو افتاد از هیبت حمله تو صرصر امد بحمایت حیامت از دست
مراهب تو کوهر نرسار زر تو و بار کشت باتو بر حیبت بیهر و کیا احتر تمثل
فی خلقه سورة ذا اسما کا مرتجا و باشا مهیبا فکا السیفا ان خلیه صارحا
وکا البحران حیته مبتغیا و از هیبت و شکوه شاه مراهین بنان کشت و ملحق
وان حلقه مهر در کوش کرده مهر خاموشی بر زبان نهاد منعت بها نک
النفوس حیدتها با الامر تکرهه وان لم تعلم لا تغلیلق الناس الابیة
نفس البری بتفضیل ذنب المجرم اکر نمیان شود عقل خصم او چه عجب
بلی نمیان شود عقل در دماغ سلیم وکر کبین بیا لا ایاز بین چه عجب

۱۳۰

والليل من فتكته الصباح به كراهب شق جيبه طربا در وداع
شب همانا خون كريبت روي خون آلوده ازان بنمود صبح جام فرح
عرق جبين ده تا كجاست كاتش موسى عيان بنمود صبح تا بر آيد
يوسف از چاه شب دلو سيمين در ريسمان بنمود صبح وكانما الفجر المنير
وقد بدا بان آثار من الظلام غربا وخسرو سياركان خيمه خز
الوداع بنام سيم اندود سيمين بر كشيد وكلاه گوشه زر از آسمان
بر فيا بمود وفيض نور او صحن گردون ميحال نظارا منور گردانيد
در روي هامون بجامه زربفت وديباه زرد بيارا راست
از فيض نور در دو كاهوار دو هندوي طفل شير خوار
دارد ز نور روي ومينا آب دارد ز نور جعد زنگيان تاب
ديباچه روي مراز نور زلف آيينه رنگ از نور زلف زر باشي و
ناگشاده كنجي بت داري ونا كشيده رنجي كه دهقان چون
شاخ عرعر كه درين فان چو چشم عبهر طارق فتح وبين عنبر روي
بين وان آورد وطليعه لشكر تابنده بوقت طلوع آفتاب چهره
بنمود خوان كه چو نفراخت ز زرين كلاه شب اسر بند اخت
سنجر سياه والشمس تنزع نفقها فالغرب محمر الجوانب
وهم در صفح روناول بامدادان كه سواد چرخ خضر البنت [illegible]

[illegible]

وما تحاول من مرتبك ومواكب همايون انزل الله السكينه عليهم در
جلبش آمدند وطبقات حشم وخدم در پي تو آفتاب احسان وسامه
سايه يزدان روي نهادند الى الحضرة العليا ومجمع الفتوى
ومنتجع الجدوى ومحتفل الرفد وبوقت وصول بحدود دمبك نزول
كردند على قحجاه وارفقوا بابها بمخضر كوشي الحجير الحنبي نقاوح
حين عارضها نجيرا بنيم كاد تنزق بالعيني وغدا بن اذا اخطه تيمنا
ل تحقلمثل منتسرطا الحفيني تمال الماء حين مرها بسرا فوتنق
يا التلاسل في الغدير بيتنوق الريح ظاهره كجنب ترحب حشو مخلوة القنير
صحان صو وسوز وشاخ لنقرل مينا مشك نمايد ويرك ضيلرن
در دست باد چون سنار ابي قياس در چشم ابر لولوي شهوار بحكران زلف
بنفشه عنبر ان سوده در شكن رخسار لاله لؤلؤ اين كرده در دهان
وبركان آب صافي كمتون المبارد وكبطون الاكابر دماسه آيينه زدوده
روشن وعكس بيد وان باد چون زلف دلبران برشيد وبيخ
ساختند نهادش چو دريا ولكن ز چو درياز پاكي چو كوثر
زخرش چو جان ز چه دانش ز صفوت هوا وز لطافت جامه روان
اندر وماه سيم سيما جو ماه نو نقش به ذوب
اللجين فان بدت له الشمس اجرت فوقه ذوب عسجد تنبت

١٣١

[illegible]

وتبتهج حوله لتسد عنداه وتحمر انضنيه والتف النبات حتى لطف الحيا .

وطب ريّا ورق فخلته ذوب الذهاب بلوح كانه زرقاف الى ترتع للنوا

في الفلات ذکر شهادت [illegible] سلطان معز الدنیا والدین [illegible]

[illegible] وخدایگان روی زمین از پشت اسب کیا کامی بجرگاه .

خوابگاهی درامد وان عین الکمال منا ثر خاطر و پریشانی فکرت می بود

چه ملکت را بد باید کمالی کمالت را بد باید زوالی نبین سیدان

که ملك بی زوالست زوالت کمالی کان متوقع از زوالست اذا تم امر دنا

نقصه توقع زوالا اذا قیل تم کمال کار جهان نقص را مستهان

برکس را داد وچشم نابینا وان قاطعه مخلب اجل که بجمیع سبیل منا وبیل مضرت

ومدفوع نکردد وبا زخم انیاب ان هیچ رقیه وفیه نافع ومفید نباید

هَلْ لِلفتىٰ مِن نِبابِ الدَّهرِ مِن وَاقِي اَمْ هَلْ لَهُ مِن حِمَامِ المَوتِ مِن رَاقِي عنان

مرکب امل نمیل بجا کرفت وزاهن بند رحله رحلت می کشاد واذا المنیة

انشبت اظفارها الفیت کل تمیمة لا تنفع چه نایه زر زه را کشادت فیضا

چه منفعت نسبی بانفاد زخم ندارد اکر زاهن بولاد سفته ضمن کینی

جوحاله امد دست اجل بکوبد در ودر اثنای این حال نوحیند [illegible]

فجلب الله یمادهم واستریح بیارهم که بر [illegible] ساخته ومشهور [illegible] می بود

نامکر عرصه درگاه از بندگان شاه کی ماه رایت وخورشید چتر

ورق بنجوم للثريا كانها خواتم تبدو في بنان يد تحي وتوفي على اثارها [illegible]

انها كمساحب ردين خبله خلفا واقبلت الشعرى العبور مثلبة بمرزمها

العبوس بحثه طرفا وقد بادرتها اختها من وراءها لتحرق من تبتغي محرزتها حيفا

تخاف زئير الليث قدام نثرة وجبهه في الفلاة بثفرها انفها كان السماكين الذين

تظاهرا على لبدة [illegible] له حتفا فذا رامح [illegible] اليه سنانه وذا اعزل [illegible]

[illegible] كان رقيب النجم اجدل مرقب يقلب تحت الليل في ريشه طرفا كان بني نعش

[illegible] بجوع فقد الفتن في تمهيمه خشفا كان سهيلا في مطالع افقه مفارق الف

لم يجد بعده الفا كان سهاها عاشق بين عوده فاويه تبدو واونه تخفى كان معلقها

[illegible] له لها ان تكون دان فدركبه الرجا كان قدام [illegible] النسر واقع اصيب فلم تنقض الوادي

في بعضها كان اخاها حين حوم طائر اتى دون نصفيا البدر [illegible] كان الصريع

الاسمون سوهيا [illegible] كان ظلام الليل اذما [illegible]

بانت [illegible] وهندو [illegible] ناتوان [illegible] رعظيب [illegible]

[illegible] کرده و [illegible] که کرد [illegible] برکنبه

[illegible] زنکار [illegible] مرور [illegible] وخاقان [illegible]

نوزین از دست دنیا کشاده ودیبا اسمان زمرد [illegible] ودولت [illegible]

ومشعله دار نار م کوهر نکار شمع مصابیح [illegible] کان [illegible]

الافق بالليل [illegible] [illegible] بالاخلاد [illegible] كان نجوم الجنح [illegible]

١٣٢

درجنبي جنان فوجي ناپاك عليهم لعاين افقيه تيزي دست بكار ديرند

وسوي خوابگاه شاه جهان چون ابي وباد دوان وروان كشتند ودر

حال سر سلاح عدا ربي دو دانشند ودو فراش نوبتي راشهيد كردند وهم

از كرد راه كرد خرگاه شاه درامدند وبك دو تن ازان سه بجاي خون

خاره سوي شاه جهاندار شتافتند وسك پنج وشش زخم كران برشهريار هفت اقليم

روان كردند ومرغ روح بي وبال شوق زنان ببالاي قصور مشت بهشت ولنكر

نه اسمان برامد وپي وار كنان سوي ارواح عشق متبشر كي درجنات

عدن ونعيم مقيم اسوده اند وفي مقعد صدق عند مليك معتدر

ارامیده شتابان رفت همه عالم جه سر ابس بكرفت رفت تا عالمي بكرد

كبد خانت ملبثة والعين هاجحة هلا اتته المنايا والقناضة هلا اتته

اعاديه مجامحة هواجع والحرب تشعره الابطال تخلف قد كان انصاف بجمعك

حوزته ولن تدنجي دون ارضاد الفتي نصه واصبح الناس فوضى يعجبون له

ليث امسي يصاد متي تحامله النقد عليك يا سيات من لادوف تقاعد ولين فقده الا الوحيد

الاحد واضوي برج معالي ازبرج اقبال انتقال كرد وكوكب خلافت سعادت از برج دولت

جلال بحضيض وبال انتقال كرد وبحوات شداد دلمل رهلبستان وبتهي بجبس سره

دانصل سي همهرات كل امل ازفرع جي كلبن جون بي وبر جي ازبا بعفتاد وثمرات ها بود

واعلام همهوف سركون شد وتتجر انفضال جمهر ا سمان جلال ني قربان

اغاذ ل من حم العناغ نعيه فوكسرا من نعيه للقنا العلم بان الشمس حتى

لعند ايا الدمع حفنه على فارس يبولو من فارس الدهم تلك الحوالج والظبي فيه

لقاذات اياما من غلول ومن حطم وبالله ربي ما انطلقت دماء مثله في يوم حرب ولا

سلم ولا صاح بالجبل افذي بجاجة اذافل حيدي فل في مسكها الم ولا صرت

المطي مثل يمينه ثلبن وان كانت معاودة النعم ولا امسكت فيه عنانا

لغارة كبرا والفرسان طائشة العزم ومشتري سپهر مكنت از شرف وجاه

بهبوط هادي برج سعادت از دوره مراد بحضيض كرا ايند بود وخون

ماه عطارد روشن ورو روشن ضمير چرخ بودش جاي واكنون در زمين دارد قرار

كرفت بن هند برج اول وثاني قد ماه وا مسكن چرا كشت وعطارد در جهان

كهف الندي اضحت بغير بهان وقفا تدامست بغير سنان جبل الجبال

غدت عليه ملمة تركته وهو مهدم الاركان العيج الفتيان غير مكذب

فولي والغز فارس الفرسان عمر الزمان وما نيا بصرف نميتلنا عن اب

كل زمان لم ينزل الحدثان يوم سطا به احدا يصول به على الحدثان

فقد كنت حشو الدرع ثم اراك قد اصبحت حشو اللحد والاكفان شغلت

قلوب الناس نوعهم مذمت بالخفقان والهملان واستعبوا الاحزان

حتى انهم بها سد وزمضاضة الاحزان ما يرعوي احد الي احد ولا

يتناوي انسان الى انسان واصاب منك الموت فرصة ساعة فغدا

١٣٣

افاده دارد

من خفافا سحم نسحم الاسد يجا وكحاف جون كنف اللجون بصبح وابنا
وتمتبس في بردة الحزن الضفاف عفرت ركابيك ابن دايه غاد با اجاي
فطوى واي فواف بنبت على الابد سالمه من الافواه والاكفاء والا
حسدت ملبسه البراه ومن لها لما تقا . لها ملبس غداف والطير اغربه عليه
باسرها فرخ السراه وساكنات اصناف هلا استعاد من السهر جواد
وماب كل قراة ونباف هيهات صادم المنايا عسكرا لا ينثني بالكرو
والانحاف هلا دفنته سيفه في قبره معه فذلك له خليل واف ان
زار الموتى كساهم في البلى اكفان ابلى مكرم الاضياف والله ان يخلع عليهم
حلل يشابه عتيلها اضعاف بندت مفاتح الجنان وانما رضوان بين
يديه للالطاف وكلم ارادد رحمه امل دون نام وفا وسابه غنچه معدوم
وكلبن زامش واسايش از زينت برافتاد و باد خاطل شد و نغمه بلبل خوش
نوادر كام عيش وهوا شكست ونا كام بنا كام منهدم شد ولشكر صبر وارام
منهزم گشت ادهر بنا كما نكنا ايام باد كا و الابنا حادثه حكم كرنافه
است والدهر لا يبقى على حد مانه جون الثريا له حبنا بنا دبع
وفلك سيل ذكر انچه بداد داده بود بازستد وروره كا ردبو لبيد در
بخشيد رجوع روا داشت چنين اسنا بين تركستند بر ستانه
زقرر ند بستان شد الدهر اخذ ما اعطى مكدر ما اصفي

بغارتها في كل كاس وصندوق شهر با دروي زمين بحضرت
نقل افتاد و در مدرسه حزن كرد رسرا اصفيا بر طريق والعصبات
من الفنا . وقته بود و بر سرير فلك نانات تاشبات غمانداب منقلب
خاك محجب شده دفن كرده آمد ما كنا احسب قبل دفنك
في الثرى ان الكواكب في التراب تغور مروا به ولكل باك حوله زفرات
موسى يوم دك الطور حتى تواجد تا كان صرخة في قلب كل موحد محفور
كفنا الثنا . لم يرد حياته لما انطوى فكانه منشور گرگردون سنان
دل بمشل دید دادي بر تربت مبارك او خون بباردي بر روي خود
زمين نمرد ديگر زاهدي در پشت خود فلك تخم ديگر در آوردي كه
كه بر ارث فلك چه كرد تخم اميد تا نقبامت نگاردي وشرف وفضيلت
نور حضور خداي كاني نور الله مشهده وطيب مرقده بوقوف پيوست تعلق
ومنزلت غيبت افتاب معالي كه ويعرف مقدار الشمس بعد غروبها دانسته آمد
مقدار افتاب ندانند مردمان تا نور او نكرد دانا سمان جدا
انكاه قدر او بشناسند بريقين كايد شب وبديد شود بر فلك سها
فالشمس لا تبدو فضايلها حتى يغشى الارض بالظلم والحق بيد ايام مصيبت
دو دنال جاي ان بود كه سر اسمه تاي از خبر وجود بيرون نهادي وپاي
فلك مثل سر وپاي از گردون بازايستادي چون مدار اكرم با او چرخ

بابد که جکر سوخته خندان باشد · مرهم آنکه چنین مرد فراوان باشد
علینا الک الاسعاد ان کان نافعا · بشوق مطلوب لا بشوق محبوب · فرب کئیب
لیس تبدو جفونه · ورب کثیر الدمع غیر کئیب · والواحد المکروب من
زفراته سکون عزاء وسکون لغوب · در هنگام قلق و اضطراب کمر
گشاده بود بسته کرد امید و باذیال شکیبائی الصبر عند الصدمة
الاولی تمسک نمود · والصبر فی رعیان کل روية · نقص الجوانح عنه
نزلاء

اسمالت و رغایب جوانب امثله همایون در اطراف بر و بحر نفاذ و مضا
یافت و امراء و ولات که از درگاه دیوان منشور امارت و ولایت
داشتند شعار و دثار ولا و هوا ظاهر کردند و از راه حسن اخلاص
و صفا عقاید روی ببارگاه سپهر نهمت حضرت جنت صفت نهادند
و در زمره خیل و خدم سلک عبید و حشم داخل و منتظم گردیدند
و جبین جباران دهر و قهاران عصر بر آستان متابعت و زمین
متابعت فرسوده شد و رقاب سروران گیتی و گردنکشان آفاق
در طوق طاعت و حلقه عبودیت آمد · سرکشان از کجا است [illegible]
آنکه پای عصیان برون نهد از در · گردنان از کمند آن پا [illegible] کر
بر آرند بر خلاف تو سر · ملکت رقاب العجم حام و یافت [illegible]

[illegible]

بیت · در بسیط زمین ممالک آراسته بدولت و دین · والدین
البسیطة حیث مد خطا فی لیل و ما کشف الغطاء نهار · وخطبه و سکه
و درم [illegible] بنام [illegible] والقاب خدایگانی و بها
زیب و جمال یافت · سکه نامت بدهد تا بخورد صد خاتم
زانکه از نام تو او زینت کیهان دارد · وابهجا ضرب الله تا نهر با سمه
و تقلید من امرنا ما انفلا · زجوب منبر خشک آن بساط کل
بدمد · نیم نام توچون بکند زد بلفظ خطیب · و دلها بر مهر موالاة دولت
قاهره لا زالت مشرقة الانوار و موقعه الا دعیا و قرار گرفت و در [illegible]
مخالفت و معاجات [illegible] مناوات [illegible] ضمائر و سرائر [illegible]
و غبار تغیر و گرد اختلال از چهره امانی و رخسار آمال بر خاسته [illegible]
دماغ معاندان از تخیل خیالات فاسد و تصور سطوت باطل خالی ماند
و صحیفه احوال رعایا و زیر دستان بزیب عنایت و عاطفت سلطانی
آرایش یافت و زبان دانی و قاصی و ادانی و نواصی بذکر احسان [illegible]
افضال ملکانه گشاده گشت · درمدحتش گشاده مقال چون [illegible]
لب · در خدمتش ببسته فلک چون قلم میان · الخمت فی الرقاب
لنا یاد هی الاطواق والناس الحمام · کوهی صدف ثنای تراود
خود [illegible] ساخت کونی که کل هوا [illegible] ترا اختیار کردم · کین همچو شاعر تو [illegible]

[illegible]

سعادتنا از افق نامید برج بادو بلاد هند افکند وماه جلالت از برج
کامکاری بر عرصه ممالک نور انداخت و روضه دین بعقل زرین نضارت
از سر گرفت و بیضه اسلام برای متین الاین بی نهایت یافت
وبیضة الملک والاسلام قد حمیت — وطایر الیمن والاقبال قد سجعا
اساس خلایق و آرایش جهان — در طلعت مبارک و رای متین
وجهره مخدرت مراد از تتق آمال جمال داد و پیکر صبح نجح از افق امانی
روی نمود و شرارت نوایر نوایب از جهان ناپدید گشت و دود
ستم و بیداد که چون آفتاب رایت شهرت میکشاد سر در حجاب افول
وخمول کشید و ساعی فساد و فتنه که زبان سپید دم خنجر از بر
خاور و افراخت پای ثبت سلسله قهر ماند و صیت معدلت نوکی
وامت بگوش ساکنان ربع مسکون رسید واواصوا اقصاب
وانضمام اقصبه رو بحر بپیوست — تا حشر از نیم قهر تو محنه
زان سوی نیستی بصد فرسنگ — واطلع شمس العدل من افق ملکه
والعدل من بعد الخفاء وضوح و در سایه امن و سامه امان کبک
از زخم مخلب باز بازرست و کبوتر از قید چنگال چرخ خلاص یافت و دراج
در حریم عقاب مامن یافت و تدرو در آشیان شاهین نشیمن ساخت
ساس الوری وهجیم الظلم ملحم — واعصب العدل فهم رقة الاصلا

از سر نبین سپهر بر چهره نکشت و فلک از جور و بیداد توبه کرد
وجهان از ظلم وجبر کشتی امتناع — ونظمت فی الایام کل مبدد
وقومت فی الاسلام کل معوج — منتظم شد بتو احوال جمله خلایق
مرغ آهوچین بیشه شیر آجم است — زلف چنگی است در بزم تو با قتو ثباتست
چشم ساقی است که با رونق جامهٔ درم است — از پی چشم بد ست
انکه در ایام بهار خار با خاصیت عدل تو با گل هم است و خرد
کر شهسوار گردون غاشیه رخش زمین پیمای او کشد و ناهید دو
نواز مجلس آرای بزم او زیبد در حالتی که رایت عشرت سر بر آسمان
افراخته بود و افواج غم واندوه از طلیعه لشکر شادی پشت بهزیمت
داده روی از گلشن عیش خرمی بشکاف کوه زدن آورده
بزم افراسیابی دو زم کیخسروی — داد از انوشیروانی ملک از اسکندری
کانه قرآ وضیم هصر او حبه — ذکر او غارض هطل لا یجفک
الدهر لاحین نسا له ولا یعیش لاحین لا ینسانک — و روز مبارک
نه صبا به جهان گرد صحرا و دید و نه شمال تیز گام غبار کرب
خوش خرام او شکافت سبات تکیه کرد اگر بر موج دریا که زد سطح
آب نقش نپذیرد و گران بیم که از باد زخم نعلش روی صحن هلال
نگار شود — روی زمین زود نعش او هست بر هلال روی فلک

کرد ارش بسان تیر از کمان بر هدف خاک میکذشت و سیاه
از مرافقت و موافقت از اصحاب جهت غلبه و قاصر بکشت
و در اثنای ابر کرد او باران حوی عرصهٔ میدان آب میبرد

کانها فی سرعان الوحد تلعب من ارساغها بالبرة

ابر کردش مرکبی کر خاک هنکام تک نعل بیچاد و زخاک ره ونکرد
غبار آب تاو بیجود شناب و خاک باو بی در تکاور خرد موی
زاغ چشم و پهن روی و کرد سم تیز کوش و دو دهن و ره نوردد
راهوار کاه بوبر کاه جستن کاه رفتن کاه تک کند و
وتند و تیز و نرم و رام و صهیل کوش فلک چون کوش صم
کردی کرد و غبار او چشم سپهر بسان چشم چرخ کور میکردانید و روز
جرم کوکب ادر در شب تار معاینه میدید و سنک ریزه در
فعر بحر مشاهده میکرد تیر چشمی کر غبارش چشم کیوان کشت
کور خورد کوشی کر صهیلش کوش کرد و زکشت کر طبع او دشت
مقصد راهی بیش از ضمیر کام او در یافت منزل راهی بیش از ضمیر

اذن مولله و قلب اصمع وخف اقب وکاهل

فلمعه عیانه تحت الدجی ولطرف تبجم فالطود من صهلاته متزلزل

نقش فرخار سر وقت بو بیر چونا و باد صرصر دو کوشش چون دو بر اسهود
... کشیده کردنی چون حد خنجر — له فضلة عن جسمه فی اهابه
تجوج علی صدر رحیب وتذهب — وما الخیل الا کالصدیق قلیلة
وان کثرت فی عین من لا یجرب — اذا لم تشاهد غیر حسن شیاتها واعضائها
فالحسن عنک مغیب — و از کرد بر روی ابینهٔ صافی هوا انقاب ظلم
می بست و چشمهٔ نور خورشید بپردهٔ ظلمانی میپوشانید و ...
خاک چون پرکار دایرها میکشید و شکل زنجیر و زره حلقه بر بند و کره
محمود و شبه سینه باز نقشها بدیع بدیع می آورد — نماند
بابد کلما راقت الصفا نقشها صدر والنزاه جوانبها — و ینظرن من سواد
صوادق فی الدجی یرین بعیدات الشخوص کانها — و ینصبن للجرس الخفی
سوامعا یخلن مناجاة الضمیر تنادیا — نعل در آتش از سمش صنجه
قلاجل رخنه جو جوار تکش خرمن راه کهکشان رخنه کند
طاق سپهر نیلکون در شکند بصدمهٔ قبهٔ قصر اودوان سال
زهره از سمش درشک بر سنت و غصه خورد طره حور برد مش شیفته
و شعر خوان در فکند بشیهه چون دم صور اولین مصحف مشتری
ز بیر زخمه زهره از بنان چرخ فراخ دای حلقه تنک او سست و بس
نوش جنان زین شکل مجرای غسان و کوی بدکرد از جفت جوکان هلال

قصير الجد بالحبيب والوصل في الدنيا انقطاعه اي اجتماع لم يصبه

لتشتت منه اجتماعه ام اي شعب ذي التئام لم يغيره انصداعه باوس

للدهر الذي ما زال مختلفا طباعه قد قيل في ما مثالة لم يكفيك من شر سماعه

وار فضا و مت آسمان آب سيراقش كهربا زبان تا زبي خسرو خاوري در

سر آمد و ذات همايون از بالا و خلل كون مثال نكون شد بر خاك الصبا

افتاد تو كوه علم و حلم و بعكند مركب مركوه را جكونه كشد مركب

ضعيف و از دست مرصر قصر ايام كه فلا تسال الليالي اي ان يدعها

اذا ضربن كسرن النبع بالغرب چون كلاه زود دستي باد خر فه حليش ز بر پاي

آورد و بان نفشه باه من هلالي و قه لب خيزرالي بيت بر بستر صنعت

و فتور و سر بر بالين عجز و ناتواني نهاد و مزاج مبارك از جاده استقامت

و صناعت اعتدال عدول نمود و عرض همايون از نور صحت و حليت خفت خالي

و عاطل گشت و صبح نو افزاي روح و راحت بمشام ظلمت زا ي رنج و ملال تبديل

شد و رخسار مهر نماي چهره سپهر غاشيت سمت تغير يافت و طلعت عزت

و آه روز روشن در سحي شب ديجور نا امدكي محجب ماند چون شد

او بيمار نركس گشت خاك نشين و زمي بيمار در چشمش بديد آمد خمار

چو بنفشه با سما از آشوب عمر او فشان جامه زده و بيل و بيش مرك او شد

سوكوار لا له چون بشنيد كو خواهد شد از گيتي برون رخ بخون بنشست

نهاد و از كلبه بلبت و خار ستان اذيت عنا من امن و احب

و گلشن استراحت رحلت كرد وما الموت الا رحلة غير انها

من المنزل الفاني الى المنزل الباقي و از دنياي دون دني كه وادي

المو ادي است بجناب رحمت و معفرت ايزدي شتافت و در

فردوس اعلى و بهشت برين قرين و هم نشين ارواح انبيا شد

فلو كان للدنيا بقاء لساكن لكان رسول الله فيها

مخلدا وما احد يبقى من الموت سالما نحن للمنايا فداء صاب

محتما دوام ملك و بقاء قديم ما را نيست خداي را

بقاء قديم و ملك دائم و ذات معظم و شخص مكرم شهريار

روي زمين در خطه لوهور كه مقصد صغار و كبار و مزار

اخيار و ابرار است چون گنج در شكم خاك دفين گشت و سر خضه همايون

و تربت مبارك از اوج گنبد گردون و شرف قصر كيوان بگذشت

بر داشت ز خاك عالمرا در خاك نهاد روزگارش

سقى الغيث خبثا وارت الارض شخصه وان لم يكن فيه سحاب و قطر

وكيف احتمالي للسحاب صنيعه باسقائها قبرا وفي لحده البحر مضى طاهر

الاثواب لم تبق روضة غداة ثوى الا اشتهت انها قبر ثوى في الثرى من كان

يحيى به الورى ويغمر صرف الدهر نائله الغمر عليك سلام الله وقفا فانني

ورهاب جناب زهراب بباعث وما هجر حبط اساس اسبه هفنات خون خواركي

فغان ز دافغان ز دوستان ناز چه فعل همه مخالف بكيد كراح بيسه كرف

وصور سه دي اين سال خورده دركرد و نازنم بشر از حد رنج و تنخ وتبها كمان قصه

برآورده برين كاوفلك كران نه بار هشيار كرم زير و زبر دو پيكر است بار

كار بيكر جواد غريز وخوار نخواهد گذاشت بك پيكر عجب خبر نزنم جناب كرزو

ز جناب صبر باست كز ين نوع خون سود جناب جه باشد ايمن كامد

كنبد هست سنجه شير لهم لعمت شكار عمر شكر و ز خوشه كرده برين مرغزار

كرد و رفت چنانكه خواست بكوشش كه يافت هر كه زبر ثار و دنيت كه از

قضا هج سخيد سبك بليه خير و كران بلده جيش كه بر سر تو كرده مي است

كراي كركشت نيشش جون وجه بريد كايد بر بلا اين كان كشيده جرا بانك كفر

ناوكش اسان كند زكوه كه در بر جست ماده درين بيشه دوازده عجش كه هست

بيچ خان شير شرزه نزد باكه تشنه از بن دلو خشان دو لابچه جواب خواست زهر

كشت كامش رشد رضاي هيچ كه در اين اكنون بي آسب برين واو راچنين بكي هنك

هي الدنيا تقول بملا فيها حذار حذار من بطشي و فتكي ولا يغرركم حسن ابتسامي

فقولي مضحك والفعل مبكي وماه درصيدان اول سر سهم كار صبر و قطران بيالود

برابر ارباب و خامه زرنكار دجشمه شكست و زهر سرشت سراب سيم خامه

بادرون باب نيل براورد و افتاب در شبستان جهاد كم بر مهر صبح ارضيان بكشاد

١٥٠

اعظم شهنشاه ترك وعجم خسرو صاحب قران صفدر عالم ستان ذو الامن والامان

كين خطه جز سراچه ماتم بنامد ست ٭ اَلْمَرْءُ نُصْبُ مَصَائِبٍ

لَاتَنْقَضِي ٭ حَتَّى يُوَارِي جِسْمَهُ فِي رَمْسِهِ ٭ فَمُؤَجَّلٌ يَلْقَى الرَّدَى

فِي اَهْلِهِ ٭ وَمُعَجَّلٌ يَلْقَى الرَّدَى فِي نَفْسِهِ ٭

ذكر جلوس خداوند عالم شمس الدنيا والدين خلد الله ملكه بر سرير سلطنت

و بعد از وفات خداوند عالم سلطان سعيد سقى الله ثراه صوب

غفرانه وكساه ثوب رضوانه سرير ممالك هندوستان باول عقد

شهرياري و واسطه عقد جهانداري و در صدف بهروزي و بير

وزجه تاج پيروزي وكوهر درج بختياري و اختر برج كامكاري و ماه

رايت پادشاهي وكتابه علم شهنشاهي و عنوان نامه جهان ستاني

وطغراي منشور كشوركشائي وطراز كسوت خسرواني وسايه رحمت

يزداني دارنده معموره عالم مالك رقاب بني آدم سلطان دادكستر و

خدايكان بلند پرور ملك ملك قدر و جاه و فلك قصر و باركاه كيوان

خشم وكين مشتري مهر و تمكين بهرام جنك و بيكار خورشيد ميدان و

بار ناهيد جشن و بزم عطارد حزم و عزم ماه رايت و علم ستاره خدم

وحشم **بيت** ستاره خيل زحل هيبت سهيل كين شهاب تيغ سمي نا اول هلال

كمان بزرك همت و قد رو بلند افسر و كاه خجسته رايت و راي و بزرك نام و نشان

خداوند جهان ولي نعمت جهانيان شمس الدنيا والدين ولي العهد في العالمين شهريار

١٣٤

کوهردار و قلم مشکبار نظام و قوام پذیرفت وبواسطه تیغ تایید کشف
سلطنت بطراز کل میسر لما خلق له معلم شد و قلم عنایت ازلي بر منشور
دولت طغراي تؤتي الملك من تشاء کشید بیت برسر شرحق نهاد
افسر ملك :. زانك داند که کیست در خور ملك :. اَلْقَتْ مَقَالِیدَ هَا
الدُّنْیَا اِلیٰ مُلْكٍ :. مَازَالَ وَقْفًا عَلَیْهِ الْمَجْدُ وَالْکَرَمُ :. دل او
سایهٔ یزدان شد وخورشید در اوج :. جز بجان خدمت ان سایهٔ
یزدان فکند :. او بحق شاه جهانبان شد وشك نیست که حق :.
هیچ کس را بخطا شاه جهانبان نکند :. و اهل تیغ و قلم که کشایندهٔ
عقدهٔ فتح و نکارندهٔ چهرهٔ ظفر امد بجلوس شاه جوانبخت پیر تدبیر
بر تخت تهنیت را کفتند شعر مَلَکْتَ اَقَاصِي الشَّرْقِ هُنِّیْتَهَا کَمَا :.
مَلَکْتَ نَوَاصِي الْخَلْقِ بِالرُّعْبِ وَالرَّهْبِ :. بخت چون بر تخت
دیدش تهنیتها کرد وکفت :. اي که بر تخت جهانداري تو مي بایذ
نشست :. چون جهانداران کمر بربند وعالم میکشاي :. وقت
کار امد کنون بي کار نتواني نشست :. ز ابر کف باران احسان
بر مسلمانان ببار :. هین که کرد کفر بر روي مسلماني نشست
ومبشر اقبال برسم مبارك باد زبان چون زبان تیغ بر کشاد وصورت دولت
میان بسان میان قلم بکمر متابعت ببست بیت کشاد صورت دولت بشکر شاها :.

اشکارا کرده وبتیغ جهاد و قلم اجتهاد نام نعمان ورستم دستان در طي
نسیان اورده وحدیقه شرع وسنت بتیغ درفشان و قلم درافشان
چون حدقه بنور اراسته وروي دین ودولت بقلم ممالك اراي
بسان صحیفه تیغ کوهرنکار نکاشته وکوي شجاعت وبراعت در
میدان تیغ وقلم از بهرام وتیر ربوده والماس تیغ زمرد رنك در روي
شهسوار کردون کشیده وبقلم مشکبار بر رخسار رها خال عنبرین
نهاده بالطاف وتربیت پادشاهانه از نوعي بهرمند کشتند که صفحهٔ
روزنامه اهل تیغ وقلم بذکر محاسن اخبار وعوارض اثار مورخ مانند
وروي صفحه تیغ معالي وصحیفه قلم معاني بدان نضارت ابدي و
طراوت سرمدي یافت وقواعد وارکان دولت بمضاء تیغ ابدار و
جریان قلم بادرفشان استوار شد واساس وبنیان مملکت بجلد
تیغ وقلم نخافت ونوك قلم تیغ حذاقت پایدار کشت وبوسیلت
قلم فتوي که تیغ جهاد بدستوري وفرمان او ز روز احکام شرع واوامر
دین نفاذ یافت وبواسطه تیغ جهاد که قلم فتوي رونق وطراوت از
وي کیرد بنیاد توحید احکام ونفاد شرف انهدام پذیرفت شعر
حُسَامُكَ لِلتَّوْحِیْدِ وَالْعَدْلِ نَاصِرٌ :. وَرُمْحُكَ لِلتَّعْطِیْلِ وَالْفِسْقِ قَامِعٌ :.
وجهان از یمن اثار تیغ فتنه نشان وقلم مشك افشان رشك خلد

زدودمان عدو زان دو مار تیغ و قلم ∴ اگر نبودی عداش کجا رهاکردی

زمانه زیر و کهر بر عذار تیغ و قلم ∴ چو هست آلت توقیع و رزم او چکند

سپهر اگر نکشد حیف و یار تیغ و قلم ∴ وَاَصْفَرُ دُو رَاسَيْنِ مِنْهُ مُفَرَّقٌ

لِقَالِيهِ لَكِنْ لِلْمُحِبِّ مَنَافِعُ ∴ بِهِ عَادَ عُودُ الْمُلْكِ اَخْضَرَ نَاضِرًا

وَلَكِنَّهُ فِي الْعَيْنِ اَصْفَرُ فَاقِعُ ∴ فَمِنْهُ جُدُودُ النَّاصِحِينَ صَوَاعِدٌ

وَمِنْهُ خُدُودُ الْكَاشِحِينَ ضَوَارِعُ ∴ وَاَبْيَضُ مَشْحُوذُ الْغِرَارَيْنِ يَخْتَلِي

رُؤُسَ الْاَعَادِي ضَرْبُهُ الْمُتَتَابِعُ ∴ لَهُ فِي لُحُومِ الْمُبْطِلِينَ مَطَاعِمٌ

وَمِنْ مُهَجَاتِ الْمُشْرِكِينَ مَشَارِعُ ∴ فَطَوْرًا لِمَنْ وَالَاهُ بِالْفَتْحِ نَاعِشٌ

وَطَوْرًا لِمَنْ عَادَاهُ بِالْقَرْعِ صَارِعُ ∴ و کافه خلق در پناه امن

و امان تیغ و قلم الحمد لله الذی اذهب عنا الحزن ورد زبان ساختند

و بلبل سان بر گلستان تیغ معدلت و قلم انصاف دستان سرای داستان

مدیح پادشاهی گشتند و طوطی صفت بر شاخ ضمران تیغ و نهال ضیف

قلم نوای هوای و لای شهریاری زدند **بیت** ز بهر مدحت تو زین

سبس بر روی زمین ∴ زبان طوطی برون دمد بجای گیاه ∴

كُلُّ الْوَرَىٰ بِجَمِيلِ شُكْرِكَ نَاطِقٌ ∴ حَتَّىٰ تَكَادَتْ يَنْطِقُ الْاَحْجَارُ

نطق بیاید بنزد سوسن ازان بگست ∴ سر بهر زخاک نساخت نرگس ازان لکد

و مخلصان دولت چون صفایح تیغ دل از تیرگی نفاق و زنگ شقاق

دشمنت چون شمع شرح آن بگویم بریقین ∴ شخص لاغر دل ضعیف اندك

بقا بسیار اشك ∴ زرد تن سوزان جگر دایم سهر رخ بر زمین ∴

ذکر جنگ ترکان و بر چاندار ترکی که سر غوغا فتنه و شر بود و پیشوای

طبقه فسقه و رهنمای فیئه جافیه شیوه خلاف و عصیان و راه ظلم

و عدوان پیش گرفت و پای از حد بند کی و چتر فرمان برداری باز

پس کشید و بد سیاری خذلان دست بخون ریختن مسلمانان بر

گشاد و از دست کاری اقبال پایدار شاه جهان و شومی بغی و طغیان

باز نه اندیشید و با فوجی ترکان خونخوار از دلیران روز کار و جان بازان

روزگار که نسر طایر از زخم تیر پر تاب ایشان شهپر انداختی و کوه

ثابت قدم از صدمه کوپال ایشان بر سر افتادی همه چون تیغ

دو روی و خون آشام و بسان قلم دو زبان و سیاه کار و بکرد ارکان خم

گرفته و گوشه گشته و مانند تیر از غایت سبکباری سر از نشانه راستی

پیچیده و بر مثال نیزه میان بجور و کین بسته و بسان حلقه زره سر بو العجبی

در هم آورده و بصورت غیبه جوشن پشت بی رحمی بهم باز نهاده **بیت**

همه بد خوی همت برامده چو ملك ∴ ولیك بوده چو ابلیس در ازل ملعون

بفعل چون حرکات زمانه نامضبوط ∴ بطبع چون حرکات سپهر ناموزون

کشیده سر بسوی کوه دن زکبر چون نمرود ∴ گران شده بزمین بر زبخل چون قارون

۱۳۲

وبكرات بر راي اعلى كه تيغ رخشان افتاب روشني از عكس او بزيرد وقافيه

كردون قلم بتسبيك وامضا مهمات دين ودولت بر ورق فكرت اوراند شعر

اِذَا بَاتَ فِي اَمْرٍ يُفَكِّرُ وَحْدَهُ ✤ غَدَا وَهُوَ مِنْ اٰرَائِهِ فِي كَتَائِبِ ✤ وَاِنْ نُشِرَتْ لِلْمَجْدِ

وَالْجُوْدِ رَايَةٌ ✤ رَاَيْتَ اسْمَهُ فِيْهَا طِرَازَ الذَّوَائِبِ ✤ راي او دا زها كند بيلك

كه ز تقدير در نهان باشد ✤ رايتش فتنها كند پنهان ✤ كه جو انديشه بكرانه باشد

عرضه داشتند كه ان جماعت بي عاقبت چون تيغ وقلم از دامجير وزباني و

خيره كشي بر نخواهند تافت وچون كاغذ ودوات بهيج سبيل وتاويل صفت

سپيد كاري وسيا دلي نكذاشت بيت وَلَا بُدَّ مِنْ وَقْعَةٍ تُرْتَجَى ✤ بِاٰيَتِهِ

يَقْطَعُ وَهَامٌ تَطِيْرُ ✤ وَيَوْمُ الْاَعَادِي طَوِيْلٌ بِهَا ✤ وَيَوْمُ الرُّدَيْنِي فِيْهَا قَصِيْرُ ✤

وروزي چند از سر اختيار پاي از موقف جنك وكارزار باز باز كشيده اند

ودست اقتدار از مصاولت ومحاربت كوتاه كردانيده شد بيت دران كوش تا

جنك باز افكني ✤ وكر چه يقيني كشان بشكني ✤ وكر چاره نبود زا وفتين ✤ نكر

تا نترسي زخون ريختن ✤ ودر اثناي اين وقعت اقبال صورت صواب در اينه

ضمير منير نمود وهاتف دولت اين معني بكوش هوش در كفت شعر فَمَا الرَّاْيُ

اِلَّا اَنْ يُصَرِّحَ عَزْمُهُ ✤ بِهِ تَحْتَ اَذْيَالِ الْعَجَاجِ وَيُفْصِحَا ✤ وَلَا عِزَّ حَتَّى تَتْرُكَ الْقِرْنَ

مُرْهَقًا ✤ حَمَتْهُ الْعَوَالِي اَنْ يَعِيْثَ وَيَنْزِعَا ✤ وبضرورت تيغ قهر وانتقام كه در

نيلم بپيام مرك اعدا مبداد برهنه كردش وبقلم خشم وانتقام خط بر دفتر حلم وصبر

بران

بران برق سير براق اندام بسان تيغ وقلم بي ارام بكشاد بيت

بشير ماند در جنك واژدها در جنك ✤ چو بر نشيند بر اسب وبر كشد شمشير

كَاللَّيْثِ لَيْثُ الْغَابِ اِلَّا اَنَّ ذَا ✤ فِي الرَّوْعِ بَسَّامٌ وَذَاكَ شَتِيْمُ ✤ تا بتيغ و

خنجر قد تير پيكر مخالف نيزه اسا قلم كرده ايد وجواب صواب ايشان بنوك

سنان وحد حسام نه بزبان اقلام باز داد شود شعر اَلسَّيْفُ اَصْدَقُ

اَنْبَاءً مِنَ الْكُتُبِ ✤ فِي حَدِّهِ الْحَدُّ بَيْنَ الْجِدِّ وَاللَّعِبِ ✤ بِيْضُ الصَّفَائِحِ

لَا سُوْدُ الصَّحَائِفِ فِي ✤ مُتُوْنِهِنَّ جَلَاءُ الشَّكِّ وَالرِّيَبِ ✤ كاه از براي

قهر اعادي بجنك تو ✤ ان ابدار پر كهر نامدار باد ✤ كاه از براي رزق

موالي بدست تو ✤ ان مشك بار لعبت زرد ونزار باد ✤ ودوي سپاه دين

۱۳۸ ودولت وپشت وپناه ملك وملت ملك معظم شهريار فيروز جنك خسرو

هندوستان شاه خوارزم سيف الحق والدين كه اختر سعادت بي واسطه

تيغ فتنه نمايش از افق تابنده طلوع نمايد وتير دبير بي وسيلت قلم

مثال ارايش منشور جهانكيري بطغراي فتح وظفر بيارايد باجامه جند

وجدال اهنك تيغ رزم وخنجر قتال كرد بيت پيروزه كون سپهر شود لعل فام

بر روي رسد ز چشمه شمشير وي بخار ✤ تيغش چو كند ناست وليكن هر كه

در مغز فتنه حكايت او فعل كوكنار ✤ ابيست مضر اتش در وي شكفته اينك

در جان دشمنش زخيالش بود شرار ✤ تا جانور كه ديد يكي جان ربا بران

مثاجیدُ لبّاسونَ کلَّ مفاضةٍ * کأنَّ غدیرًا فاضَ منها علی الجسمِ * کأنّهم فیها اسودٌ خفیّةٌ * ولکن علی اکبادها حلَلُ الرّقمِ * کماة اذا الاعداء کانت اغنّة
تغنیهم حسنَ الثّباتِ عن الحزمِ * یطیلونَ اوراقَ الجیادِ وطالما
تنوشُهنّ عضبًا غیرَ روقٍ ولاجِمِ * اذا املاء لهنّ القنا جبریّة * وغیظًا
فاوقعن الحفیظة باللّجم * ورقّتن بجدول السّلیم کانّما * اشرن الی
داءٍ من البغی بالازم * فوارث حربٍ یصبح المسک مانها * به الرّکض
نقعًا فی انوفهم الشّم * وهم برین سان سبا هی بی حد وعد بیت
که کس در جهان پشت ایشان ندید * بر هندیک انکشت ایشان ندید
وچنین لشکری اتش صولت باد حرکت کداب خاک سیران عبره کردن
وانقال ایشان عاجز کشتی بعد ودباغ خود چون کوه اهن ودریای موج
افکن صف کشیدند ومیمنه ومیسره وقلب وجناحین بیلان کارزاری
وبیلان جنکی بیاراستند شعر کانّ الافیال فی غمار اللقاء * شواهق اعلام
والابطال فی غبار الهیجاء * ضراغم اجام * زمال ولشکر بسیار وزنده پیلان ش
زمین زمرکز خود رفت از کران باری * جیش کانّه فی ارض تطاوله * فالارض
لا ام والجیش لا امم * اذا مضی علم منها بدا اعلم * وان مضی علم منه بدا علم
وافواج ترکان تیغ زن وسواران نیزه کزار بسان ذرات مهر وسپهر سپه دار
بر صحن صحرای نبرد کرد امد واصناف یلان جنکجوی وکردان رزم ازمای

روی بر عطارد رنك امین قلم کفایت ودرایت بشکست وعذار هوا بغبا
سم مراکب وکوهر تیغ مواکب معطر ومنوّر شد بیت بپیوست رزمی
کران کز سپهر * مه از بیم کم کشت وبکسیخت مهر * سر تیغ چون
خون فشان میغ شد * دل میغ بر تابش تیغ شد * ببرید هوش زمانه
ز جوش * بدرید کوش سپهر از خروش * ز خون چشم کیتی همه نم
کرفت * زبس کشته پشت زمین خم کرفت * والسّمر فی اللّبات راعفة
دمًا * والبیض تخضبها النجیع الاحمر * والقرن یرکب ردعه علی الخطی
والاعوجیة بالجماجم تعثر * ووجه النهار من العجاج واشرقت * فیه
الصوارم فهو لیل مقمر * ونهنك تیغ از مجرع خون چون برك خنجر
اسابید ازبلا سرمست ولرزان شد وافعی نیزه بسان شاخ قلم
سیما ز برخاك نبرد بیجان وبازان کشت بیت چو مار افعی بخود مثل
همی بیچید * زبیم پیکران مار پیکر انش واب * ابز مواقتلك رماح شرع
وسیوف ذات عض وصعاد * بطعان نافذ یفری الحشا * وضراب
مثل افواه المزاد * واقسنقر که کر شعله تیغ افتاب پیکر قلم چرخ دبیر
ونخته ناهید خنیاکر میسوخت وبکردار صبا زمین نور ونکبا جهان
کرد کرد فتنه وغبار شر می انکیخت در صف جنك وکارزار ومیدان
رزم وبیکار کرفتار کشت وبالماس تیغ خون عناد او که در عروق عصیت

تیغ جدل افتاد و برق صفت بیك ضربت سر انحو نخوار چون سر قلم بتیغ
اب رنك اتش بار از تن جدا ماند و تن ان باد سار چون سر قلم برخاست
منزلت و هوان افتاده طعمه وحوش و سباع کشت و تیغ کوهردار از
خون ان بد کوهر رنك لعل بدخشان و کونه عقیق و مرجان یافت
بیت کر تیغ کهردار تو لعلست همسال ٭ زانست که لعل بود روی کهردار
و کلك کهربار تو زراست و تراست ٭ زانست که بهتر نکر چشم سیه سار
وَصَوارِمٍ عُرّيْنَ مِنْ اَغْمادِها ٭ حَتّى ارْتَدَيْنَ مِنَ الطُّلى بِغُمُودِ ٭ وَلَوِ انْتَضى
اَقْلامَهُ السُّودَ اخْتَمى ٭ بِيضُ الصِّفاحِ عَلى مِنَ التَّحْدِيدِ ٭ و بر جاندار
ترکی با سرکشان سخن بر تیغ نه بزبان قلم میکفت و از سودای
فاسد همه شب خیال تیغ فیروزی و نقش قلم بهروزی بخواب
میدید بیت کر شبی بینی بشبها کت جهانبانی دهند ٭ دفتر
سود ابد یکین خوابرا تعبیر نیست ٭ از پیش دستی نمودن بمحاربت
انکشت ندامت بدندان کرفت بیت زتندی پشیمانی اردت بار
تو در بوستان تخم تندی مکار ٭ عُقْبَى الْيَمِينِ عَلى عُقْبَى الْوَغى نَدَمٌ ٭ ماذا
يَزِيدُكَ فِي اِقْدامِكَ الْقَسَمُ ٭ وَفِي الْيَمِينِ عَلى ما اَنْتَ واعِدُهُ ٭ ما دَلَّ اَنَّكَ
فِي الْمِيعادِ مُتَّهَمٌ ٭ پشیمانی انکه ندارد سود ٭ که تیغ زمانه سرت را درود
و تیغ هندی او در صف کارزار چون خنجر نحیف قلم از کار باز ماند

حباب

حباب و اتش شرار زود میر واندك بقا کشتند و بیك حمله
جمله پای مال بلا و پی سپر رنج و عنا شدند بیت چاك دامن
تیره دل افکنده سر کوتاه عمر ٭ چون کل و چون لاله و چون نرکس
و چون یاسمن ٭ وَجَيْشٍ كَالْحارِ وَابارِضٍ ٭ وَاَقْبَلَ اَقْبَلَتْ مِنْهُ
تَحارُ ٭ فَكانُوا الْاُسْدَ لَيْسَ لَها مَصالٌ ٭ عَلى طَيْرٍ وَلَيْسَ لَها مَطارُ
اِذا فاتُوا الرِّماحَ تَناوَلَتْهُمْ ٭ بِاَرْماحٍ مِنَ الْعَطَشِ الْقِفارُ ٭ يَرَوْنَ
الْمَوْتَ قُدّاماً وَخَلْفاً ٭ فَيَخْتارُونَ وَالْمَوْتُ اضْطِرارُ ٭ تو بنداری
شد ان ساعت زهر کشتن خصمت ٭ قضا بر تیغ تو قبضه اجل
بر تیر تو پیکان ٭ بجان جست انکه جست از تو و لکن من نکویم
چون ٭ کسسته برج نیزه دریده دامن خفتان ٭ نرستند از
سر تیغت و اکر رستند هست اکنون ٭ یکی در کوشه عاجز یکی
در مسجدی پنهان ٭ اکر بدخواه بغی اورد برد از لشکرت کیفر
و کر دشمن بداید لشکر دید از تیغ تو خذلان ٭ هزیمت کردی
اعدا را و بیرون امدی ناله ٭ چو ماه از ابر و دراز اب و مشك
از ناف و زر از کان ٭ شکستی اخر و جستی بد ایشان دولت
بتیغ اسمان نصرت بروج و مستوفی دخل و خرج
حیوة سر جمله مجموع عمر و بار زم صرف بقاء هر یك بقلم فنا برقم کشید

١٤٠

انكار از روي اينه شرع وسنت زدوده كشت **بيت**

كرباس او بكنبد نيلوفري رسد • جادر كند جو نيلوفر افتاب •

پنهان نشود ز شعله سفراي هيبتش • زير لحاف غرب رخ اصفر •

لَهُ هَيبَةٌ فِيهَا التَّوَاضُعُ كَامِنٌ • وَعِزٌّ بِذَيلِ الكِبرِيَاءِ تَلَثَّمَا •

وايات مآثر ومفاخر ملكانه بر رخسار خرشيد وماه بقلم عطارد

نكاشته امد وذكر مقامات ومساعي پادشاهانه باطراف

جهان ومسامع جهانيان رسيد **شعر** اَنتَ الَّذِي فَخَرَ الزَّمَانُ

بِذِكرِهِ • وَتَزَيَّنَت بِحَدِيثِهِ الاَسمَارُ • كرنه خضر ديكرا مد

نام نيكت بس چرا • هم بكرد دكرد عالم هم بماند جاودان • و

جهانيان از شواهد جهان كشائي در كوهر خنجر شهرياري مشاهده

افتاد ودلايل كشوركيري در جبين منور خدايكاني معاينه كشت **شعر**

تَرَى كِبرِيَاءَ المُلكِ فَوقَ جَبِينِهِ • فَتَقرَاءُ سَطرًا بِالهِدَايَةِ مُقرَبًا •

هر ايتي كه امد در شان كبريا • اندر جبين ناصيه او مبينست •

وهماي چتر همايون از قاف تا بقاف جهان سايه كسترد وطاوس مراد

در كلشن كامراني جلوه ملك سليماني كرد **بيت** هم سكند دولتي بي منت

اب حيوة • هم سليمان مملكت بي منت انكشتري • بِمَن اَضرِبُ الاَمثَالَ

اَو مَن اَقِيسُهُ • اِلَيكَ وَاَهلُ الدَّهرِ دُونَكَ وَالدَّهرِ • وفلك در

خوش الحان بر شاخ معدلت نواي باربدي وچنك امنين زده وقري

غزل سراي در بستان سراي انصاف داستان ثنا سرايند كرفت **بيت**

قمري كردش ندا كاي شد از عدل تو • دانه انجير زرد دام كلوي غراب •

وي كه ز انصاف تو صورت منقار كبك • صورت مقراض كشت بر پر وبال عقاب •

دَاَبِي التَّوَاضُعُ وَالاِنصَافُ مَكرُمَةٌ • وَاِنَّمَا اللَّومُ بَينَ العُجبِ وَالتِّيهِ • عجبت

مِن جَمِيعِ النَّاسِ اِذ ذُكِرَت • اَخلَاقُهُ الغُرُّ حَتَّى فِي اَعَادِيهِ • ودر سايه امن

وامان بتيهو حقير جثه در ديده شاهين جفا پيشه اشيان ساخت

ودر سايه عنايت وحمايت باكبك ضعيف تركيب بازپي مهر خوي خيركي

بكذاشت **بيت** در پناه پهلوان كبك وتد رو اردبرون • جوز كان دانه چين

ان بيضه شاهين باز • سَكَنَ الزَّمَانُ فَلَا يَدٌ مَذمُومَةٌ • لِلحَادِثَاتِ وَلَا

سِوَامٌ تُذعَرُ • نَظَمَ البِلَادَ فَاَصبَحَت وَكَاَنَّهَا • عِقدٌ تَمَنَّى العَدلُ فِيهَا جَوهَرُ •

چنان كرد دادش كه ايمن نباز • بخسبد همي كبك در بر باز • شود در يكي روز

دمبار پيش • بير سيد ان كرك بيمار ميش • وفضيلت معدلت بر عبادت

كه عَدلُ سَاعَةٍ خَيرٌ مِن عِبَادَةِ سِتِّينَ سَنَةً بيدا امد ومزيت داده بر طاعت

كه فايده ان بذات عابد عايد است بي شك وشبهت ماند ونجان بي ارام دره

خويش متفاوت ومختلف نجست واب خوش خرام در كردش كرداب منعطف

ومنحرف نكشت وخاك ثابت قدم از دست صبا بين بوي اثر پاي نكشت **بيت**

١٤١

يا مَن لهُ قَلَمٌ أضحَى السِّنانُ لَهُ ✽ وَالسَّيفُ وَالنَّصلُ فِي يَومِ الوَغَا لَدَمَا ✽ إذا رَقَمْتَ
بِنَقْشِ الصَّحايِفِ خِلْتُهَا ✽ تَطَرَّزَ بِالظَّلْمَاءِ أردِيَةَ الشَّمسِ ✽ وخسروان روزكار
مثال هايون را در ممالك بر وبحر واقاصي شرق وغرب رغبه اورهبه
امتثال نمودند بيت هران مثال كه توقيع تو بران نبود ✽ زمانه طي نكند
جز براي حتارا ✽ دَانَتْ لَهُ الأقدارُ وَهْيَ خَوَاضِعٌ ✽ تَجْرِي بِأَمْرِ وَعِيدِهِ أوْ وَعْدِهِ
ودر ميدان هنر واداب كوي كمال از صفدران جهان وسروران افاق برود
ودر روز بزم ورزم وهنكام بار وپيكار وبرهان قدرت وامكان وعاطفت
واحسان بملوك كيتي وسلاطين عالم نمود بيت باشد اورا چار معني مضمر
اندر چار چيز ✽ وقت راي وروز بار وكا مجود وقت كين ✽ شمس انور
در ضمير وسعد اكبر در لقا ✽ موت احمر در حسام وبحر اخضر در يمين ✽ كالبَدرِ
مِن حَيثُ التَفَتَّ رَأيتَهُ ✽ يُهدِي إلَى عَينَيكَ نُوراً ثَاقِبَا ✽ كَالبَحرِ يَقذِفُ لِلقَرِيبِ
جَوَاهِراً ✽ جُوداً وَيَبعَثُ لِلبَعِيدِ سَحَائِبَا ✽ كَالشَّمسِ فِي كَبِدِ السَّمَاءِ وَضَوؤُهَا ✽
يَغشَى البِلَادَ مَشَارِقاً وَمَغَارِبَا ✽ وروز بازار فضل وافضال كه روي بكساد اورده
بود بنشر فضايل وذكر فواضل رونق كار دولت رواج يافت واسباب معالي
ومعاني كه پاي همت هيچ صاحب همت بر بساط آن نرسيد ودست بهم داد شعر
يَدُلُّ بِمَعنًى وَاحِدٍ كُلَّ فَاخِرٍ ✽ وَقَد جَمَعَ الرَّحمٰنُ فِيكَ المَعَانِيَا ✽ اي تراورده دوست
ز اسمان انكشتري ✽ در معالي افتابي در معاني مشتري ✽ وَمَعَالٍ إذَا ادَّعَاهَا سِوَاهُ

١٦١

زهر

زهر اتش بار كشت بيت از نسيم شمايلش بپيوست ✽ در خوي خجلت
اهوي چين ✽ وز سموم سياستش دايم ✽ در تب محرقست شير عرين ✽
كَالغَيثِ يَلقَى الطَّالِبِينَ بِوَابِلٍ ✽ سَحٍّ وَيَلقَى الحَاسِدِينَ بِحَاصِبِ ✽ اندر
ختن از نسيم لطفش ✽ شد نافه اهوان معطر ✽ واندر يمن از سموم
قهرش ✽ شد رنك رخ عقيق اصفر ✽ كفي اثر عنف وكيش اثري از
عذاب اليم وعقاب جحيم است ونتيجه لطف ومهرش نمونه از رياض
بهشت ونعيم مقيم بيت نجاست صاعقه انجا كه دشمنت بنشست ✽
بمرد حادثه ان شب كه دولت تو بزاد ✽ نسيم لطف تو در باغ دامني
بفشاند ✽ دميد نكهت عنبر ز طره شمشاد ✽ سموم قهر تو با كوه صدمتي
بنمود ✽ بمرد اتش موهوم در دل پولاد ✽ اَغَرُّ تَلقَاهُ فِي يَومَي رَدًى وَنَدًى ✽
كَصَارِمٍ خَذِمٍ أَو صَائِبٍ صَمِرٍ ✽ ذُو طِينَةٍ حُرَّةٍ يُنبِيكَ طَاهِرُهَا ✽ عَن فَشَارٍ
كَرِيمٍ طَيِّبٍ عَطِرٍ فتح جاليو وبعد از چند كرت كه سپر سيمين اينه
سيما ماه زرين داس بدل شد جرم هدف اسا او بر صحن ميدان فتن
چون خم چوكان شهريار جهان كشت بيت اسمان مير سلاح تست
از ان اندركفش ✽ ماه كاهي چون سپر كه چون كمان امد بديد ✽ دَوَّرَ
قَدَّ أكثر بِس تبر معرّقٍ في غمد بر ماه ✽ بر راي ممالك اراي كه
روي اينه صلاح كار جهان واينه مصالح جهانيانست وپيوسته

١٤٢

جبین مریخ صولت افتاب بجهت
خشم سپهر چشم کیوان خشم
زهره نشاط عطارد حدس ماه سیر
وعنان جهانگشای برخی ابند
داد بیت کر سوی افتاب بتابی
عنان او ، باد رفتن بتدرو اندر
برتا عنکبوت دوایسه سوار شد
ودر پیش اژدهای بدمان دمعارت
بر چرخ فلك سوار شد بیت
كالصقا على الصقا بكردار خرید
الارض بكل حافر كالشعب وهو
وان لسكنة وكالماء جرى ، بيتهر

بشمشیر یا شیر جنك اورند ، ویك دو نوبت دکر بد کرداري
ونا همواري ان طایفه پیش تخت معظم که قوایم فرقد ساي بر
سطح آینه نورکستر خاوري نهاده است وازحیاي عظمت وهیبت
او اینه عالم افروز روز در تتق افق متواري شده بیت
شاهنشهي که بهر عروس جلال اوست ، هفت اسمان مشاطه وهفت
اختر اینه ، تازه کردند وانصر صر حیت اتش خشم خدایکاني
چون اینه حراقه پیش قرص افتاب برافروخت وغبار تغیر وکرد
کین چهره پر نور اینه اعضا ومسامحت بپوشانید بیت
باد خشمش کر کند بر خاك وخاکستر کند ، اتش از بیم اب کردد خاك
خاکستر شود ، هُوَ البَحْرُ غُصْ فيهِ اِذَا كَانَ سَاكِنًا ، عَلَى الدُّرِّ وَاحذَرْهُ
اِذَا كَانَ مُزْبِدَا ، کر ببیند از جبین توجین کراهیت ، چون کهربا بلون
شود اصفر اینه ، وبر فور برابر صفت براقي چون برق بر روي
اینه شفاف هواي بي ارام واتش کهر بادپاي بسان اب اینه
فام بر صحن خاك خوش خرام بیت نه بدستش دد خم ونه بپایش عطف
نعیبا زو در پیچ ونه بپهلو در مار ، بهتر از حوت باب اندر واز زاغ
بکوه ، تیزتر ز آب بشیب اندر واتش بفراز ، تَهُبُّ الرِّيَاحُ الهُوجُ
فِي اَسْوَاطِهِ ، وَالبَرْقُ يَحْبُو اخَلْفَهُ اِذَا عَدَا ، كَالنَّارِ اِنْ حَرَكْتَهُ فِي خَفْقِهِ

ظاهر یعني مردمك چشم از سواد سپاه ان خیره ماندی زیادت ان دره
آینه نور بخش حنرو سیارکان وبیشتر را اعدا داخر بر روی آینهها
آسمان بیت ندر بانو کفتی که برخواست موج ، سپاه اندر آمد
همی فوج فوج ، شد از سم اسبان زمین سنك رنك ، زنیزه هوا
همچو پشت پلنك ، وَاَظَلَّ اَطْرَافَ البَسِيطَةِ جَحْفَلٌ ، لَجِبٌ بِنَشْرِ
نَشْرِ السِّرْحَانُ ، تَفْرِي ذُيُولُ النَّقْعِ فِيهِ صَوَادِمٌ ، مَثَلُ نُوبَةٍ وَ
دَوَابِلُ مُرَّانُ ، بِاَكُفِّ اَبْطَالٍ يَكَادُ دُرُوعُهُمْ عِنْدَ اللِّقَاءِ يُذِيبُهَا
الاَضْغَانُ ، مِنْ كُلِّ غَرَّاضٍ اِذَا اَجِدُ الوَرَى ، فِي الرَّوْعِ لَاعَبَ مَتْنَهُ
العَسَلَانُ ، وَمُهَنَّدٍ يَنْدَى مَضَارِبُهُ دَمًا ، بِيَدِ يَتِيمٍ بِجُودِهَا
الاَحْسَانُ ، لَوْ كَانَ لِلْاَرْوَاحِ مِنْهُ نَاصِرٌ ، لَتَنَشَّبَتْ بِغِرَارِهِ
الاَبْدَانُ ، وجمعی از ارکان ملك واعیان دولت کار چون رکن
الدین حمزه وعز الدین بختیار ونصیر الدین مرداو ونصیر الدین علی
وبدر الدین سنقر تکین که بجد تلك مرغ صفت از آینه مهر وماه هدف
ودرجاس سازند وآن کمال قادر اندازی در شب تا دبرنج نیر
آینه بر بنای بیك دوزند وبنولك ناوك جوش کذار امانه
خود چشم زره پیدا کنند بیت خدنکشان بدرد بر سینه
نسر ، بتیر هوا چون بر غراب کند ، از ابر تیغ بی موج خون

۱۴۳

صفت امرای لشکر اسلام

کان بیار شاه چون بیت
اینه وضع بزد وکهرکران
بار کرنه برهمت حال وبخت
فرمودند تا شکار ودیدار

صفت بخت

بنا نیش برداردو ناب تیغ آتش با رغبار عزو باز آینه دل رنك خو
اوفزو شوید وکوهر که چون بحر اخضر بر روی آینه خنجر موج میزند
مجنون آن بدکهر بپاید **بیت** خنجری چون برك نیلوفر کند در کارزا
تا دم و چشم عدو چون برك نیلوفر کند · کاه کوهر در حسام ان مغز
کردون کش نهد · کاه پیکان در خدنك از دیو صفدر کند جرم
دم برکند تیغ چون بردارد و مغفر نهد بر سر زند نم · جای مغفر بر سر مرد
افکنان معجر کند · ولما طغی امر الوغی فرتبه · بعزم برد العضب وهو
قلیل · وجرد من اغماده کل مرهف · اذا ما انتضته الکف کاد یسیل
جری فوق متنیه الفرند کانما · تنفس فیه القین وهو صقیل
وعلمته کیف التصافح بالقنا · وکیف تردی البیض وهی نحول
سریع الی الاعداء اما جنانه · فماض واما وجهه فجمیل · و سب
تنکی آب و علف بر مغاوز و مهالکی کنه افتاد که ابحاد آینه وهم
وخیال چهره دیو و غول معاینه نکشتی و در لوح محفوظ دانش
یعنی اینه ضمیر قطع بیشه و بیشه آن صورت نبستی **شعر** ومسافر کمسافر
الهجر اتقی · فی صدرها فی الحب والبرحاء · رخش کومیش در صد انما
شمشیر · ذنوك خارش در عرق اژدها انشر · زنبی بلندی بالای کوه

صفت بیابان

دروهیچ جنبنده جز باد نه · ز شوره در وی بود وا ز ریك تار · زدو
رنك و ز دیوان نكار · بپهنای گیتی نشیب و فراز · تو گفتی که فرشیست کستره باز
وادیه لعین چون دراینه خیال پیکر بکاد و دوری کاتیره دید جهان
فراخ بر چشم جهان بین اوتنك تر از حلقه اینه شد و از شکوه های راه
طاوس فر کمر صد آینه ظفر در شهر دارد دستان مار بچان کشت **بیت** در ب
اژدهای رایت او · مار افعی شود عدو رایی · قد انزعت منه الجوانح
رهبة · مطلت لدیها موذة الابطال · لولا اجتهم ان اجتهم له
ما فی صدورهم من الاوجال · کیست اندر زمین هندستان · ای
تکفی رای بود انه نشاد · کزنك زد ز بیم تو چون برك · کر ببیند ز هول
تو چون مار · وباتباع واشیاع خود در جلوکاه معرکه چون آینه زده
خود و مغفر بر سر نهاده بودند و در وینا و بیز و کرنیرنبان اینه شیوه دو
رنکی و پشت روی بیرکرفته و بکرد ارناخن بیرای پای در راه قطع و
قدم در کوی وصل نهاده و مانند دندانهای شانه نوك پیکان خون
ریز و سر سنان سنیز تیز کرده **شعر** علی مطهمة جرد تخالهما · بیض تلوح
علیهما رغوة اللبن · چون ابر و باد دوان کشت **شعر** فما ولو یجاری
الریح خلت · لدیه الریح توسف فی القیود · در اطراف شاهینش عادی
نمانت · که نه هستیش بد بر بصر بصری · مشت خبأتیوقل فی طلالهم

١٤٤

فولی وما ابقی الادی من جنابه لاعین انا بالرماح الذوابل وعاد با
للعاقل معضما وانبی ان الله فوق العاقل از بیم سر سنان آتش
بیرون زدل بحر بنا ید وبنکان وفرمان برداران دولت که از جوش بکا
وشره قتال این جنگ وجدال بسیم ودر جوشند وبغبار نبرد وگرد آورد آینه
دل از جنود دوزبونک شب تار کنند واز کمال امر دانکی طوطی صفت در آینه تیغ جان
همه عکس چهره وخیال صورت خود بینند واز غایت محبت وبیباکی آینه خنجر
در روی شیر ژیان وببر دمان دارند بر سمت جالینوس رحمت فرمود شعر
قوم اذا لقوا الجمع بین الوغا جعلوا الجماجم للسیوف مقیلا همه کارشان کوشش و
تاختن همه رایشان رای او رافعت بدست اندرون برق وبرتن بجم
زیر اندرون باد وبرورق مهر وفوارس تقف علی الاحراء لا میل ولا
عزل ولا اغمار زهر الوجوه کانما قد لثمت فوق المعاطس منهم الاقمار
فالطود حین تزلن فیه اباطح والبحر حین صدرن عنه قفار بکر داد
غلاف این حصار را در میان گرفتند وزیادت از اجرام انجم واعداد کواکب
بجملة جهات وجوانب آن محیط گشتند واز باران تیر وگرد نبرد آینه جبین
خورشید درخشان ناپدید شد وانبرق تیغ وصاعقه خنجر پیکان برتن برد
کار بتفسید بیت عقاب فناجره با زنقار او نموده ز نر آه پیکان پیکر
نشانه بجبین جبین در جبان را کمان شجاع از کمین تیر تا پر زنبی خسته

نیل

نیل مراد ومرام روشنی افزود ودر حریم حمایت وعنایت جمال آینه
حال او بانوار حسن وبهجت ورواق آرایش یافت بیت روبهی کز بیم جان
هرگز نکردی کشیر گر حمایت یابد از تو بشکند بر شیر یال باز اگر بر
پای کبکان بسته بیند خط تو بر سر کبکان بعزت کتر اند پر وبال
ابلج لو عادت الحمام به ما خشیت رامیا ولا صائد او دعت الارقم
وهی تذکره ما ذاقها حائل ولا طارد واینه واو در پیش سا
یزدان که افتاب ملوک جهانست از وصفا وعقیدت ظاهر کرد واید
وگوهر خلوص بندگی که در ضمن ضمیر وسویدای دل نهان داشت نمود
وبان سوزن واینه سر وپای برهنه سر بر خاک تضرع وجبین
جبهه مبین تواضع نهاد بیت ز سر شادره هندوئی بر گرفت برهنه سر
ودست بر سر گرفت همان موزه از پای بیرون کشید بزاری ز
مژگان همی خون چکید وذلت لک الایام بالرغم وانثنت الیک
اللیالی فادرم من شئت تقصد بتبع اماء من رعاوة دوحب من
الزرم فی تمثال سبعة اعبد ودر اثنای امان خواستن درسه
برج که بپای رفعت بر طاق ازرق نهاده بود کردون ورواق اخضر بهم آ
کون نهاده بود بیت کیتی صدف وبها داو در کردون عرض ثنا
گوهر هر کرد در وبجا بمحیص هر مرد در وبزود نفوذ سایند تماما

١٤٥

صفت ب

سيع فتى آنتى جيون كبد سرين آهين كتفى نشاد دوى
سرتغل ودم رحل وبرن سلندم بدن
جو آدس بخته آتشى همچو برق بخوى
بوزوى ...
قبلة اسب سيمين سرين سترناق تخاب سيمين سكاب سياق طاوس
حسن كركى احساس انسى انس سعى ياسى چ قوى رانت جون كلك همای
وطوطى وعكه نكو دفتار دوش ديدار وذيرك طبع وحيلت كر بوق
جستن ونا ورد وسبق وحمله در ميدان بسم خارا سغل آتش برك آهن تك
همكام نبرد وداش وبارتى وآرامش رحل كين عطارد فهم وزهره طبع
ومهبكر نقد وحشمت واقبال وجاه فرو دارسيد ركاب از ماه
وذين خورشيد وصيد انجم وسعل اختر ان راح قلت دمية ام هيكل
او عن قلت ساج ام جدول تتخاذل الالحاظ فى ادراكه ويحار فيه الناظر
المتأمل فكانه فى اللطف مهم ثاقب وكانه فى الحسن خط مقبل ومجنبان جنت
وسبك سكن سماكان وتيزان جنته وبحاست بهل وآسان سينه اسد ومحلى
خسته وبنان سيل سوى بنى بسيل استعجال سيل وبسم سهل ونمند
سطوت شبخون وسورت سعير ليم دانته وبآسيب سم سخت سنك و
سندان شكسته وسرپاسبان سطح آسيا آسمان سوده وساده سپاه مدكار سقف
مقرنس وزسوده وافسرسان سپهر مقوس وسرابرده خرد سيار كان بريده
وبدست ستيزه سالك وسمط عروس تيشا سيماى كسته ومسوده رتسل ترتيل
لسان سراى سبز قد ساتر ده وسمام اسا بسم سماسرع سما بوسته چ
كاه بر رفتن چو برغ وكاه بوستيد نجو باد كاه رهوارى چو نبر وكاه برجستن چو كوى

صفت رح

من غارة الاعصبة لسائل بالدم سحرت وقد هجع الدليل بلابس
برد الحباب معيد وعل الضيغم ادمت نواحيدها الظبى فكانما صبغت
سكانها بمثل العندم ودای ممالك آرای كه روى آینه فیروزی وآینه
روى بهروزى است وازنور صفا وضو وسنا او بهر كشور آینه نمونه راجعت
اختیار فرمود شعر يعود من كل فتح غير مفتخر وقد اغذ اليه غير محتفل
وركاب فلك مقدر ودولت كه آینه فتح وظفر وزیب وزینت از وى پذیرد
درهمعنان نصرت روان شد چ كره ون بنثار بركابش دامن دامن
كهر فشاند وبحضرت دهلى كه دار الملك اقبال ودولت وتخت جلال است
وجون آينه مستدير ماه بر عكس بر چشمه منير آفتاب افضال باز رسيد
چ مال ولوا ودين قوى اختر بلند كام حاصل بخت عالى چرخ
رام باحسن احوال وايمن مقدم واتم اقبال يليه دوام وبا تاریخ
جهاد روى لشكر هندى روى آينه بدعت وضلالت چون پشت آينه
مكدر ومعطل شد وبانوار سعى بى دریغ پشت وپناه سپاه دین روى
آينه ملك ودولت تا نفخ صور منور ومصقل ماند چ عمانك آينه دولت
تو روشن ازانكه زهيچ سينه بعهد تو برنيامد آه فيتشكر الاسلام ما
اوليته والله عنه بالوفاء ضمين ووجود بت پرست وبرهمن چون زنگ
پيش آفتاب بى قدر ومحل گشت وآئين تراشيدن ... آفتاب پرستى ازدیاد

صفت مکارم اخلاق و کثرت احسان

واقبل وجه الدهر وهو عبابه * عن الشد مفترا عن الیمن ساکها * دهی
یافته دین و دولت ز تو * ضیائی که گردون ز اختر نیافت * ز اولاد
آدم دو کس یافته و بس * که ازکان جود تو گوهر نیافت * یکی آنکه مادر
هنوزش نزاد * دگر آنکه عهد ترا در نیافت * و آفتاب سلطنت سایه آسا
بال طاوس حسن اشفاق بر رعایا و زیردستان پوشاند و پیکر آفتاب
انصاف در سایه چتر با زچتر ماه فرسای از افق تایید بدید آمد
و نور آفتاب معدلت که در حجاب سایه قوادم و خوافی زاغ سیه
سار ظلم بود اشراق پذیرفت و فتنه چون آفتاب با رخ اصفرانی
شکوه همای رایت شاه جهان و سایه یزدان جهان گرفت * بیت
دهر که بد عیب جوی بر صفت آینه * راست چو مقراض بست بر در حکمش
میان * فتنه که شانه کند موی ز شوخی بسر * همچو ز آینه کو رکرد ز ملکش کران
اضحی بک الدین مفترا مباسمه * والملک بعد شتات الشمل منتظما
واشرق العدل والایام داجیة * کما بدا الظلم فی ارجائها الظلما
و در دور آفتاب دولت قاهرش که جاویدان افق تخلید و تایید
تابنده باد قواعد داد بنیاد تمهید یافت و رسوم بیداد چنان از
عرصه هند افتاد که ذکران در افواه جهان سایر و چون فلک ماه
و آفتاب دایر خواهد بود * بیت * تا وقت نشر صحیفت معالیش منتشر

زبیدش پای * و بر جرم هلال زبیدش اق * رسد آجلش ز سهم علق * تا در
هدفش نیر اتلق * بر کرده او کر ارسد قوی * بر کفته او کر ارسد بق * ارشاک
در روزانشانش * کردت دشک جهان و یتق * له جلال اذا تسربله اکتسبه
الباء غیر مکتسبه * والحظ یعطاه غیر طالبه * وتجرد الدر غیر مجتلبه
منتهم ما یکل فی طلب العلیا والحاسدون فی طلبه * اعلامهم ذروة و
اسنتهم الی الندی والطعن علی عقبه * یرنح قوم والجود والحق * والفاتحات
مشدودة الی الجنة * و بعزم جهان کشای کشورستان آفتاب
مضا و نفاذ او ذی که رخسار فتح و ظفر بیان آورده و برای عمالت
ادای کم ماه شب چهارده نود او ذی ده سیزده استقراض کند رونق
و طراوت از روی کار آفتاب ظلمت ندای ببرد * بیت * رای پاکت که ز بهر
شرف مه از و نور مستعار گرفت * عالم از ایک سوال بیاد * خطه رایت
سوا گرفت * الرأی قبل شجاعة الشجعان * هو اول وهی المحل الثانی
فاذا هما اجتمعا لنفس مرة * بلغت من العلیاء کل مکان * و همت و قدر
بلندش با ماه و آفتاب بر عالم علوی و سفلی والی و متوالی شد
و قدم بر ثری و سر و دی بر سر نیرین و سماکین و فرق فرقدین و نیرینها
شعر * شمت همته التی من شانها * مجر الرماح علی السماک الرامح * تا قدر
و همت تو رسید بر فلک * کوس خدای سعد فلک را چهار کرد * و دایه

ودولت دنبت و مکنت آن پیش تیر دبیر بر دانت و معجز انار گ ناهید و افسر
خورشید بر بعد و حق قدر برجیس و قباخشان بهرام بست و پای شرف بر شرف فرقد
کیوان و بر بر کسید کردان نهاد بیت حزم درکاب امر و عنان نفاذ او زانده کرده دنیا
گردون توسنت خورشید سرکش و مه خویشتن شناس مریخ رام کرده و کیوان
وزنست اذا المریخ والبرجیس نامنا سوی ما دمت خادمها الکیوان هما اعبد
ان جنال عندك فانصلا ایاقا اودیقان گردی بدست بخت بگیرد عنان چرخ
جو رام کردی نکند چرخ توسنش و روزگار از جرم سیمین اختر و هلال عاج و نعل
سمند دیگران ساخت و هنگام بار چون چشمه تیغ آفتاب جام شراب و می ناب
خوات بیت خور کوید کانگی که زرین تنی تا جام شراب شاه شد او ذهنی همه
گو هید کانگی که آن آهنی تا نعل سمند شاه کیتی منی وقد انحنی هذا الهلال تقربا
لیکون نعلا جوادك السابق وکذا عطارد ان غدا لك کاتبا فالشمس تعفیه
عن الاحراق ومتی تشرقه بذا الحمیة اعنی الهلال من اعتزاء محاق واز
فیض انکف دریا مثالش که فضله افضال او رشک فیض آفتاب میزاب
مطرات کوش و کردن جهان از چون نهاد و خران بکوهر و زداد ایش داد
بیت اگر خورشید بودی کف رادش شدی جرم زمین یاقوت احمر زمین
باران جودش کر یابد بجای سبزه روید از زمین زر وکاد تحکیك صوب الغیث منسکبا
لو کان طلق المحیا یمطر الذهبا والدهر لو لم یخن والشمس لو نطقت واللیث لو لم یصد

طلاقة بشره عن جوده فتکاد تلقی النجح قبل لقائه وتدنوا اوجهه لو تامله
امره صادی الجوانح لا ترتوی من مائه ضیاء دولت او روشنائی دل جو
غبار مرکب او توتیای چشم امل و شاهنامه مفاخر و مآثر ملکانه آب
کارنامه رستم دستان ببرد و روزنامه مکارم و مساعی پادشاهانه
بادبار نامه حاتم طائی فرو نشاند شعر کلتی یدیه بحر فی تموجه ندی وودی
کالدهر یقرن نعمی بتغییر رستم بوقت کوشش باسهم او جبان
حاتم بوقت بخشش با جود او بخیل فمن کفه موج الندی متلاطم ومن سیفه
سیف الردی متتابع و روضه دولت بمقامات محمود و مواقف محمود
زینت یافت و حدیقه مملکت بمجالس انوار جواهری ولطایف ارشاد
بوردی رونق وطراوت افزود بیت کرده رصبا زدست تو یابد خاصیت نخلد
کوهرفشان زخاک برآید کف حباره وفی الناس مما خصصتم به تفاریق
لکن متی تجمع فما فی المجد والمکرمات تواضعت فی فلک مرتفع وصحیفه
کتاب فرزانکی بذکر نعم و ایادی موشح شد وصحیفه تیغ مردانکی بکوهر جود وکرم
جمال بذیرفت بیت کر جودش مظاهرت یابد زالد زنتین زند هواه عقیم و در تعطش از
مزاحمت بند چون دو پیکر شود اسد بدو نیم یلقی الندی برقیق وجه مسفر فاذا
التقی الجمعان عاد صفیقا رحب المنازل ما اقام فان سوی فی جحفل رحب الفضا
مضیقا ومدهر انجم قهر عالمان دنی از برک بید محیا رخجو دو الفقار

١٤١

کار در ادای مسارعت برآورده و بشیبه تیغ کر انتقام از صمیم دل بر میان جان
بسته و بشکل بروار از دو جانب شد که بر قدم اخلاص راست ایستاده و بکر داد
ترکش چشم بر راه برق تیغ و صاعقه خنجر گشاده و مانند پیل گوش گوش باو
کوس حرب نهاده شعر سَمَى بحجنتها لا یتجاوز سوى الذى صوادیها اهتز او
قنوا بما ترى عنده نهر الحرام محللا اذا احصنها للوغا وغا ناسا واحلم
خلقا شیئ حتى اذا دنا الیها الاذى طارت بها حملاتها سپاهى چون زنگى رقاصان
بهر جا کجا گردش بود و فولاد چهر و زو غش همه گونه در نقش ستاره سپهر
تیغها بنفش سنانها هم داده بکرد تاب چو آتش زبانه زبانه در آب بعضی
غنچه پیکان جان شکر تیز کرده و بصورت گل سیر آتش بیکر دست گرفته و سنان چون
حرب آبگون و دشنه تشنه بخون کشیده و همانا لاله قبا خضابان لعل در بر کرده و مثل
نرگس خود در زرد به سر نهاده بیت ترکان تو چون و ساق خورشید شمشیرزن و فلک سوار
در بزم چو لاله دلگشایند در رزم چو سرو پایدارند در مجلس لهو جان فزایند
در حالت حرب جان سپارند از پرده لعب گر بناگاه بر ماه فلک نظر گمارند صد بار
بیک کمان کروه در پای آسمان شمارند الیابغین من الغاب التى الفت القتام
ملاءة القلوب مخافة من کل منیع و ناظره فاذا عدوا فى جحفل حمر القبائل والتاج
هز واحسنا الادمن الرجنة بالهامة والتاج وسطوا ابابیل لا ترد عن العدى الافواه
تکفا الدماء التمر فیها الهندى البواتر و بدین سنان بیم چون سر و سنوبر تاج قد

عِنْدَنا وَلا رُسُلَ اِلّا الْحَنیفَ الْعَرَمْرَم و شاه شیر شکار دکر بر و باد و از دنبال
سپهر چهر ماه و مهر بر پای و بر تخت نرد نوبرد از چرخ دوالک باز شش ضرب
و زه باره ده در کشاد دولت و زیاد پیکار دمان خصم در ششدر بلا وعنا
انداز دو به زخم تیر کمان کیر چقه حد قرا اعدات نشسته بکتای چرخ دو تا شده
کند و بکریزگاه مسار ندب ده هزار نبرد از شیر هوا گنبد مینا عدد ابرد
و بر چرخ طویل کر دشک نیزه ذو الیزن است نیزه زن سماک دو ال نیزه زن شمرد
از آن کلمات بی اصل مستوحش شد بیت در ندب تخت شهى صفت نوئی یکی عدد
دست تمامیش بیکوشه رقعه بر فشان و از نصره حیث عبا ر تغیره عیز با لا
گرفت و از تند باد نفخت نایره خشم فروغ بر آورد شعر یرضى السیوف به فى الوغى
منتصرا و یغضب الدین والدنیا اذا غضبا جهانداری که خشم او بجارا
در زند آتش شهنشاهى که تیغ او برآرد آتش از خارا ز تاب خشمش از عنبر
بجوشد آتش سوزان بوى خلقش از آتش بروید عنبر سارا اگر قیصر بروم الکه
زخشمش بشنود لفظى و گر خاقان بچین انده زنامت بشنود او ای یکى خشم
تو بیند بجاى نیزه خنجر یکى گر ز تو بگزیند بجاى خاتم و طغرا فلو داد
اهل الخلد عنبک ذره لاد هتهم ان الجنان جحیم و بر فود از بهر فرق دشمن
بیت از آهن بپوشند پیراهنى بگفت کرده چون داى پیراهنى تعبر سیفه
لفظ المنایا کما شرح الکلام الترجمان و سیلک نعمه فی کل باغ بیکان

١٤٩

صفتاب

چون کشتی روان شده با جاه لشکر است • آهو خرام و کوه سرین و پلنگ جنگ و کام و شیر دل و پیل پیکر است • رخشنده در میان مراکب چو کوکبی • برین چون
شرار و وزن و زان چو اخگر است • نعلش چو طاق چرخ مقوس مقرنس است • نعلش
چو ماه نو بکواکب مسمر است • تاب دمش ز لطف چو زلف سمن بران • شکل سمش
چون جام روی دلبر است • ودر عقب رکاب همایون لشکر جرار دشمن مال آ
کمر سریع فهم تیز تک ساحت تحدید و تعدید آن نرسد و برید وهم سبک ره
و تعب از استقصا بکنه احصای آن راه نیابد روان شدند • شعر • لها عدد
الرمل المنیر علی الحصی • ولکنها عند اللقاء جبال • زمین بیکران بکوه گران گسیل
بود نبود تو امنان لشکر • بحافل لا تترکن داخلة • سلما ولا الحزن من الحمائب
یمدون من ایدی عراض عواصم • تصول باسیاف قواطع قواضب • اذا الخیل
حاشت فی ظل الحرب صدعوا • صدور العوالی فی صدور الکتائب • هر جوان
بهرام چون ماه جوشن خطاف و سر کیل بهت جلادت گرفته و سنان تیر و ناهید
بصر تیر کلک و ناله چنگ از ناطق شاهی دکوی حرب اختیار کرده و بکردار
افتاب و بهرام تیغ ابدار و خنجر اتش بار از قراب حراب بیرون آورده
و چون برجیس و کیوان در موقف مهر و کین مقام شریف و محل منیف سپه
شعر • وفینا لصنف و ام تمیت بیتم العدی • الی غرات لا ترعتم و ودودها
اذا الحصنوا بیض الصوارم اوضعت • بحمد المنایا و الاوثن عودها • علی الحوجات

بمنزلت فرقدین رساند و وجود شاه شطرنج در صحن رقعه اعلی مراتب
مرتبه جهانداری تمکین کرده و چون کام از دست شاقیان مراد تراب
صفا سینی وحمق نوشد • بیت • حب الریاسة داء لا دواء له • وقل ما تجد
الراضین بالقسم • دولت همه آفت خصمت را • کا نجیل و بال دم و انواحت
تا کما از جانب معیر اعمار دین و اعضاد ملت بر آمدند و خواستند که اتش
آباد از اتش فتنه را بالادهند و طریق روباه بازی با شیران کار زاری که
پیشه برنند و بدین سودای فاسد ممالک سند و هند فرو گیرند • بیت
این مملکت کرفتن و آن ملک داشتن • در کوهر شریف شاهان است تو دکاد • رخم
درشت با بیکان سنک سنب • تیغ بنفش خواهد و بازوی کامکار • اعلی المما
ما یبنی علی الاصل • والطعن عند محبیهن کالقبل • وما تقر سیوف فی
حتی تقلقل دهر قبل فی القلل • و عقل ضعیف و رای نحیف ایشان بجمع
جال عروس این معنی پی برد که • بیت • عروس ملک کرا جی تر است انکه بود
برون زکوهر شمشیر شاه بوس او • من دام عزا بغیر التسلیم سیل • فارکب
والیات و الاسل • ان العلی فی شفار البیض کامنة • اذ فی الاسنة من نصاله ذلل
و چون شاه جهانگیر پیادکان لشکر او نیز سوار آن کرده و اسب نبرد بوند دیجی کری
کاو سارش نیز بیان و پیل دمان خوار تر از تیر کرده با سپه و پیل شطرنج باشند و از عجب عالک
پیر از دها پیکر شیر اسد و ثور فلک دو شاخ سنبله و شکم حوت نهان شوند و از نهاد

صفت شاه در لشکر

تا بدان دهن او از سوی کوش خالك ٭ کبا ببندد کمان تیرشان بیان بصر ٭

بلکه هر یك چون شاهین در هوای پرواز کرده و نشان عقاب در بردن جان

اعدا پیدا کرده و بمثال عقاب پس سد سر فراخ بهینا و دنبان کشته

و بشکل باز بر ده تنك حلقه تن پوشیده و بصورت فاخته طوق شوق جنب

در کردن افکنده و بصفت پلنك برکلین رزم بانك و خروش بر آورده و

بشبه کبك بر کهسار پیکار ساق و پای بچشمه سار خون فرو برده و بکردار

مرغابی در کرداب جنك و پیکار دکار زار غوطه خورده بیت چو کرکس

دو دنبی چون عکه بادای ٭ کشان باره کبوتر وار در پای ٭ تخالهم اذا قموا

فی دروعٍ ٭ تحدرت مِن مطاوِیها الجَلادُ ٭ اِذا دَلَفوا اِلی الهَیجاءِ عَتَت

عَلَی الأعداءِ داهِیَةٌ نآدُ ٭ روی اعدا همچون رخ شطرنج بر راه انعام اورده

وعزمیه یعتمها سمیه زحل ٭ من تحتها بکانِ التُّربِ من زحلِ ٭ چون عزم

سر ذرت کردی ٭ دولت که همیشه باد یارت ٭ پیش از خدم تو بهر کار

منزل منزل در انتظارت ٭ متوقد القرمات لو دمیت بها ٭ نهر النجوم

لاَذَبتْ بجُودِ ٭ والجنان توی کر چون خرچنك کج جنك رای کج روی

در جنك پیش کرفته بودند و دنبان نخارشت خارکان جان نحل پیکار و نولد شان

سینه در کار زار تیز کرده بیت همه کمانکش و در رزم آذرافای و تیر انداز ٭ همه مبارزه

افکن کذا رمحوش درد ٭ همه نکنه رنند در مغاکهای هلاك ٭ همه نهاده دل اندر فنا بنهای خطر

بر رشد ما هوش برای و ردد نك کرتیری بشتاف آردهنك وارا

کرده جانانکه در هر جهت سرکردان بودند و در وحله شاه کماندار

بر لبسا طخال نالان نعوار رسیدند در حال سرهو شره فضول و حشمتشا

اتش خم از تن جدا کردند و نعل بادپا مان و سم اهن اهرتبان ما انجوبنا و حفا

سرهندا اسپان همی خون نعل شده پای پیلاند دل کشته نعل

دعنا الخیل شاتلد علیهم وقلنا یا فی الفیم فجو ضیاح د قلدیح سکره حجم

بجوش کدار کمانکر ها کسه از سپهر بشتاقت و قامت الفشار عوج

نصبت بیع معضه کاف دال مثال ما بندد از جمله خان خوابکاه و ساحه

قلعه جوبره دره هست دل جوف چه نه درخفقان

مبطر ادل صحاح کعوبة و دعوه فوق غضب بعدد القوا انسا و چون

این دعلسکر هکان نشانند و صف شطرنج بر بیل املاك و انهما

این دو سپاه کر انغرصه او در کاه تصادق بهم رفت خدا که تحمید

اهنس کرده جوقله قضاء جوق در هوا اهرمن نفس و فر مهان اهجا بضیق

صدورها بالجقادها حتی تضیق د وعیها انا انفها عن وصه جعهم

لاهو محا ما یظل بحیها بدم الصاه الرود عملها انا بات دون

النار و هو صبیها و سر اره ده و فرتی کمر بر صواعقها ماسن جمله ها محقق

کشته بودند و بکر دارهه و سکر هوشده وی به هم جنك پیش بردند

برداشته و کصفت دف روغ جوخ وعرم سوی لطمه زه ماوره دو
جلاجل بس صد حعد و موطن کین حالت زده و بومثال ماهی باد نخورت
مرد انکی وغز انکی در سرکه ... مشکل جانه کوس بد سے ما البد طعن
وضرب بنهاده حی اطراف فارس شمری بحض علی البقا فی البقاء
نصر ملاج اطراف المنایا سوی ضرب المثالث والمثانه ملك حوش
شود چه نهر بتیغ ضرب حمد و ایقاع او از طبل شاهی صدا در طاس
فلك افکند و خروس عد کوس حرب ... در کره خاکی نداحب
سرکوس حواه کلمات اسماع چنان بود که جبل را سم کا تمثال و از حوش
دریا کار ... حوش در برد نبانه و ... موج ... تصویر باره بیکار
نه ... مردان کار ... مرکز ... فرح ... کف
استماعت توقع الصاره الذکر ... بعر
سوخته سیما از حوش خوش نامه معرها ده ... معمر سوخته
دهقان بر خلاف خاصیت اسم ایمان سمند سوخته خوت
الدیح دونك جیف ... وسل حوف عاطا النجاد فارها ... شد
وحسم افتاب ... چون حلقه چشم ... کشت سنگ
بسا ... کرد رخ زهره خورشید شد ... زد و در دو
دشت کهی که رخون شد است خو ... کر ... سنگ

ما کنا ان الجو ران ما لاقی الدهر کما دنا کسل السوط نضرب حوله
سافا و ریدا رد فاکد کر عن متمام لا الا ادراك نهدا احطوا علی امثال الحمد
للحیا اذا الصدیق او مثلا امثال نضد غیر الضحو الصم نضدا موج
احوص الملبه حسب لا تشاق و ریدا معملکا فکانه متطل ما لا نودی
مستلفقا ما الکرم کانه طل مسدف ادری الی الشی العهد بواد مرفهم
ما هدی اذکر الاهنا نحی لو ... خلا السدی لو انه ذ ... وف
کتاب الله سد ما ورق بع سرا و شا نحو ند دو تن بیل دمان بجوش
می اورد و سر کردان در میدان مصاوات لسان کوی کرد انسکر دو نیقا
نهانه ... کاف نشف خوان ... واز حسم ... کوه ... بال
کاس ... و بجد ... چون باد ... یای ... سکاری
افروخت حسامش را لقب ... داده است حضرت ...

۱۴۲

انش لعنان کمر نهاب ... در ... ولکن ... افشاند صدان
ما اذا الصدق فا ... مستعرت بنار موت ... علیر
فواصف کنت ... للحمام ... علی الکتاب خطاعه سطور اذا دها
النفع لا اخت ... کالعرف ... مع ... اسکر ... حرما سمان ... کش
کرک کوه چون جانب سرات نمود کهی در شاخ مینا فام سرو ...
الماس ... انداد ... نوح نعره ... سد حرد ... اسم امشا ... وبا

کاهی چه جوی آب بود که چه بنگ بید کاهی لوح مسا که چون ناطر
نگارکون چه سبزه بود در نگار خویش شنکرفی کون بحواله شود
و نونگار زاد وکانما ابو انصر زادهریا اذ کان یرضع دره الحدثان
وجه مضار دی یوم الوغی وکانما خلان مقصدان و دشمن
تشنه چون اعلا سیل خون می راند و سر سروران از سری زبان او قطره
نمودی می خواست هر چند کران تشنه تشنه و بند بید الحکم چون
تشنه شود دشمن اوست اذا ظمئت اسیافه من کرهه من محیات الله
عن ارتحالها و شرعت مضاوساد بر خجر قضا و قدر سفت مسکر است
وان شاخ نقاش گوهر حباب خون باد بر خاک فام است وان خاک کرده
نشان انشی ابسیم امد یا انواب ابساجرم کوهر کارها نمود و خاک حلال
در چشم کرده می باد سار می انداخت و در چهرها مکون از عکس خون
نقاب اتشی می بست و باد نخوت و غرور سالار نه باغ مشتق
حال سار می نساید و محل المباد دبرد دل سنگ و سندان
اسر معام مرهم وساد نجم اسر افشان خون دشمن چون ترنجی
خاک می اید الهال چمراش هنب تو خون باد دشمن ملک
تو حاکسار و حاص ماسها الاهریا اذا انکر المواز حاش طام فاقلت
سالما الا تفاءما علی اثر بعض اثر القتام له مثل الحلا بلقوطرس

اسمان است شدا که رش نجوم هم چون ترحج محنوم که کسانات
سهل ذا سعت من نحیما رجعت احق بالسفل بدأبا من الحب و ربح
خونران صورت سر سروران برمان سنان بود هان مسکر و نقد
قلم بسکرد ساحه خدا عدا بچون معرب و معجم مسکر جا اسد و عرصه
میدان جنگ شقایق نعمان مکشت وان همین معرکه نگار
و ارغوان میرویاند و حجابه باد بروی عم بستان قباحت انکل
جالك میزد بر سرحواضی کونه عدو را ناسوتی در اهل اصی
ارهم وران هند وی تیغ زهراب خورده چون نضیر در عروق
عدو دم دیع الرباع لقوم بحرون به وبالطوال الود کشا فاتحوا
ممن او لامنات اللاتی اذا کتب عجلا الله بمداد من دم هده
وکلا السهر ضدعی به شطب مثل النکته فی جان بمحلد و نقاد
فیه ارواح یموت به من الزاعم والفرسان والحزن فرمض المنایا
علی ان الدمایه وان یخالفن من الا بدال الامن الزهر ما کنت احسب
خفنا قبل مسکنه فی الجفن بطوی علی نار ولا نهر ولا ظننت
صغار النمل یمکنها مشی علی اللج او سعی علی السعر و کرنه که ادبا
خود فولاد جب بر سر دلاوران می شکست و ساد نجم کرده
تا بهت کردان بکر چون کردان رسانید و مغز سر و ران کرد

143

ما بجان بجا اند و بحکم در شبط بتها اد چسم سوزنی وجوم ازنرخ
بکند اند وبحسن نظر وحدت بصر از نادش و بهرام کو بکوی فادی
انداز بو باید و بکشاد سنك نوك فادك خونخوار بهمان
سوفار در دل سنك و سندان نشاند کرها و کجا اندازد
عدا انبشاند سکان نشین ناوك در حسین سوفار هنگام سواری
بو تار بو نیان سمند دیکران تاز دور و در میدان مانور هیایجان
نقطه از دو بحد قد بوباید در شب تیره از رخ ترکی
خال مشکین بخدم بوباید و بجای هدف دملخ کیوان بر ازنخ
والماس سکان کند و بدل اماج از جرم برجیس بوجاس سازد
و خدنك خون آشام بر دل بهرام نشاند و کلك جوشن قلم را
بکشت کفار از چشمه آفتاب بکند اند و تیغ ملك آتش از خم
زخند و عزم هر زه بسوزد و بتیر هو شکاف قلم بو انکشت تیر
دبیر دوزد و بنوك سکان زهر سبب از نهر کرد این زه سپهر
این سمیر ماه بو باید بکی چوبه تیر عقاب بو شاهین بو وارد
دستان نامدار بوو ابرسد کان تلوو النشامه تکون
للموش فی الشعف العشاش تزهت نکاه خشم جو تو بدکسی
خشم کلکت جو وقت مه بجنبد در میان ان داغست یا بلم

سارا وکیف بحلو موق قسمه القبلة سنا لسر لسر کش فروبرد
همه خدنکش دل شیر دو زد همه و اسم مجمر العوج بو مسه
سنان بحبات القلوب مع من اللالی لسر بن الجمع من الکلا
عرضا و برص عرص مصع و نهال رمح ارجون بد سکالان
سکو مرکز وار عوان مار مجی او بد و ار شاخ سر بهعا ندا نحو منو
او نکی او بزان می شد بما الرمح بو کرجو فتح ابجو بد بوقت
حمله بر سکال بار هد و ذی طما و لس به حیاه سهر طول
حامله فطالا بوهم کلا سالبة عدیه از فریق لسر الحلو الدحالا
ملات به صدورا من اماس فلافت من ضعاهنا اسعالا
و انصار ملك و اعوان دولت کرد ملك تاج الدین از سوارة
مادة امراهد کاللیوث الحوادر والعقبان الکواسر در اهد
بکی باران بکردند سمت جو باد خوان نبرد جست
هوا از سو شیدی عقاب نه بلد چنانر م جنکی بخواب الحبش
جیشك عمران شبر فی قلبه و یمینه و شماله کل بو ید جالة
لجیونه ما من بو بد جویه لو جالة و عنان سم بهار ی در جهانها
آفات سد بکنا خواه بو شهر شاه مات اما دوار جوانب اطراف
اسعر جرعنا و هس هو برسید بلاشد در عرصه ملك

شقاوه از نهاد نرو بال کفار معنی خوانسند وچون اب در نهیب
واتش بظاهر می شناختند ما سادلا امالی اتش فتنه را ما لاد هند
وخون مسلمانان مباح چون اب بو بریق اتش خاک بر بهد و نیک
جو بر وسدا داب نهر وی کار وانصاف بصیر بد سلسله جمله را
ساده رخم شمشیر اب رنگ اتش صفدر صمیم دل خاک مسکر داده اند
لسکری کر جیش ایشان بعز عام جا ست خواست
از کمر غلام خاص تو بر ایشان نفس لا تسئل عن علل الامر
استقروا الحق القوم بالطيف الخبير همه خسته و تشنه بلا ملک
زیست بدان خسته و تشنه باید که نیست نه بخت و نه تاج و نه
بوده سرا نه اسب و نه مرد ارحکی بجای وصر صر هم کرد استعا
از دود مان بدخواه دولت بر آورد واتش قهر دود انتقام
از بسیط زمین باوج چرخ برین رسانید اتش قهر هست
انکه نجم هفت ورخ سحاب اوشهر است مصر انعام اوست انکه
نقلبه هفت در یا ابر داوشهر است مقرم مجلس علائه و علی
الادنی من حلوا کالعسل وله طعمان اری وشری وکلا الطعمین
قد ذاق وکل وانبیاست که گاه تکار جهان از نبا بوات خالی
ماند وانزما بس پادشاهانه دامن زمان از نهبات حوادث تهی شد

از طبس هوا و نه فاهبت معطر شد و نسمه ملک و ملت
از نفحاه نسیم امن و سلامت معنبر گشت عالم ز عدل
همه سکار بوا بمراست کمی رحلو قاصر کتابی معطرهست
می یلوم علی ملبد مبسوط صدا من المشفقة فيها الا وهند و با
چرخ و برا فلاک سپهر عهد شاه خوان تحت فها دو قاصی
انجم و حاکم خط نسیم رمان تو طایف دعا و صحایف ثنا سا
و ترک معرهن و پهلوان کواکب سعابت مواکب هما بود
امد وحشرو سیاکان و شهسواران دو ده سنان سپرکش
شد کان دولت شد و راهش کرده و فواره سعه سه خوش
اوازه یانج و فاد ردست و کوسواره خهر در گوش کرده و سر
وفیلسوف ره وش ضمیر بقلم مسکار ر طرازی مهر و ظهر ه کاشت
وشکرد و سفیر عالم تو بر د بعد سمند بلق اندام و حرکت خوش
خرام کشت تو بید فلک عزم کبی تو بر ت برا و بر
مارج تیر کامت حللت من العلیا صمیم ه ما دح برد الصواب
انها من نهایة اذا افتر مسك الذكر فانما تعول ادعا
من رغامه اذا ما طهد العصم لو فى حضيضه يتوامه
ماعصامه منازله لوید الحمام تعرج لمارتع من سهلها مرجانه

144

قصهان کرد و مسح کس ای خوان بر رفیق اب و خاك خود دست
شاه جهان زر افشان نمود دستی وابر است کرا خاك دریا
شد چو باد تیغ اولی کرد بحلیا نقش ابیه و عیان خالی
در چشم رو فرق باد زر افشان کیش اوش اسا برو بدلش اب
کنج شایکان اعل ذا ما العکس تیغ نابه فنا دون باد به بجاب
ولاسته فان شام من الرق به الجلاد ونه سفر ان العصر نعم
العصر سلا انشاه ما بعد بنا سبه فلیس سوی الذکر الجمیل
له ذخر وصله مسکن وزارت ممکان مساح اجل کرم موید
الملك محمد حسینی کرا ان کا له رتبه اصف بو خیا اکرم حیا
بودی از نالش عزت اب چیار هی و صاحب صباد اکرم زیاج
کسی نقش اثاب قلم حون باد و سایه مرنج بر خاك
هادی مه است از صاحب برج در چه در رضا دو فی
کم حاتم طی دو صد در جود علی خطابه اذ بال فافا ء لوان
سحبان مارآه لا سحه طلت خاطر اش صفت او اب رو بو طرز و
از روی کار نامه ان بر بری و خامه باد رها بر خاك اذلال
واهانت در چشم با رها مه ابن الملحه مز بن و مجمل شد
روان محل مت بو بارم شد چو جان مجرد خود لطافت بود

١٤٥

نوران دار فلك عنطش تو رهنمای بقض لا ما سوا الراه و ظنو به ان
العنوب طامن الانداد و تعود و اما به من اقلام ان السیوف لها
من الحساد و بحس تدبیر کی مالا بی دولت های حر دوران ممکن
نکرده داب رفیع جمالك مسدان او بهره و بیمن قلم کرد سکاری
بیع لی دستیار او صورت بر سنبد اش شر و کرد فتنه نشاید
وانکلك بیقرارش کار عالم را قرار و ارزاق تا بتش عرض طلعه نیاز
سان قلم ما امرا ه او فلك یجری بما شاء قاسم ودین ساجد
خاشع بقبل قرطاسا کما قبل البساط شکور مرسل لا تا نجنبه
الشك اذا ما جری ولا النفلان و جلیل المعنی لطف بخمف فکبرها
الاطفال و هو صغیر کم عطا یا و کم منا یا و کم حتف و عیش تضم
تلك السطور نفثت با لدنی بما را فما ادری اخطا بهن
ام تصویر و بنور عقل کلی سر صفت صورت حقایق بما نداش
عنف ارباب لطف و عرصه بسکین داد و بکمال بر د باری کبریا
خرد و نر بر هنر است باد نخوت را با پی لبت خاك تواضع کرد نشد
تواضع کالنجم استبان لناظر علی صفحات الماء و هو رفیع
و من دونه یسمو للالیئم صاعدا سمو دخان النار و هو وضیع
فنا درم زمن ما صمم شات قلم مجسطی بود رسمت تسکار

[illegible]

بدصاحب لما لسه انا ما بالاطلم والفاعل الفعله العلوم لوم حب الماسه
ملک بالنیران من حمم و بسط خاک بواسطه تیغ آبدار آتش بار شاه
سلیمان سریر بوهب کلش افلاک مدبر و عرصه ملک از آثار
قلم باد مسیر دستور آصف تدبیر اشراف عهد قدیم ما زالت
مستفیض حدیث سلیمان و آصف بیا تا سلیمان و آصف بر بینی
ونضاون برک دور ملکت عزمه بکفیه نهضه فیلوشبها
واصابته الخلفاء فیما حاولوا مقرونه بکفایه الوزراء در دولت
کانت کلک نظام دین مسم ارحامکه مملکت ستان کی ماستامت
جهان تیغ تیز نشت از دست خامه ما استاتع موفور بست
اوکار ملک معمور شد کوشش و خاتمان تیغ برای جهان
حدا کائی کم بو انس روی سکه با دو آب لطف بو خاک کیف کلام
ابر امارای او آتش سالک مرار حالت را با عزم او باد
سبک ادکان کهل الحی عرض مناوح راس والعص مقبل
الشباب و وفق چنان عرضه داشتند که عبارت بسکه در
ملا ناصر الدین بر محک امتحان چون خاک زیف نقصان پر
ولو بتراتش خبر و تجربت در هادن دست راست خالص
بنا بالله بعقل موده و عقد عقیدت و فسان عنصر آب و هوا و

[illegible]

سرهش و فضول در تر کاف فتنه و فساد کشند و در کس کرده
مکر و خداع تزیین کرده و در مقام اسعام کمان اقدام وامحام بیداری
کانه ما انفلت بجوس عما بری من الارض فلما شب
الیما فیا بما مکی لشکر که مالی ابیم اسکه کر بو امدان ملک همچو
کمان کرد ون بر زهر وی دیگر بر هشیر تو بیند ازی که جان تو
دبان صوبه مرم ستلان برق خوان بر در الصاعقه کرد
رهائی یا لارش دبان آتش سوزان کرامند بر نیستان
کرد رد راه خون کشم کر از ایشان قبح و اسرید و بند و رنف
بر بنائی کر ایشان بر از هیدان و انها بیا بد تا کدام میدان
تا بکوان بر شعاع تیغ وانیما نفلا سب ماکان همی
بر خورشید تابان بر و تسان مرغابی و نغاسه کرداب و غاو
هیجا مفتون امد و بشکل طاوس و تذرو و بنفش بر مثال
و نگار بحث شده و یکدها کرکت و نگار بیک رب و نگار شقه
و فرنفته کسه و چون خرکوش و صقالا و جو سیال و حیله
سر بجواب غفلت فرو برده   همه خرکوش خفته و بیدار همه
مصرع مانده سکار خوش از دل و حواس چون طاوس هم
شکری محبوس شد بیلحرف انه لا یتبع اصاب اذا تم ام

١٤٢

[illegible]

پرورد واب در جنبش و کوشش در تموج و جوشش اند و صحن چشم
و فضای جان مصب قلزم و کام مکارم را جستن کرده و خاک سکون و ورود
مایه و مسکن سکون و مرکز طبع نکداشته   اخر بچشم تو امام در جهان
نکرده شود مسلط بر هفت کشور اتش واب بحار وعم کنه کرده
هیبت تو کرفت دماغ و دیله فغفور و قیصر اتش اب خیال و
خشم تو تا کاه خویشتن ننمود   فتاد لرزه چو دریا بکان بر اتش و اب.
وطوی با حادثات الزمان استقامه اذا ما خطوب الدهر المتاس الورب
تطوع له الایام خوفا و رهبه اذا امتنعت من غیره و تابت فلا
کند شتابت عجل عوض بدنهات زمین کند بجنبش سکون بدل شتا
نسیم خنجر تو بر سپهر چوکان وش طپان شوند کوی اکسیر کوه بطنها
و غریبان اب و نهان کوهر جان هموم باد معرکه زهر ابین کشته و برق خنجر
سکرهای جو ور یا اتش حمله شعله انکیز شده جوانب مخالف و معادی
کشته اند و عطشان اب دار اس بارح باد سرکشی و لشکر کشوران باد جا
دماغ مسی خاکسار نسانه شود   زو زهجا در نهاد خاک
ماید زنجم تو اتش زنداب حسام یوم الهیجا صفاح البیض طلته والجو
من رهب الطغاة صحاه بغامس الحرب والارواح مرتقبه الی التراقی و
طرف الموت نظاره و دفا و اول جمادی الاخر سنه ثلاث عشر و سبعمائه

ناف بنفشه و جعد بر بند سنبل را فیما کشاده و خاک بر هفت افراسیاب عکس
رخسار کل حمری و سمن طرف بر سپهر ریحان اراقی بر جو کسه حکم
نهالش ذره جو دست خورشید ز ملک هش بالا ببست ایکوان
اذا هم القی بین عینیه عزمه و نکب عن ذکر العواقب جانبا و لم یستشر
فی امره غیر نفسه و لم یرض الا قائم السیف صاحبه در هجوم هیجا که و در حزم
هم چو باد در بزم هم چو اب و در رزم هم چو باد و بر همت و لا بنیان هوی
بفرخنده سپهری و بخجسته تو طالعی نهضت فرمود شاه حزم خطه
بد خواه کرده تا فرا مل دین و دولت را اصلاح ثابت الامال منصور اللوی
مستعصم الامر امول النجاح دولت انکه بهش و بیرون غیاث بین نهضت
الدوله قلب و عزم بر جناح بالشکر جرار چون بحر و سپهر تیغ زن و سیرلها
مضیان خاک و شهاب بر رعی دار و خنجر کیلها و مانند اتش بر جال اوراد
باجوش بخروش و بکر با رایه باد نا و ر بر رهر و بر جوشن بو شن بتسکا
اتش بر اه ره رحم بر ویش فن و نیرانداز و بعمثال اتله جباب کرداب بر هم
خود کره سپهر سان و بصفه باد سبل عنان و جهانکیر و بصور بر خاک کران
رکاب و ثابت تدبیر و بشبه اتش سبک راند و عالی همت و مثلاب [illegible]
ماهی و صاف رونیب و هیئه باد عالم نوره بر ور شال و نیره و نظرهای
[illegible] قلم و قت جنب و نیره   فعو شبه بالبیض بالرغف و القنا
محمره الاعطاف بالعلمه القلب بحیله ماس الجناحین والسهر بقربه قلبها
الکمیس بالضرب من السالبات الشمس ثوب ضیائها بثوب [illegible] عشه

١٤١

بشنه کرده و بکردار بکس دیده شوخی و بستر کشاده و بصوب خید
کرده روانه راست روی بنافه و بصفت ماهی تیره بها بچاق کرم سمار
جوش خطاق بوشیده و نطع عنکبوت بلجم بر بنای کنج داودی
سلب ساحت بلجام ایلغار و غلیواژ کرسنه بر باینده و مشاکل جلد و
عقاب خرابی جوی و ظالم بیشه و عشامر طوطی و هزار دستان بیخ
فرموش و دستان او و جیرت بوتیمار و خروس هرم کونه و وحاله
جوی نزول کرده بد حلق و خلق زشت و بد قول و ضلو دام
و در ماصل و ذات دون و بد بخت و طبع شور و سر بسته درست
نکشاده و لکن خنک بحو بحکری لسوخ چشم نهاده و لکن کور
جله بچون عنصر خنان بسیار در اهن شده بنهان تو بنداری کران
یاجوج و ماجوج اسنا بسد اسکندر وهم المرد و العوابر
الاانصار عنقاء الاء و بند کان دو لنه هرات چون اتش سوز
در صفت مکاره بسان خواننده در میدان کار و بصفت باد مستعجل
هنگام باد سوار و مثل خاک صابر کار جان سپار
بوقت کوشش و جنک با جوادث شو بنده بیکار و اذا لاح
وهی غبراء صارت من دم الطعن وردة کالدهان اقبلوا علی
الجداول فی الاغماد مستبسلین بالعدوان یضربون الاقران
و فیعید السعد نحسا فی حکم کل قران وحملوا الخمرة الوعی بوجوه حسنة
فهم معدن الاحسان و در جهاد هم شوال ابر خل و دلو هو شمر انسا

رای و تدبیر بود ستور عطار در حدس افتاب صمیم مصلحت و
صواب بدیده خود افضل اسا و از بحر محیط سماز بند همه و بید
ماب ابد بحون چنانکه رفند خیال الخیل بر وجه صحرا لیلا بسند
الی الحتوف کانما من الحتوف و بنهیم ارحام اعاد موت تحله الفها
الا الصارم و القنا اجام و باد ما مادا ناش کهر ها در ان در یا معر
کرده جله و قلزم بدست لد حوصه بود و بحون و جحون در
انخشمه نمود بکردار ماهی در اب شناور کشند طاقعر عنا
بسا فی نحجار بر باغ افلاک رسانید و چشم مهر و قمر بکرد سپی
بساسید حمار سد بکرد سپا افتاب که انس ما یه الله
اب و کان الغرب بحرا من ینا و کان الشرق بحرا من جیاد ز اسب
باد بکسر عل و شنید خاک بر سر اب و شت بر هوا کر ابدیاد
وامر بستر چو کے سکر ان اب بود اتش کا بر افروخته بود و
بوم کب نعل باد کرده سوار کرده ک و خاک میدان بر سر
حد و حما است و فیالنت علمت طافوحا بنوع انحول انطار
ادر تند و حمله بود بکردار اب شتابان و موج او بر مثال باد
اهنک و تیز رفتار و بکردار خاک کران بار جبال نسار بجنک
و بکا را ماده ایستاده سود شر بحر بیم حمل نرد و بار نجم و جام

پینداشت چه کیست تا دبانت زبرهان ... اکنده چون آب شمشیر که در

مضی بعد ما النقل الرماحان ساعه کما یتلقی الهدب فی الرقدة الهدبا و

لکنه ولی وللطعن سورة اذا ذکرت نفسها المس الجبا وچون او بکر

صفت مغلول الجد مغلول الید مغلوب و منهزم شد شاه جهان

وسایه افزهکار ایزد شمار وقضا زهره و توفیق رفیق مجد

همراه وظفر مونس و اقبال ندیم عنان جهانکشا چون باد صرصر

خاک لوهور تافت سرهنان اندار در سینه مخالفان شکسته وروی

سرهنان اندار در سینه مخالفان شکسته وروی شمشیر

بار چون معاد بان خضاب کرده ... زخم کال اثر انبر و بکر کلمات

نکام هسکان براورده کام وصد ور الرماح منکسرة وحواجب الطعنات

دوام وفوج جسم منصور بخاک معرکه نشان ابلق جنبش از جوش

بوش زره ور کشته وزبان شمشیر در دندان اژدهان مار چون

زبان کشیده و بکار تیز انش زخم اب ... بسته و بتفنا دجله

خاک خدلان در چشم اصل بغی وعدوان انداخته ... نبار تیز دشان

بالک وبه انتیغ تیز نهاد اب بیم ... کرد بد نشهر ره ...

مست بکس و قیغ و بتیر ابر دست من کلا ارمح بر تلع للمتون له

اذا الحجرة لا ینکر ولا یجد نکا د حین تلاقی القرن فی حق قبل السنان

با ابه صلح وصلاح نرده و خاک وغاشاک سکان نکال صفا چشمه

نکاتی نیره کنا شمر و بتهییج کرد نبرد و اتش هیجا التهاب نموده چون

باد و ... بر ... خاک تا زران و شتابان ... مرکب ... کرفت و ... جبن

باد سکاران ... نمایان ... و ... ره ... کار ... اجیب ... و

توهم کاذب ... عزم ... بوده واز ... بعزم باد جهت

و ندامت ... رخ بنهاده ... چشم ... کام ... نجال ...

و اتش تیز خوض با ... نطفه ... که ... وقلع الادیم و چون باد

سر ... خاک تفکر و تحیر ... و نقش ترکتا ...

... ومطوبت ... دراینه حال ...

حیر الامر ما استقبلت منه ولیس بان تتبعه اتباعا کا ... بالیمن

کر ... ولا یعرفون الشی حتی تصیبهم

ولا یعرفون الامر حتی یدبرا و خطه لوهور که از ... بلاد دین و معظله دیار

اسلام است و مقر ... من اهل فضل و فتوی و مسکن و وطن ارباب هند

و ... جد ... کثرت ... و ... استیلا ...

واستعصاء علا موقد اتش فتنه ... کشته بود ... بسبب هوا ... هم

و ... معدلت خاک ... نظام ...

... الیلا ... خاک ... خاک ... است ...

١٦

نه در بخشش و کوشش و نام و ننگ فی عدة حیّه الثواب و شرع و منه
الاباء والکرم العذب و تبلیغ این فتح نامه و بشارة بزرک معروف دارا
اعیان و ارکان دولت و مخلصان و مقربان حضرت که از یکدلی تخلص
او اثار رعیت و تمشیت و غازیان بخواسته بود و در صفا عقید
و حسن سیرت او هیچ فریقه اجمال طعن و وقیعه خامه در وی صلت
او در نهایت کمال خود و صفا فته راه در یافته و حال حال الا خلیت فطیت
و در کار زینت و بها کرفته فلرکانه کاه دهر و هفت عصر بکتابت در
مستفیض شده و سمع جیلاء اوده کلیها دجو نهان امور مشکور اهل
و مکارم ذات او نظم و را بانه انکشف و ایضاح بیان کشته و
محاسن صفات او بوضوح بیان از شرح و تقریر استغنا یافته
ارق من الصلوة سجایا و شیمه و ابلع الا ماجاد من فایض المکی
یرق و راقت سجایا فخیمها فنیق الملک بربا الروضة الانف عجل
ما نالان اعطا او در مرافقه حسن سیرت او از خلق و مشدد و فی اطراف
ممالک و اقطار باز حند لامرتزکره شد و از خاعنان مبارک
حضرت دهلی کر هوا دضا ان چنانش و اب بوی از آب و نزهت
و باد بهر بیوت خاک مطر از عنبرای و نامه کشای و هوا عطا ج
النسیم و ترعبا مسک قاداه الغلا برا در انطاف بیرون مال

و تقادف اکا فها بنواب در وان خداوند و خداوند زاده جهان و ولی
نعمت جهانیان خسرو پیروز کار ممتن نامدار صفدر رعیت پرور ناصر الحق
والدین خلد الله ملکه و دولته و اعلی رأیه و رایته که روی لشکر
اسلام و پشت سپاه ایمان و ساعد دین و دولت و بازوی ملک و ملت
و نور دیده اولیا و نار سینه اعدا و نکس خاتم شهریاری و لعل کان کامکاری
و یاقوت افسر سروری و واسطه عقد صفدری و بتیمه و شاخ نامداری
و تیمه قلاده بخت یاری و پیروزه تاج معالی و لولو صدف معالی و در
بخشش و کوه شهشه کوشش است فلک هر که تو ادجون تو ملک
چون برادی تو ملک کشت عقیم هفت دریا تو راست در یک دست
نه بود ست تو ملک هفت اقلیم زدود نبود که ملک با بوعالم کنا بود
همه به تسلیم اننا الوسع اذا لم یکن مطر والنادی الحاتم المفضول
ما امر او قد بهرت فلا یخفی علی احد لا تعرف القرا وازعها صبی و
اوان طفولت نسیم صبا سنت طراوت از ریاض محاسن سیرت و مکارم عادت
او تنسّم کرده امل وار مطلع عمر و ریعان شباب کال از سها انکشافی و عدو
منبع در حرکات و سکنات او تفرس افتاده فالمهد ینطق عن
سعادة جدّه اثر النجابة ساطع البرهان تا نمایل ملکست روی یا بس هو
که این خجسته سفر بخجسته سنکی چنین که بیان تو امنحه احصوی سکره

١٩١

کنت امری بکار خویش بود جز فرا رماب ازدغان ملک بدو کهف
توداد در ترتیب ضبط کردن تمام اکتساب و فرمان نفاذ یافت که بعد هم
اداء امر فریضه کا جلت قدرته و اتباع سنن نبوی علیه الصلوة والسلا
توقیر و تبجیل سادات که برگ و بار شجره طیبه نبوت و انوار ازهار روضه
رسالت اند و غرّ انتظام در عقد آل یسین که لیس لهم
مرق لاحق ولا لشرق بعدهم من باق یافته و منشور مودت این دودمان
شرف بطغرای قل لا اسئلکم علیه اجرا الا المودة فی القربی موشح شد
و کسوت طهارت این خاندان کرم بطراز لیذهب عنکم الرجس اهل البیت و
یطهرکم تطهیرا مطرز گشته از قواعد دین و مبانی مسلمانی شناسند
غرق بحر خودشان بزاله و طوفان راه کاه سوی سفینه
و زورق جلت سفینه جز اهل بیت محمد انکه همیشه مظهرند و مصدق
مان شود نیت و صدق چون نسبت عالیه شان و برهق هم اهل
مرات النبی اما عرفا و هم خیرها داه و خیرها ائمه حق والدعاء الی الهدی
رسالت اسلام و اهل ثقات اذا نجزوا ... اقوا نجل و حبر نبیل والتنزیل
والتوریة و رعایت و مراقبت جانب ائمه و تربیت اهل علم که از موقف
استفاده بدرجه افاده ترقی کرده اند و برده قابو حلال و حرام و حقایق
اسرار و احکام وقوف یافته و شرع و مشرب سنت از شوائب و اهوا

النهایة برسد و یقین شناسند که رایات دین و اعلام اسلام بی شمشیر
افراخته نگردد و صورت فتح و نصرت بی زبان سنان و اسنان سکان دها
بتبسم نگشاید و صدای کوس پیروزی بی صلیل خنجر مغفرشکاف بمغفر کسی
نرسد و چشم ظفر جز بسرمه غبار پیکار و توتیا کرد نبرد روشنی نپذیرد و مرا
مسالک و حفظ ممالک بی معاونت و مظاهرت سوار و پیاده که اسمان
از زخم خدنگ خارا گذار ایشان روی کارزار و بساط اخضر از احمر
نخشانند و زمین ثابت قدم از صدمه گوپال صخره شکاف هر یک قرت(?)
کار دبا از اسمان بحرکت بدل کند ممکن نگردد   بفتیان یرون القتل
مجدا و شیب فی الحروب مجربینا   سواد افتی چنان که روز نبرد زدد یا
بگردون برابرند گرد بنوک سنان دوم برجهان زنند بگرد مه از تیر چین
کنند پیاده چو بندند بر هم سرای نجنبد اگر موج خیزد ز جای تو گوئی
کرد یوار صف بسته اند وگر چون درخت از زمین رسته اند و اهل
قلم که بکمال کفایت و وفور درایت از عطارد قصب سبق برده اند
و بر خبایا و خفایا امور ملک چون افتاب وقوف و اطلاع یافته سیم در یتیم(?)
افشانده و بنوک خامه بر صفحه بیاض لولوء شهوار نثار کرده و در میدان
تقریر گوی بلاغت از سحبان وایل ربوده اند و در حلبه اداب قدم
تقدم بیش صاحب و صابی نهاده   بمدح و خدمت او چو دود

سروران جهان سرافکنده
مرد آزاده را کند بنده

وصوامع طاعات مقصود و مصروف دارد و هر کجا دادرحا و انجا هنگامه معاب
سنم و هیاکل و ثن استا از و ثنه خالی کرداند و در اشتهار آثار حوب
وانتشار صیت سنت نامی تشبه بسلاطین گذشته رود ضا الله تراهم و نور
مثواهم واجب شمرد و ذکر صالح و ثنا فایح بر صحایف روزگار پادشاه کار کذارد
فمن یلوح خیرا یحمد الناس امره ومن یعفو لا یعدم علی الغی لائما تو تخم بدی
تا توانی مکار چو کاری بر دهد روزگار حاصل یوما ما زرعت وانما یدان
الفتی یوما بما هوا دان وچون از کار پادشاهی و بنیان جهانداری رسوخ
واستقرار باظهار آثار معدلت واستمرار امور نصفت سپهریست جهان سازد
که در عهد همایون و نوبت میمون او نهال انصاف و انتصاف تر و تازه و برومند
و شاداب باشد و در مخلب عقاب تیز چنگ عقاب طایر فتنه مقصوص الجناح
کردد و از آوا ضلالاجل باز بلند پرواز نعمت جغد خرابی خواه از معمور عالم
آواره شود و از بازبان شاهین قهر عنقا کشاده بال ظلم پای بسته قاف
تواری ماند و سعادت هر دو سرای عبارت از اقبال نمودن بر نیکوکاری
و کم آزاری و مساعدت نماید چوبی رنج باشد و پاکیزه رای از و بهره یابد
هر دو سرای فلیس یخفی علی الرحمن خافیة اذا اخلص العبد فی الطاعات
اوداجی و در همه احوال بر سنن محاسن سیر و سنن مکارم شیم خسروانه
و جادهٔ مستقیم و نهج قویم اقوال و افعال پادشاهانه که درین نوبت دولت

عیون تجتلی والمادحون به قیان یعرف ما فستحی الاذان تسمعه
وما هوی العیون من المناظر یطرف مجلس از جام و تون کرم روزن
باد و افق زمین و ان برخاسته انش از انکشت تیز سر بر زده روم در
هندوستان برخاسته زخمه مطرب شد چون نفخ صور زومیات
در جهان برخاسته کوش بر بط و انجوب با نباشته نالش از زاه ز با
برخاسته حیچو عیسی و زرو مجیا دعون عنه انجیل خوان برخاسته
نای بی کوش و زبان بسته کلو نالش از زاه زبان برخاسته چنگ
همچو قامت لیلی و زو بانک مجنون هر زمان برخاسته مجلس بزم از فروغ
رویان و شان نگارخانه چین شد و عطارد داوی جشن و زهره مشکر
بزم گشت تراز بید هر انگاهی که نوشی باده در مجلس مغنی زهره
مه ساقی فلک پروین سپهر ایوان و خورشید از وشان عارض دل
افروز خوبان خوی تشوی زبخت و مریخ کرجا کری نیکوان مشتری طلعت
بر میان جان بسته ماه شاکرد بیان جعد و جبین تو کند مشتری
بندگی بند قبای تو کند الشمس تطلع من ازره وجهه والبدر
یطلع من خلال قبابه پدید را کر انچنان خلف است مادر بی اکران
چنان نیر دیت اشابش بر استین قباست ماهتابش بر آستان قد است
و کیوان بی بهر حلقه مهرشاهد ان پری وش در کوش جان کرده طوق

الکنجی کوهی در آب روشن رخشنده اذراست ولب میخوار بالب
قدح و پیاله داز مسکین و دهان باده بوس از شراب و بجای چون ناف
آهوان چین مشکین میشد ۵ الراح شمس والثریا ثغره اعجب
بشمس فی الثریا تغرب مهِ چارده شد از لبش قرو شد خورشید
از رخش برآمد البدر یطلع من فرید جبینه والشمس تغرب فی شقایق
خده ملک الجمال بأسره فکأنما حسن البریة کلها من عنده وسپاه سکر جرعه
دماغ تاختن کرفت و عنان تمالک و تماسک از دست سلطان خرد بیرون شد
غفر هم مفعوق لو سالمت شرابها ما سمیت بعقار ذکرت صعابها
القدیمة ذا اغدت صرعی تداس بارجل العصار لانت لهم حتی انتشوا فکانت
فیهم ضاحت فیهم بالثار اگرچه صد هزار فلک و هزار آدمی فلک چون مرد
خفته ارکان نماید وگر بوی از جرعه بخشی زمین را زمین چون فلک مست
دوران نماید وترا چو کیسا ربتعبیه زلف تا بدار و رشته فته و آفتاب مبدا
و بفرزین بند جعد بربند دل و جان عاشقان بیغما میبرد چو چین قرله
هم بر شکسته جعد شکن چو حلقهای دو زره بر دکرده زلف دو تا دوتا
سود کالعناقید ارست فمن اجلها انتا النفوس ذوائب و ماه از سر مهر
رخسارش مهر وبساط سپهر باز میچید کلما زدنا الحظ ازددنا حسنا و طیب گ
مه دو کرو چو نی از عکس بنا کوشش شش ضربه فرو خواهد انکند بدب اعما ند

کردارد

کردارد دندان ولب تو شکل یاسین و شرقی از طلعت زیبا او مدف ریب
و هجا عدوا مبهاند و غزال الکمال انشبهه بهلال و بید ظلمه فالدا
اقبلت بالوم فیه هذه عندیت و اسرفت فیه بجهره ماه و زمین است
عاقلان دانند که اصل حسن ملاحت مه زمین شطرنج مبارات بهمان
از رخ و زلفین او شطرنج بازی کرده امّا انکه زلفش شاخ بود و روی
او چون عاج بود واصداغه الف ولام ولحاظه سیف و حسام
وکلامه در هوی لمانحو به النظام لم ینقص فی حسنه فله الکمال و التمام
عند الجمال لجماله فمله التحیة والسلام وسنبل کل پر شکن بسلسله
مشکین ماه دل مسکین فریبست و نرگس نیم مستش بالماس نیش مژکان
دل و جان میکشاد ان نیم خفته چشمان و بر هم نهاده لب چون
شکفته نرگس و چون نیم کفته گل حکی خال و ردکا و عنبار زجاجا
وصدغاه و ریحانا و قامته سروگا و زلف ماه فرسایش از کلبرگ طری و
سیراب مشکا میساخت و کمند عنبرین در کنکره برج مهر و ماه می انداخت
و حف منابته و سل مساقطه تخلو لک اللون غریب و دیجور
مهش مشاب بنیای و شکر می فروش دو نرگس کمانکش دو گل
درع پوش و تارها مشکین بر عارض آفتاب و ماه منبر پنه و دنجیر میفنهاد
و حلقه مقبولش حلقه چاکری در کوش مهر عالم آرای میکرد

المتنبي اسم واردا بمح فنب المشك من نشره النشط   کرکند عطاری

ان خورشید طلع بس بود مایه اش بیچیدن زلف وآن دل نامهربان

ان یکی بر سیم خام او وا همی شاید عبیر وانکه کرما الدهر ابر او ریخته عنوان

فلولا الورد فی وجنته وما ادا عجز عن سواد الشعر لکنت اظن

الهلال الحبیب وکنت اظن الحبیب القمر وخط غالیه سای خوبان آن

حسن وجمال آشکارا میکرد وعارض خورشید درخشان بنقطه

عنبرین وخال مشکین میتکاشت وبر عذار ماه تابان نقشها بدیع

پدید می آورد   نقاش وار داست خود دار خوب کرده است

نقشی ز سیم سوخته بر عارضش نگار   ام حسنك فی خدیك اعجاب

اذ لا یکون کتاب دون عنوان   کانما الخط فی الواح عارضه سطور

کفر علی الواح ایمان   دیدی امر کافور کرهند وستان خبر دهی

تو دکا فور ای عجب هند وستان انگیخته   انرا ز شرم چون کل در عرق

خجلت نشست   زان خطی کر عارض آتش افشان انگیخته   واذا اطراف سمن

وسوسن سبزه تر میدمانید وبر اوراق کل احمر مشك اذفر می افشاند

فرکان بعارضه کانهما مسکا تساقط فوق ورد احمر

خطیست که بر عارض اثماء دمیده است   باد دست فلك غالیه بر ماه

کشیده است   یا ان کد زمود چکان اند بکل بر   یا بر سمن تازه بنفشه

وقفت لما دنت من نار وجنته   مکو بر تسبید رخسارش

ز زلف ماه کرد دارش   مکر د خویشتن عمدا انبشا ز غالیه افزون

کهنی زلف سیه سارا و دوا از جادو شب تار شبفکان پذیرفته است

وعذار آینه رنکش از آه دود آسا عاشقان کرفته   وهواه یلدی

فی کل طب کذب السواد فی عارضه   دود است مکر خطش که از آن

در رو پیدا ابر است مکر زلفش خورشید در رو پنهان   دودی

کر فکند است رخ همچو آتش اخکر کشا داشت وازد بن او طوطی

وبوقت خندن از نقطه موهوم عقد پروین مینمود واز حلقه میم دو نیم

ظاهر میکرد انید   کانما تبسم عن لؤلؤ منضد او برد او اقاح فی

تا بخندید کمانکی عیاکرد د بعتین کر بعتین دارد دهانی در کام

ساحته واز صدف مرجان رنك مروارید خوشاب پیدا می آورد

وار معدن یاقوت رمانی عقد کوهر عرض میداد ولعل ابدارش از

درج عقیقش لؤلؤ شهوار آشکارا میکرد وعناب شکر بارش از پسته

شك شان شکر میکشاد   تبسم اذ تبسم عن اقاح   واسفر حین اسفر

عن صباح   والتحفنی براح عن رضاب   وراح من محیا جل وراح   فی لالاء

غرته صباح   ومن صهبا ریقته اصطباح   ومطرب بر چهره که کل شکخ

اش ورواحت ونقش نکین باطف وملاحت بود   کان علیها کل

برتن لباس مهرمانی دهاد وروی خوش کرمان واند وعش ازلف پیچ
دمش پرساه مشکین صولجان وجهه اقسی اسا باب کل وکلنار دمی نست
وخد سمن بشیر وجی مبر هشتی وکان الجربال شیبت بماء اللذ
في خدها وماء العقیق کل رخسار او بدست خیال دیدها آرخون
خار دهد بضیاء تشرق فی الظلام فکنتبی نور گوسید فی المهاد
فبظلم ملطومه بالورد اطلق طرفها فی الحلق فهو مع المنون تحکم وتراه نار دل
نیب ولطافتش راه قافله عقل وکاروان ایمان میزد وسلطان حسن وملاحت
خرمن صبر وقرار بغارت وتاراج میداد سلطان حسن اوزجهان
چون شاه عن نام ونشان ملک سنجر برافکند دوش زیتم تیغ سحر گاه
عاشقان برکستوان زلف کره ودبر افکند براهر الجید واللباه وانحدر
کانها لعبه اخضبها البب عجزاه بمکون حضانه فلق عنها الوشاح ورم البرقع
نبز الثباب وان اثوابها استلبت علی الحشبه یوما دانها السلب ترلب
سنه وجه عنبر مفرق لسانا لبس بها خال ولا ندب تزداد للعین ابتهاجا
اذا استقربت ویخرج العین فیها حین ینعقب لمبانی شقیقتها حتی لمس وفی
اللثاب ودی انها شنب کحلاء فی برج صفراء فی نعج کانها فضه قد مسها
ذهب والفرط فی حرقلده فوی معلقه تباعد الحبط منه فهو مضطرب در
ازوشك ان سلسله موی موهوطرب بشکست ومهراو عزت آن ماه

ومسمعه اذا اعتنك طارت عن القلب السکینه والاناة وان لانت
معاطفها الرقص قصب من الابوام لها اللثات جفت جفنی عن التغمض
حتی کان جفونها عنها افضار لکان جفونها حرمت بذولك فلبس تونیز
فیها قرار وبرلحن روح افزای جماد را بسان ذره در رقص مجی آورد وبغمه
دلکشای بلبل ازشاخ گل مجی افکند وبآواز چنگ ازچشم سنان خار خون میبارید
در پرده شرم رفت بلبل چون ناله چنگ او برآمد اشنه شوبت
بارش ناهید کو دچاد را آمد ازنغمه جانفزای او عقل سرگشته شکل مزهر آمد
لنه بالغناء فی لاسقام الندامی لطافه کا لطیب الفتها القلوب
لما رانها صاغها الله من سواد القلوب وبزخم زخمه کرمه دل بولادمرغی
کردانید وبخرطها وتار دد ودمان صبر وقرار ادانش میزد جسن
مثالث تمزجها بنقر الهموم فاطرنجی عند الاصلاح او تارهن فما صلحن
وافسد بحی دربزم توساقی ومغنی چونزهره اند چنگ ویشغل
خورشید شود در بزم جامه ناهید شود شکسته مزهر کر بضرب موامیر
ازروی ابینه ضمیر میزدود کرینا الدرایی دروی واهن در کدا دجی آورد
فمن جلو طلمانه ومن متین جلی صفحه باد خالف بخلق نای فروشد
ناله وعدا زدل رباب برآید وند ما مجلس کرکان خرد ومکان هنر ودوی
جمع افاضل وانسان عین فضل بودند ونهال الاخلاص ایشان درچمن اخلاص

خورشید بر سبز خنگ فلک سوار شد   در صد هزار درفش پرباد
رو نارد چو تخت در میدان روزکار   و کیش کرمر فتن ابر و شهاب و محبت
برق و باد بود بساط خاک طی میکرد و دو دانش آن کرد از پی بط خاک
بمحیط افلاک میرسانید   اهسته تر از خاک و شتابنده تر از باد
جو بی تر از آب و سرافرازتر از نار   محشر الریح عن بلوغ مداه و یعوت
الریاح غبر جسمه   و بر اوتر بال از دست شمال از زره شل میرسد
تر از آب صفت در خوی خجلت می نشست و دلدل صبا از بوی او خاک
بر سر میبیخت و اب روی ببود سبل لکام و قول تیز کام میرخت
و از صرصر تند دو تکاپوی اتش پای دست وهان میبود   مکر
مفر مقبل مدبر معا کجلمود صخر حطه السیل من عل کمیت یزل اللبد عن
حال متنه کما زلت الصفواء بالمتنزل علی الذبل جیاش کان اهتزامه اذا
جاش فیه حمیه علی مرجل میسح اذا ما السابحات علی الونی اثرن العبار
بالکدید المرکل   دد بر کجذ زوف الو   کمنه بخط موصل لدا اطلا
طبی وساقا نعامه و ارخاء سرحان و تقریب تتفل   ز نکوی چو تند زو
بقرحچه هما بر بر چو کلنک و بر کنج چو عقاب   دو ند ترکرد وش
زماه در کردون جهنده تر کرجسن ز تیر د بر تاب   دو چشم او چو دو لولو بامه
ز صدف دو کوش او چو دو خنجر بر اخته ز قراب   و با ذدن بوش د بان جنکبانا

دو

و بر زبر بهرها ده دینار ی خطها عنبر بن میبود و بر بیکر زعفرانی خالها
مشکین پدید می آورد و در سرعت حرکت مانند باد بر صحن خاک میکشت
و در فرازو نشیب چون اتش و آب میشتافت و بیان شبر و مر غلاد و بلنک
در کوهسار حمله می آورد و بر سر بن و سینه صید معصفر بود و میخت
و بتیر پنجه الماس ناخن جرع چشم سکاری بکرم ارد و میسفت و بد نشتر بلاد لک
اهو میرفت و ساعد و پنجه وزین مثال جون حریر قال بجون می شست
و بر و بال نکاری باب بقم رنکین میکرد و دهان نا ناب لعل فام جون نار
کفته بناردانه می اکند و از خون چون دو نیمه ترنج لب نکرف مشحون میکشت
و بر خاروخاره کل و کلنار می افشاند و بر سنک و رنک صفت رنک زرد می بیخت
و بجالک صید کاه لون اتش و رنک روی میداد   لها مجلس من مکان الردف
کرکبه قد سدبها العرب و مقلتها سائل کحلها و قد جلبت شجا فی هدب
مکحل از حبیبت چنان چشم او کر جو زبان سرمه ندارد بکار کرکجا
کرد یم کر زبانک کر به جهان بود بی روبه نکار شبغنه خواب چرا شد چنان
هست مکر طعمه او کوکنار بیکرش از رشک شد و زعفران صورت تن از آهو
زد و عباد و سلک سکار بی دو بلند ابر و باد سبقت میکرفت و باتش رخم
فضا برق و صاعقه بپیدا می آورد و پیش انیاب دواج صید میکشت
و از خون دهان چون هند و بر تنبول لعل فام میکرد و بر صحن شکارکاه

العفاریت والشیاطین   بطیر ماند کش شاك برکشد وابیض مطبوعان
کش بنال برنفد نغال جهار نعل کرمحکم شده بشا تره میخ چون بر جهان نزدهم
اندرون جهار هلال   وآمد رشر بها الصهوات ساطع کمیت
لا احوی ولا اشهب کهی انفی بجان او چون قضای خطا سوی بیر وشیر میشتافت
وگاه نعلش جان ستانی پیکان مقدری در تك اهنك یلنك میکرد
گاه بر کوه ران کند شد بسنه وارد ساده دشت   گاه بر شیر از خفه نکش نهاد
دارد مرغ زند گاه عزم او تیغ او کبرد بعلاء الله در پناه   گاه رنك از تیر او ساز دست بنك
اندر قرار   له من الوحش ما اختار تا سنه عزو هیق وخنساء و ذیال
وازبیم شمشیر شاه شیر شکر شیر نر چون دو ماه ماده عاجز ماند و شیر جرخ
مانند شیر علم از باد لرزان شد و کوه بر بلنك و بیشه بر شیر زندان
امد و از عقاب تیرش چون مار دران و شیر زبان بسان طیر بیر
آورد و پر و بال مرغان چون پیر و بال شیران بسدین وعصفلیس گشت
و نعل باد پایان از دل شیر ترن رنك لعل بدخشان کرفت و در عقاب
خون شیر بیشه چون مرغابی غوطه خورد   شیر در تب همیشه
از نهیب زود کرده چو دشمنان تو در هم   گاه در بیشه نهان چون ظالم
گاه در وادی دهان جو ظلیم   اسد دم الاسد الهزبر خضابه
موت فریض منه برعد   توان شاهی کرد در بیشه افکند عکس شیر

چوکان زرین بربالا و مثل بنیج نر او رده کم یا و از دعل کرد او بر رو صفت اتش
کین بجای از روحت و گاه بجلجله اعقبه مثل صولت قضا و عقد معهود
اهرت الشد فرد نحکمه کانه بردن فی العتاب ملدع   دفش از فراخ غرب
غاربی محمود رغار سهمکین غارب کام او جهو صفه زرد خام بر کرد کاه
رسته خام بانك و نعره ش چو رعد وقت بهار دست و پایش چو شاخ
چنار کف دستش بشکل چون سرطان نیز داس اند روشده پنهان پشت
او چون ز کهر با پشته واند وار پشته زعفران کشته دام او سهمکین
جو ثعبانی حلقه بر بسته و چوچکان بود در حمله چون قضا و عقد
او هبا و هدد و شاهی که بنیج داود بی بازخم تیرها درك شکافنا و چون
واهی بود و کمرکوه ماسنان کوه کذارش بسان بر نیان ضعیفا د هلال کمان
شهاب و از عقاب جان ستان می ربایند   چون تو کمان کردی بر
کمان داکرن کردون زنکاری ز من خورشید شکوفه سپهر   وحبالة
الاوتار فی کل مهجة تقاصنت اوتارها و دخول اذا سمعها عنها
ارن فانما صداه عجب للعدی وعویل و در خم کمند کرك و کفتاد
هر طویله میکرد اند و برخم خدنك شاخ اهو با شاخ کوزن پیوند
میکرد   کجا روان شود از شست دست او و خدنك کمر دوزا
زمین یکسر بود دفتار جو در شانه نشانه خدنك بیشین را کند

بود وسم کور واهو از نوك پیکان پولاد بو زن تیر ادفه . نوبه
بر پیکانش داده جان اهو در کمین چون بر اهوی بنفشه نوك پیکانش
از کمان بافتند از تیر خسرو هر زمان کون کوه اهوان مشك ناف از
خون چون مشك از بهر مان رنك شد بادام چشم از اهوی بادام سم
خاك بر یاقوت کرد از خنجر یاقوت سان   وافلت بعفور ومن جلد
وفیه لاثار السلاح خروق بحر العوالی والسهام مجبة لمحتطب للحل
لبیر طیق   کشاده ودراز شد شست سوزان بان منیر قهر بر زمین
نهفته ودیت کور وسر بن اهو بر عقاب پوشیده کشت واوج هوا
وصحن صحرا از بنه وجربن خالی ماند   بر کشاده ند دستر اشکار
بر شکاری زمانه کشته صاد بوز بکر جهت کردن اهو باز بند وبد سینه تیهو
کشت یاران بسوی کور کمند چون شهاب از قضاء دبو نزند شد هوا
همچو ابر فرو ردین از پر باز و باشه وشاهین وخاك شکارگاه چون
شکاری سرشته امد وعرصه منصبه فرش عنابی وبساط ارغوانی
یافت وکوه ودشت کونه طبر خون ولون جهرمان کرفت وسنك وریك
رنك لعل بدخشان ویاقوت رمانی پذیرفت وخار وخاره باب دو بن
ورادیر ثبات رنشته امد   دد رنك شیران زمین شد تهی بیر زبن
مرغان رسید اکهی   که هر سوی مرغ ونخجیر بود   اکر کشته ور خسته تیر بود

چون آب تیز بر ان جرخ اسبا   ابر ذیب اهنین هم از در وحد هم درخش
نعلش که بچراغ کند جهر وغا   وحملجنکی شاه بر عرصه سپهر ازنشر
فلك میکند شت وبخت حرکت بر اشهب روز وادهم شب سبقت میکرد
تباری نجوم القذف فی کل لیلة   نجوم لها منهن ورد وادهم
بسم جو موو بکرد دمیان نقش دم   ببتك جو رشته بروقا بندا زمیان کمر
اذا دبرت قلت لا ملیل لها   او اقبلت قلت ما لها کفل   ورد
صرصر نژاد شاد بر وقصب سبق سپهر وازاتش تك در غرقاب عرق غوطه
میخورد   کانها فی فضاء وذنب یحجب   واستنقذت بعد ان شقت علیه الورق
طبعش نه برق وحیش وبرق دوش است   اصلش نه باد وجنس او
باد صرصر است   تیزیش کی بیر دچیدانکه عالم است   بالش دهی بیر حیند انکه
کنور است   وکاه رخش سبك خیز بیك خاستن پای ارغند خاور ودست باختر
مینهاد وکاه ابر شاقش کم بیشتر سبك زکرم دمین چنبر جرخ
بر این میزد   نقش بیکار او کران تا کران   چو داغ کل سرخ بر زعفران
فی کل منبت شعرة من جسمه   خط بنعمه النبات المحدقه مالك
الابصار ذی جریة حتی یفوت الریح وهو یقوده   وکانما عقد النجوم
بطرفه   وکانه یعز بی البحر یلجم   وکوی چون مهره در کف مهره باز جلی
حرکت میکرد وباد کرد ار سرعت ساحت میدان سپهر میپرفت ومجدن کان

چو بازد گوی در میدان گهی از رفعت بی سازد بدولت گوی چوگان را

گهی از ماه نو سازد جهت گوی را چوگان

ناظم لالی مآثر و ناثر عقود مقامات همایون لازالت متسق النظام

مامون العهد عن الانصرام روی امید بدرگاه آسمان رفعت خدایگانی

که پیش دست خورشید آثارش گنج شایگانی و دفاین و خزاین جهانبانی

وزنی بسیار دارد و صنوف مدایح و فنون محامد شاه سلیمان اقتدار

نقش بکر در خانه ... مراد ساخت هر آنکه خاتم مدح تو کرد در

انگشت سر اندیشه ذهن برون کند چوگان وغیر کثیر ان

... فیرجع ملکا للعراقین والبا ... دهر و س طبع را بر نور ثنا

دولت قاهره بسیار است و کوشش و کردن او بکوشوان و قلاده دعا

ایام زاهره زینت و بها داد و پیش تخت همایون حفه الله بالمبا من الکبا

وخصه بمزید الوصنه والکرامات جلوه کرد به پیوست همه

محبت همه شایسته و زیبا بود در خور که بپوید چنین خصلتی که

تا حشر بر سر کردن ایام زیور کم معان وشبهها فلیت بالملح

فاضحت صرا اثر الریاض نظم شکر بود هم معنی جواهر در ضمیر

نقش مدح تو کم چون خامه کبر در دهان و بر سیم خدمت کلها طرب

ونونا و هانان بدین مجلس ارم صفت تحفه آورد اگر آب روی قبول ...

این کتاب متسق شده از درر و غرر الفاظ و لطف و نتف معانی و غرایب و عجایب

تشبیهات و نوادر و محاسن استعارات که امثال آن تا قلم بلاغت جلوه گری

بوده است و زبان فصاحت ناطق در هیچ تالیف و تصنیف متقدمان و متاخرین

بر تعاقب ایام و لیالی و ترادف شهور و سنین چنین نسخه عام و دانش و جان

پسند اتفاق نیفتاده است بیت سخن بسر آنچه کهنت و طبع من ...

مرا بنمای استادی که از بنیان کهنه بر آید شعر بدیع الغنا و من ...

ضرر کما نضر بلح الورود بالجبل و از طرازخانه طبع مات صانع قریحت بدیع

سان شاهدی زهره چهره کودکی زیبا نو شده و از ابکار زیبا رخی

بعرصه گاه وجود روی نموده شعر حکت معاینه فی اثناء اسطور الاذ...

البض احوالها التسود بیت بلا فی جواخان در و بنگرید که جان کند ...

ما بوحان روی خدای جهان از افراوان سپاس که گوهر سر دم بگوهر شناس شعر

و بلبل گلبن امید چون غنچه دهان بخنده میگشاد و طوطی شاخسار

امانی بسان سوسن زبان بدعا بی گشاد که در مدت عمر شریف این

مجموع مطلوب و محبوب جهانیان کرده و صیت مآثر و مقامات مشهور

تمامی عرصه روی زمین بکرده شعر فساربه من لا یسیر مشمرا وغنی

به من لا یغنی مغردا بیت هر نام تو کشاده جا کرد روده بر همه زبان تازه کرد

محشر شعر بموت روده القول من قبل ربه وجبته بقی و ازمانت قاطبه

تمام شد دیباچهٔ الفقه الاعمال شاه
والحمد لله علی انعامه و نواله و فضله
الله علی نبینا محمد و آله و صحبه اجمعین
و نعم الوکیل نعم المولی و نعم النصیر
تمت بعون الله السعادة ... الشفاعة ...
... الفقیر ... الحقیر ...

ومحصی وهم از احصاء نهایات آن عاجز گشته آید بیت جلالت دست
ز معالی و مراتب — کانجا بحیله فکرت انسان نمی رسد شعر یفنی الکلام
ولا یحیط بوصفکم ؛ ایحیط ما یفنی بما لا ینفد بیت پایان راجلال و ثنا
تو خبر کرد ؛ بهار بی دوید بد کمالات و بیان ؛ بر تهد هیچ کسی نظم من — کردوریا بحمله
ندارد کران ؛ جهانی بزرگی و نشکفت اگر — عطای تو گنج بود شایگان — ثنا خود
از من چه برجه مبرهن — ز تو بنده کاید از قیروان ؛ بوصف تو ای گشته وصفت
فلک — بمدح تو ای گشته مدحت جهان — ز مغنی هم آی فراز آید — کز لفظش نگنجد هم
در دهان ؛ بنازند اسمان و زمین طرازند نو بهار و خزان — کز ازهر بخشی
نگویم ثنا — تر ای بخشش و منش و زمان — نه محکم بود مرکز نبند که — جو بر کار دنیا
بر و سوز بان — و باقبال روز افزون شاه اگر روزی چند شعلهٔ تن
زندگانی انطفا پذیرد و زورق بقا از تلاطم امواج حوادث جان انجام
نرسد و مرغ روح از نشیمن خاک روی ببرج افلاک نیاورد و از آشیانهٔ
سینه و دامگاه قالب هوا پرواز نکند و از تنگنای قفص بنیت روی
بفضای عالم ارواح ننهد بیت از این پس که فرسیح غداد باما
خداوند جهانداد — مرا سود بجان مرا ساقی — بگویم هم بدین منوال تا قیام
نگارد کرد این روی ایام — کز از حسن خجل کرد نداجرام — بباد انما
کزین منها به سازد عروس طبع را پیرایه سازد شعر بر بالمرجان بعطی